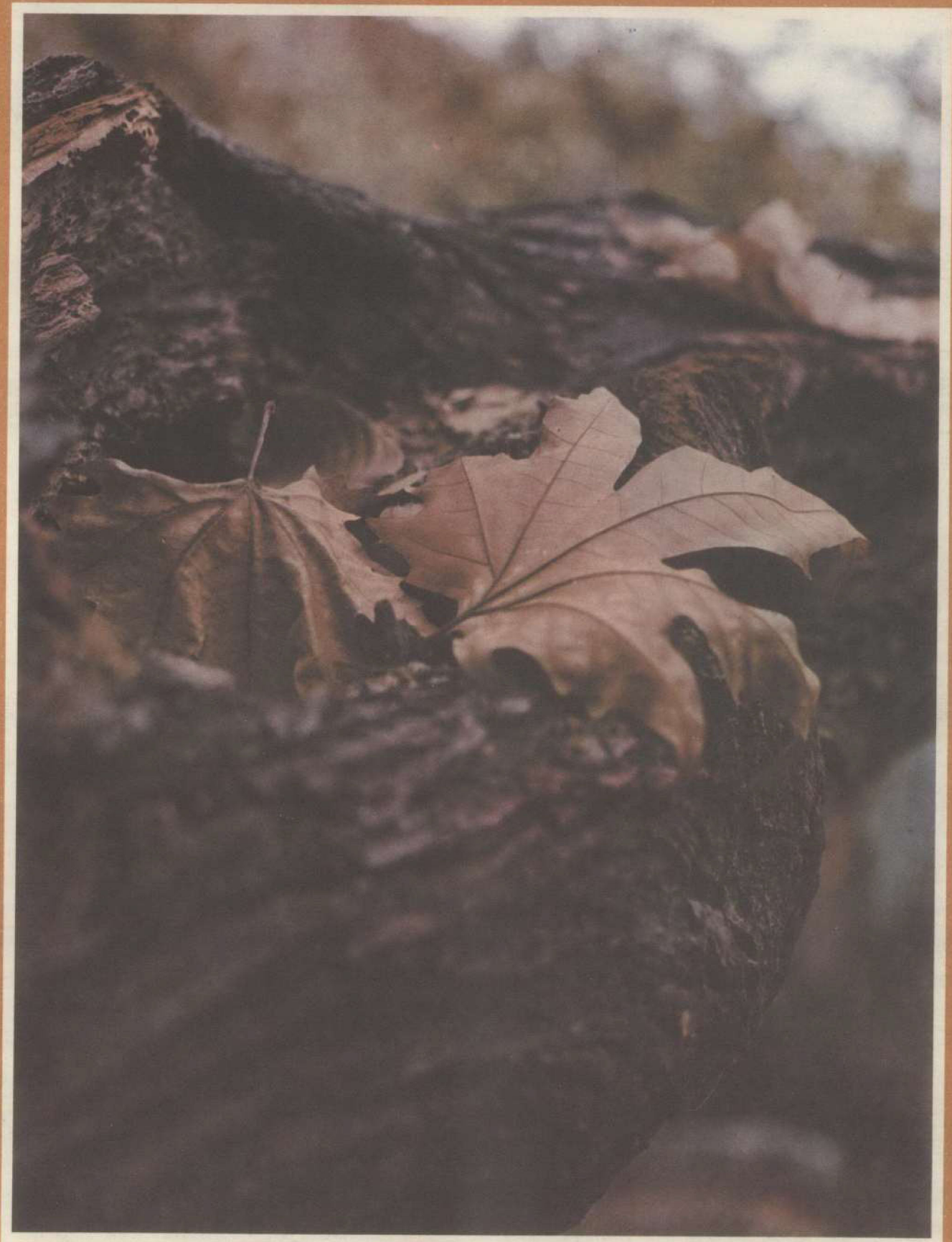


سال اول - شماره بی و هفتم - ۱۱ ذرماه ۱۳۵۰ - بها ۱۵ ریال

# تقانتنا



- بررسی و گزارش**
- دنیا از چشم تماشا
  - تفاهم
  - اعطای جوایز برندگان فستیوال فیلم کودکان و نوجوانان
  - مجلس بحث درباره زبان فارسی
  - لهستان....
  - جبهه کمونیست در خاورمیانه عربی
  - با پنجاه بچه دبستانی در موزه مردمشناسی

- تاریخ و تمدن**
- نکته‌های تاریخی به انتخاب کاوه‌دهگان
  - نامه‌های ناپلئون به فتح‌المیشاه
  - ضد خاطرات - آندرمالرو
  - تمدن - از دیدگاه کنت کلارک

- تلویزیون و ارتباط جمعی**
- چهره آشنا - گفتگو با پرویز کاروان
  - تلویزیون و اطفال
  - معرفی یک برنامه - آدم‌حوا
  - تلویزیون در خانواده و جامعه‌نو

- داستان**
- اغوا - اثر: پوشگین
  - شکار پلنگ (داستان ایرانی)
  - نعره‌س گمشده (قسمت آخر)
  - قاتل در تلویزیون (فانتزی)
  - نیکلا کوچولو

**جدول و شرح کامل برنامه های رادیو - تلویزیون**

**سیاست:** تماشای جهان در یک هفته

**ورزش**

**موسیقی**  
• بلوز

**کتاب**

نقد کتابهای: (اسلام و سوسیالیسم در مصر - فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ - صوفی مقدس قرن بیستم - موسیقی مذهبی ایران)

**تاتر**

- نقدی بر «روسی یزرگوار»
- در جهان تاتر
- ده سازنده تاتر امروز

**سینما**

- فیلم‌های ایرانی در فستیوال فیلم کودکان و نوجوانان
- نقد فیلمهای: (فرمان - آنکه خیال یافت و آنکه عمل کرد) در قفس دونه‌ره - خط - رهایی - کودک وحشی)
- سلاحها - دنباله گفتگوی جوزف لوزی با گوردن گو

**گوناگون**

- قرن‌ها یا زمان - دیداری از موزه ساعت وین
- در چهار گوشه جهان
- چند خبر هنری
- جدول
- میان‌پرده
- تکه تکه



آقای تماشا

# تماشنا



روی جلد: آذرمه  
اسلاید رنگی از بهمن جلالی

○ صاحب امتیاز: رضا قلبی و مسئول
○ زیر نظر: ایرج مرعینی
○ طرح و تکلیف: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا
○ آگهی‌ها: دفتر مجله تماشا
○ دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون
○ صندوق پستی ۲۰۰-۴۲ ۶۲۱۱۰۵
○ چاپ: (چاپخانه پست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست)

## دنیا از چشم تماشا

# تفاهم

مدت ده سال، ۱۹۵۷ - ۱۹۶۷، عرب اسرائیل را از یاد برد و بخود پرداخت، میدان فعالیت سازمانهای جاسوسی عرب سرزمین‌های عربی بود، تا آنجا که فن و تدبیر و نیرو داشتند در تضعیف یکدیگر بکار بردند و یکدیگر را خائن و جاسوس نامیدند، میدان نبرد آنها از مرزهای یمن، کوهستانهای صنعا، صحرای حجاز تا خاورمیانه و آفریقای شمالی گسترده بود.

در این میدان که خود وسعت آن را چهارمیلیون کیلومتر مربع گفته‌اند هر تیر که در ترکش داشتند بر یکدیگر نثار کردند، همزمان با روز هانی که همه با همه در نبرد بودند همه تلاش میکردند که افکار عمومی دنیای عرب را تسخیر کنند تا با کمک آن یکدیگر را از پا در آورند لذا «محبوبیت» سخت مورد نیاز بود و در این راه:

- ۱- از حیثیت نهری که جانبدار صلح بود بهره‌بردند، و هر زمان که نهری را همراه و همفکر خود نامید.
- ۲- با خروشچف و چوئن‌لای، دست بگردن، عکس گرفتند تا در خصلت ضد استعمارشان کس گمان بد نبرد.
- ۳- به افکار عمومی عرب گفتند که اگر فلان دولت مرتجع و خائن عرب مانع نشود مشکل اسرائیل در چند روز آسان خواهد شد.
- ۴- در طول دهسال تبلیغات یکدیگر را عامل اسرائیل نامیدند و در دنیای عرب دولتی نیست که طعم چنین تهمت‌ها را نچشیده باشد، حتی همسایگان و سرزمین‌های عرب نیز بی‌بهره نماندند!!
- ۵- آخرین تلاش در راه کسب «محبوبیت» بمنظور «خصومت» این بود که با چریکهای فلسطینی عکس بگیرند و چریکها را علیه یکدیگر برانگیزند و چریکها نیز برانگیخته شدند و آن کردند که میدانیم:



علیاحضرت شهبانو فرح در حال اعطای کاپ طلائی رادیو تلویزیون ملی ایران

در پیشگاه علیاحضرت شهبانوی ایران  
**مراسم اعطای جوایز برندگان  
ششمین فستیوال فیلم‌های کودکان  
و نوجوانان بر گزار شد**  
● فیلم ایرانی «رهایی» ساخته ناصر تقوایی برنده  
پلاک طلایی فستیوال شد

ششمین فستیوال بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان که از ۲۴ آبان‌ماه در تهران آغاز شده بود، روز پنجشنبه ۴ آذر به پایان رسید و طی مراسمی، در کاخ اختصاصی، جوایز برندگان به دست مبارک علیاحضرت شهبانوی ایران اعطا شد.

در این مراسم، از طرف سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران یک کاپ یادبود طلائی بیک از فیلمهای منتخب اهدا شد.

هیات داوران بین‌المللی فستیوال مرکب از خانم ایران آندرسن (آمریکا) - خانم ماریاگریپ (سوئد) - آقای لئولیونی (ایتالیا) - آقای سرگئی میخالکوف (شوروی) و به ریاست آقای هژیر داریوش (ایران) با بررسی ۷۴ فیلم کوتاه و بلند از ۱۹ کشور شرکت کننده در مسابقه بین‌المللی، جوایز خود را به این شرح اعلام کرد:

- پلاک طلائی فستیوال برای بهترین بازی به کولیا یاخونتوف هنرپیشه نوجوان ایفاکننده نقش اصلی فیلم شوروی «حرف مردان».
- پلاک طلائی فستیوال در گروه فیلمهای مخصوص کودکان ۶ تا ۱۰ ساله به فیلم ایتالیائی «خط» اثر «اوسکاواندولی»
- پلاک طلائی فستیوال در گروه فیلمهای مخصوص نوجوانان ۱۰ تا ۱۴ ساله به فیلم ایرانی «رهایی» ساخته ناصر تقوایی بخاطر حساسیت و صداقتش در بیان یک داستان بیداری وجدان که بر زمینه خیره‌کننده جنوب ایران عرضه میشود، و بخاطر ساختمان سینمایی بی‌خللش.
- پلاک طلائی فستیوال در گروه فیلمهای مخصوص نوجوانان ۱۴ تا ۱۸ ساله به فیلم رومانی «من + من = من» اثر یون پوسگو کوپو به این خاطر که فکری غامض را از طریق یک شیوه طراحی شخصی که مبتکرانه، طنزآمیز و هوشمندانه است ساده میسازد.
- پلاک طلائی فستیوال در گروه فیلمهایی که برای توزیع عمومی تهیه شده اما بخصوص برای کودکان و نوجوانان مناسب است. به فیلم کانادائی «راه رفتن» اثر رایان لارکین. بخاطر نگرش جالب توجهش در شیوه رفتار انسانی بکمک شیوه نقاشی متحرک ساده و درعین حال تخیلی که حاصلش یک تجربه بصری ابتکاری است.
- جایزه مخصوص هیئت داوران، مجسمه طلائی فستیوال به فیلم لهستانی «برادرت هابیل» اثر یانوس نامستر بخاطر ارزشهای انسانی و تربیتی‌اش، شهاقتش در بیان داستانی از بیرحمی بین‌کودکان، نظارت دقیقش بر زندگی در مدرسه، و بازیهای فوق‌العاده هنرپیشگان خردسالش.
- جایزه مخصوص هیات داوران، مجسمه طلائی فستیوال، به فیلم فرانسوی «کودک وحشی» اثر فرانسوا تروفو بخاطر بررسی موشکافانه ماهیت درک، آموزش، و ایجاد ارتباط، و بخاطر کارگردانی ممتازش.
- وبلاخره جایزه بزرگ مجسمه طلائی فستیوال برای بهترین فیلم به مغربم مطلق به فیلم چکسلواکی «باز از روی گودالها خواهم پرید» اثر کارل کاجینا بخاطر پرداخت درخشان یک موضوع دشوار دربارہ پسر آفلیج، بخاطر بینش شاعرانه، و بخاطر پیام امید، زیبایی و شوق زندگی که ارائه میدهد.
- شرح جوایز هیات‌های داوران ایرانی را در صفحه ۶۵ مطالعه فرمائید.



# لهستان

## ۱۵ سال بعد از شورش ورشو و يك سال بعد از قیام بالتیک

از دكتر منصور مصلحي

● «جی-پرك» دبیركل حزب كمونیست لهستان در بهار سال آینده برای يك بازدید رسمی به فرانسه می‌رود. وی سمت دولتی ندارد. ولی این مهم نیست، بر ژرف هم كه فقط دبیركل حزب كمونیست شوروی است، از جانب حكومت شوروی در برابر رهبران کشورهای مختلف جهان قرار می‌گیرد.

● ششمین كنگره حزب كمونیست (حزب كارگری متحده) لهستان در اواسط آذر تشكيل میشود.

● كاردینال «ویچ زینسکی» رهبر كاتوليك‌های لهستان كه بدنبال شورش سركوب شده ۱۹۵۶ به سفارت آمریکا پناه برده بود، بعد از شش هفته اقامت در واتیکان، به كشورش بازگشت.

● در محافل سیاسی ورشو شایع است كه همزمان با كنگره ششم حزب كمونیست، تغییراتی در شورای دولتی و كابینه لهستان رخ میدهد. در دفتر سیاسی و كمیته مرکزی حزب هم مكان وسیعتری در اختیار جوانان و كارگران قرار می‌گیرد.

● رهبر حزب كمونیست لهستان در يك سخنرانی - نقل از «پراز-ا-پولسكا»، بولتن اتحادیه روزنامه‌نویسان لهستان - میگوید: «سوسیالیسم را در لهستان معتقدان به‌دین و بی‌اعتقادان با تشريك مساعي بنیان نهاده‌اند. ولی غالباً معتقدان، درست بهمین سبب، از پیشرفت در سلسله مراتب دولتی باز می‌مانند. در حالیکه ما باید فقط به كارآمدی افراد توجه داشته باشیم.»

رهبر حزب كمونیست لهستان در همین سخنرانی برای اولین بار اعتراف کرد كه حوادث یازده ماه و نیم پیش، كم مانده بود كه لهستان را در آتش «جنگ داخلی» فرو برد.

... تقریباً يك سال پس از حوادث خونین بنادر كنسار بالتیک، لهستان می‌كوشد چهره جدیدی از خویش ارائه دهد.

۱۵ سال پیش هم «گومولكا» كوشیده بود از میان زشتی‌های قرد پرستی، دیکتاتوری، وابستگی به بیگانگان، فرصت‌جوئی محافظه‌كاران

«لوموند دیپلماتیک» میگوید: «اشتباه‌های بسیاری پیش آمده است كه كارگران را رنج میدهد. ولی ما آگاهی پیدا کرده‌ایم و اوضاع را روپسراه می‌کنیم.»

«ویتولد لاپسکی» سردبیر «وسی و سپلچسج» ارگان تئوریک حزب «كارگری متحده» میگوید: «عواقب اشتباه‌هایی سنگین بر شانه دهقانان سنگینی میکنند. ولی ما اینك روشن بین هستیم و اقداماتی برای بهبود اوضاع كشاورزی انجام میدهم.»

«راکوشکی» سردبیر هفته‌نامه «پلیتیکا» میگوید: «مطبوعات ماهواره آنچه را كه میبایست بگویند، نگفته‌اند. ولی ما میدار شده‌ایم و مصمم هستیم وظیفه خود را بعنوان آگاه‌کنندگان جامعه انجام دهیم.»

«ژان اژن» كه بهنگام مصاحبه با این سه تن، با يك فنجان قهوه داغ پذیرائی شده است، می‌نویسد: «در لهستان ۱۹۷۱ مصاحبه شونده هر كه باشد، با يك فنجان قهوه از شما پذیرائی میکند، گذشته را بیاد انقصاد می‌گیرد و به بهبود شرایط زندگی در آینده اعتقاد دارد.»

از میان این سه ویژگی: فنجان قهوه، انتقاد از گذشته و امید به آینده، به‌اولی كاری نداریم كه «نوش جان نوشته باد» و به بررسی ویژگی‌های بعدی می‌پردازیم.

... ۱۹۵۶ آغاز دوران جدیدی در تاریخ لهستان معاصرست. لهستانی‌ها دریافته‌اند كه به زندگی در چهارچوب بلوك شرق محكوم هستند و هر تلاشی برای بیرون آمدن از این چهارچوب آنان را رویاروی تانكها و مسلسل‌های يك ارتش بیگانه قرار میدهد.

در درون این چهارچوب لهستانی‌ها اسیر قوانین اقتصادی «سوسیالیسم ویژه كمونیست‌ها» شدند. در دنیائی كه اقتصاد آن در شكوفاترین شاخه‌هایش بر پایه رقابت، ارائه محصول بهتر، بازاریابی و بهره‌وری از بازده متكي است، اقتصاد لهستان بر پایه «تامین احتیاجات طبقه پرولتر» متكي بود و همه مزد بگیر بودند، بی‌آنكه در

افزایش و بازده سپیم باشند. كشاورزی - بخاطر سیستم اشتراکی، در درجه اول و بعلمت بدی شرایط جوی، در درجه دوم - بازده بسیار اندکی داشت و دولت مجبور بود با اختصاص بودجه‌ای هنگفت پیکر ناسالم «كشاورزی دولتی» را برسرپای نگاهدارد.

پیش از آنكه كسانی اعتراض کنند كه «كشاورزی دولتی در سرزمین‌های دیگر، با جمعیتی بیشتر و زیربنائی سست‌تر نتیجه رضایتبخشی بیارآورده است»، اشاره کنیم كه طبایع متفاوت است. در دل آفریقای گرم و سیاه نمی‌توان قوانین انكاندیناوی سرد و سفید را اجرا کرد. لهستانی‌ها در روزگرا، پسر حرف و لذت طلب هستند به‌مالکیت، به مذهب و به نوعی آزادی از قید و بندهای اجتماعی دلپسته‌اند و كسانیکه برای ملكتئی قانون می‌نویسند و نقشه پیشرفت اقتصادی طرح میکنند، باید باین ویژگیها توجه داشته باشند.

«برنارد مارگریت» در اشاره به خصوصیات «جی-پرك» می‌نویسد: «جی-پرك كه در سال ۱۹۴۸ به‌میبش بازگشت، هنگام رهبری شعبه حزب در سیلزی، این منطقه لهستان را آشكارا پیشرفته از دیگر مناطق كرد. او به بحث علاقه‌ای ندارد، بلكه در طلبكار و سازندگی است. در زمان «حكومت» او برسیلزی، در آنجا صحبت از سودآوری، كارآمدی و رقم بود.»

اما چه شد كه چهارده سال بعد از شورش ۱۹۵۶، مردم لهستان بار دیگر بر حكومت شوریدند، آن هم در شهرهایی چون «گدانسك» و «گرینیا» كه ویتترین لهستان سوسیالیست در برابر جهان غرب هستند؟

در روز ۲۲ آذر ۱۳۴۹ اقتصاد دانهای حكومت لهستان در برابر كاهش «سوسیالیسم ویژه كمونیست‌ها» شدند. در دنیائی كه اقتصاد آن در شكوفاترین شاخه‌هایش بر پایه رقابت، ارائه محصول بهتر، بازاریابی و بهره‌وری از بازده متكي است، اقتصاد لهستان بر پایه «تامین احتیاجات طبقه پرولتر» متكي بود و همه مزد بگیر بودند، بی‌آنكه در

«تطبيق تقاضا با عرضه و باتوجه به امكانات واقعی بازارهای تولید صورت گرفته است.»

كارگران ساحل شمالی لهستان معنای این تصمیم را خیلی زود دریافته‌اند: «مزد شما از این پس ارزش کمتری دارد و چون اقتصاد ملی باید پیشرفت کند، سطح زندگی شما پائین می‌آید.» بعد از ۲۵ سال كوشش در راه ساختن سوسیالیسم و چهارده سال بعد از كم خرم كردن در زیر سنگینی تانكهای ارتش يك كشور متحد، پذیرفتن این وضع بسیار دشوار بود. بویژه كه گرانی كالاهاى «مصرف روزانه» در آستانه كریسس صورت میگرفت كه انجام ییراسم آن سخت مورد علاقه لهستانی‌هاست.

گذشته از این كارگران بنادر شمالی در برابر این محدودیت‌ها سخت احساس خشم می‌كردند. چون آنها فعالانه تلاش میکنند و الكوی آلمان غربی را در برابر دارند.

گومولكا و اطرافیان‌ش برای فرونشاندن آتش خشم كارگران اعلام كردند كه در بهای كالاهاى «مصرف خانگی» نظیر یخچال و تلویزیون تخفیف قائل شده‌اند. طبیعی است كه این تمهید نمی‌توانست سبب ارضای خاطر شود. چون بودجه كالاهاى «مصرف روزانه» برآتب بیشتر از بودجه كالاهاى «مصرف خانگی» است و بهمین سبب گرانی آن بیشتر محسوس خواهد بود.

گفتیم كه علت اصلی بحران، غلبه تقاضا بر عرضه بود. بدین معنا كه وقتی میزان پول در گردش بیشتر از میزان كالاهاى مصرفی موجود میشود قیمت كالاها بالا میرود. ولی هنگامیکه قیمت‌ها ثابت می‌مانند - نظیر آنچه در لهستان روی داده بود - از میزان كالاهاى موجود كاسته میشود، بازار سیاه بوجود می‌آید، در عمل قیمت‌ها بالا میرود و مردم با فقر و كمبود روبرو میشوند.

علت بروز این پدیده در كشور های بلوك شرق بكار بستن شیوه «كنترل شدید دولت روی مراكز تولید» و از میان بردن اصل رقابت و بهره‌وری از



«ادوارد جی-پرك»، رئیس تكنكرات و سوسیالیست

سود اضافی است. هنگامیکه مدیر كارخانه، مهندسان و كارگران - و بهمین ترتیب زارعان - از محصول اضافی بهره فوری و مستقیم به‌دست می‌آورند، طبیعی است كه در بهبودكالا، و در افزایش میزان تولید نیروگذاری نخواهند كرد، همانطور كه دولت هم در این رشته از صنایع سرمایه‌گذاری نمی‌كند.

در این نظام اقتصادی دولت یعنی سرمایه‌گذار اصلی از پشت‌عینك سیاست به مسائل می‌نگرد و بهمین سبب سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین، صنایع اسلحه‌سازی و... را به سرمایه‌گذاری در صنایع تولیدكالاهاى «مصرف خانگی» و «مصرف روزانه» ترجیح میدهد. «نیروگذار» یعنی تكنیسین و كارگر هم ترجیح میدهد انرژی‌كمتری مصرف كند و هشت ساعت كار روزانه را بطریقی به‌سرآورد.

بافزایش تولید صنایع سنگین - البته در آن کشورهایی كه قدرت دستیابی به‌این افزایش را دارند - سرمایه‌گذار اصلی یعنی دولت، در صدد یافتن بازارهای خارجی برمی‌آید و این بازاریابی لاجرم «لغات «استعمار» و «استثمار» را وارد قاموس سیاسی كشور میکند، در حالیکه از سوی دیگر، افزایش سرمایه دولت، سبب بهبود نسبی شرایط زندگی مردم هم میشود. ما نمونه‌هایی از این نوع رفتار را در سالهای دهه هفتم قرن بیستم، دریکی، دو كشور بلوك شرق شاهد بوده‌ایم.

اما لهستان هنوز راه درازی در پیش دارد تا بیک قدرت بازاریاب صنعتی تبدیل شود. و در همین حال مردم لهستان بیش از آنكه به «صنعتی شدن» بیندیشند، باین فریاد كسانیکه سال گذشته در خیابانهای «گدانسك» و «گدینیا» در برابر گلوله قرار گرفته بودند، می‌اندیشند: «آزادی! عدالت! استقلال!»

«سیرانکیویچ» كه در آن زمان بعنوان نخست‌وزیر مسئولیت تصمیمات دولت را بعهده داشت، در تلویزیون لهستان گفت: «ما باید از میراث‌هایمان دفاع کنیم و از همه آنچه بدست آورده‌ایم و باوسایل خودمان.»

«برنارد مارگریت» در مورد علل شكست طرح‌های اقتصادی ۱۵ سال اخیر لهستان می‌نویسد:

«گروهی خصائل ویژه لهستانی‌ها را دلیل این شكستها میدانند. لهستانی‌ها در شرایط دشوار دست به اعمالی شگفت‌آور می‌زنند، ولی قادر نیستند كار روزانه خود را بنحوی شایسته انجام دهند. در برابر این پرش بیش می‌آید كه پس چرا دهها هزار كارگر لهستانی در کشورهای غرب اروپا وظائف خود را به‌بهترین نحو انجام می‌دهند؟ فراموش نکنیم كه لهستانی‌ها لطیفه‌ای در این زمینه دارند كه «چه من بخوابم، چه كاركنم، حزب‌دستم‌زدرا میدهد، چون می‌ترسد.» و يك لطیفه دیگر: گروهی در برابر يك كیوسك آبجو فروشی ایستاده‌اند و یاده می‌نوشند، يك نفر می‌رسد، «آندره

### لپستان...

بقیه از صفا قبل کجاست؟» بقیه جواب میدهند: «رفته است یک سری به اداره‌اش بزنند، همین الان برمیگردد...» آندره مثل هزاران نفر دیگر میدانند که مبره کم اهمیتی در ماشین پروکراسی سوسیالیستی است و در نهایت امر وجودش در گردش چرخها هیچ تأثیری ندارد. همه از کارگر ساده گرفته تا عضو کمیته مرکزی حزب این بی‌تفاوتی را مورد انتقاد قرار میدهند، ولی هیچکس حاضر نیست برای تغییر این شیوه غلط حتی انگشت کوچکش را هم حرکت دهد. هیچکس نمیداند تصمیم‌ها کجا اتخاذ میشوند، هیچکس خود را مسئول نمی‌داند.»

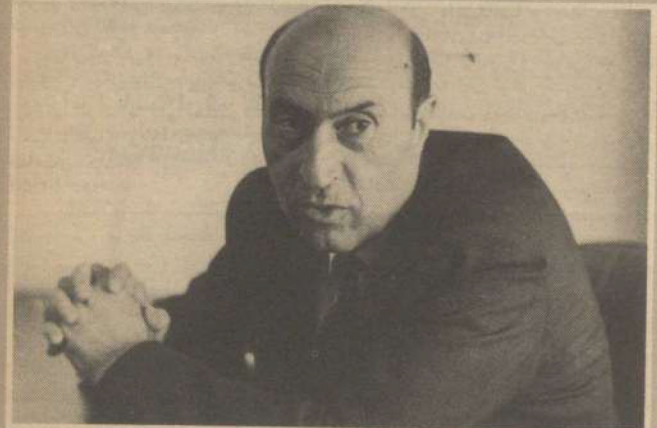
در چنین شرایطی گومولکا بعد از ۱۴ سال مجبور شد از کار کناره بگیرد و «جی‌پرک» میکوشد راه تازه‌ای بگشاید. بقول منسیر لوموند قصد او اینستکه بجای اقتصاد لرزان لپستان و باتوجه به شکست «سوسیالیسم یا چپ» انسانی - دوپیک راوچکسلواکی ۱۹۶۸ را بخاطر آورد - یک «سوسیالیسم برای انسان» بسازد. این سوال پیش می‌آید که در چهارچوب نظام موجود تحقق این هدف تا چه حد میسرست؟ گومولکا در سال ۱۹۵۶ درست همین هدف را به مردم لپستان ارائه داد.

در ژانویه ۱۹۵۷ «بینکوسکی»، یکی از وزیران پیشین لپستان نوشته بود: «همه دریافته‌اند که این روش اصلاح شده نیل به سوسیالیسم باید همراه با بهبود شرایط زندگی مردم باشد.»

و به‌گمان بیشتر لهستانی‌ها شرایط زندگی بهتر نخواهد شد مگر آنکه تغییراتی در اوضاع پدید آید. افزایش دستمزدهای پائین، کمک خرج خانوادگی و افزایش حقوق بازنشستگی اولین اقدامات مردم‌پسند «جی‌پرک» و همکاریانش بود. در زمینه کشاورزی تحویل اجباری قسمت اعظم محصول در برابر قیمتی اندک - به‌دولت متوقف میشد و قیمت فرآورده‌های بخش کشاورزی افزایش مییابد. در واقع «پاشنه‌اشیل» حکومت لپستان همین بخش کشاورزی است. از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹ افزایش کشاورزی فقط ۹ درصد بوده است (دربرابر ۲۳ درصد فرانسه). گذشته از این بخش دولتی باید از سر بار خردکننده عوامل بورکراسی خلاص شود که هم حرکت پیشرفت را کند میکند و هم بخش عظیمی از سود در چاهویل حقوق و مزایای آنان نابود میشود. در زمینه صنعتی کردن کشور و افزایش تولید محصولات صنعتی، دولت با دشواری دیگری نیز روبروست کارگران طالب شرایط بهتر در محیط کار خویش هستند. تأمین این شرایط بهتر خرج زیادی روی دست دولت میگذارد، در حالیکه افزایش نوری محصول آتقدر نخواهد بود که این‌اضافه خرج را تأمین کند. اما انجام اقداماتی

# مجلس بحث در باره زبان فارسی

ضیاءالدین سجادی



زبان شیرین فارسی مایه اصلی قومیت و ملیت ماست و آثار ادبی آن از ذخائر فکری و معنوی ایران و بسیاری از آنها از شاهکارهای جاویدان ادب و هنر جهان است. این زبان از هر جهت غنی و پرمایه و برای بیان همه اندیشه‌ها آماده است و بهمین دلیل پدران ما در حرف و حرفه و هر موضوع علمی یا ادبی به این زبان کتاب نوشته و بر گنجینه دانش و ادب و فرهنگ ملی روی آورد.



جلسه یکی از کمیسیونهای سمینار زبان فارسی

«که «پوئرا» است و نظائر آن زیاد و کمتر زبانی دیده می‌شود که طی طولانی کلمات و واژه‌هایش زنده رای معنی بماند و از نسلی به نسلی و مقام و لطایف ذوق و ادب انتقال یابد و هر نسل آثار ادبی تکان را به‌آسانی دریابد و درک و همیشه گویی زبان جاوید وزنده دارد.»

در باره چنین زبانی که تراوش ذوقی و هنری مایه افتخار از قبیل نامه فردوسی فراوان دارد، هر زه بحث و گفتگو به‌میان آید و پای آموزش و پژوهش در آن بیشتر می‌شود، جا دارد مخصوصاً از نظر احتیاج روزافزون جوانان و بان حرفه‌ها و مشاغل و نیز وسائل اط جمعی ایجاب می‌کند که در راه توسعه زبان و ادبیات فارسی بیشتر به شود و از جنبه‌های گوناگون در بحث و تبادل نظر و تحقیق و اثنی بعمل آید و راههای تازه‌ای ده شود.

همین نیازها و مسائل مورد توجه نسترش زبان و قلمرو وسیع آن و ق آن یا وضع دنیای معاصر، لزوم بل مجالس بحث و سخنرانی را ر تأکید می‌کند و وزارت علوم و زرش عالی نیز از همین لحاظ به بل سمینار آموزش زبان فارسی م کرده است. روز یکشنبه ۳۰ آبان ۱۳۵۸ ساعت ۸ صبح این سمینار که ما مجلس بحث درباره زبان فارسی میم، با پیام شاهنشاه آریامهر و انی آقای وزیر علوم و آموزش گشایش یافت و طی پنج روز صبح د از ظهر در موضوعات: «وحدت از طریق زبان فارسی و برنامه فارسی پیش از دانشگاه، و برنامه

زبان فارسی و کتابهای درسی در دانشگاه و نیز دستور زبان فارسی و آموزش خواندن و نگارش، و آموزش زبان برای استفاده در علوم و فنون و ارتباط عربی با فارسی و بالاخره آموزش بزبان فارسی از طریق وسایل ارتباط جمعی» سخنرانی و بحث و گفت و شنود ادامه داشت.

شرکت‌کنندگان در مجلس بحث استادان و مدرسان زبان و ادبیات فارسی در دانشگاهها و مدارس عالی و عده‌ای از معلمان دبیرستانها بودند. درباره هر یک از موضوعات یک یادو سخنرانی ایراد شد و در کمیته‌های مربوط به آن موضوعها بحث و تبادل نظر و نتیجه‌گیری و بیان مشکلات و راه رفع آنها جریان داشت.

هر روز صبح سه سخنرانی ایراد شد و بعد از ظهر در کمیته‌ها بحث و گفتگو ادامه داشت. در کمیته اول که درباره وحدت ملی از طریق زبان فارسی بحث شد، این زبان مهمترین عامل وحدت ملی شناخته و تأکید شد که زبان رسمی آموزش در همه دانشگاهها و رشته‌های علمی و فنی فارسی باشد چنانکه هست و برای آن واژه‌های مناسب ساخته‌شود و با دقت و توجه خاص سعی شود که زبان عامه مردم در دستگاههای تجارتي و بازرگانی فارسی باشد و از به‌کاربردن واژه‌ها و ترکیبات بیگانه بپرهیزند. بحث کمیته دوم و سوم در باره برنامه و کتابهای درسی پیش از دانشگاه و دانشگاه بود که تربیت معلم را برای تدریس هنرهای زبان یعنی شنیدن و گفتن و خواندن و نوشتن توصیه کرد. و در مورد کتاب‌تاسیس‌زمان و موقع رایا توجه به هدفهای انقلاب آموزشی تأکید نمود و در دانشگاهها سفارش و تأکید

شد که معلم واجد شرایط و کتاب‌برای مطالعه تهیه شود و مخصوصاً برای رشته‌های غیر از رشته ادبیات فارسی، تأکید شد که کتابهای مناسب فراهم شود و بطور کلی برای اینکه دانشجویان به‌درست‌اندیشی و درک زیباییهای لفظی و معنوی زبان فارسی عادت کنند روش هماهنگ در پیش‌گرفته شود و کتابهای متن فارسی یا شرح و تفصیل کامل همراه گردد.

در کمیته‌های دیگر درباره آموزش دستور زبان فارسی به‌طرز صحیح یا اصطلاحات هماهنگ و یکسان و آموزش عربی در ارتباط با زبان فارسی و آموزش ادبیات در ارتباط با زبان و نیز آموزش نگارش و اهمیت آن برای دانش‌آموزان و دانشجویان و همچنین بیابان فارسی زبان و آماده‌ساختن آن برای بیان مفاهیم علمی و فنی در دانشگاهها و مسائل دیگر بحث شد که هم به‌نشان دادن راه عملی و صحیح در آموزش زبان فارسی و شعبه‌های مربوط به آن کمک می‌کرد و مشکلات را نشان می‌داد و برای حل آنها چاره می‌اندیشید، گاهی در بیان مشکلات گله‌هایی به‌میان می‌آمد و بر رویهم هرچه گفت و شنود انجام می‌شد راهنما و گره‌گشا بود. همه هدف مقدسی در بیان مطالب و طرح موضوعات داشتند و آن پیدایش کردن راه درست و روشن برای آموزش زبان ملی و مادری و گسترش آن بود و همه در این نکته همدستان بودند که باید زبان و ادبیات فارسی بعنوان یک عامل وحدت ملی و حافظ فرهنگ و تمدن و سنن و آداب قومی به‌همه فرزندان این آب و خاک آموخته شود تا ذوق و استعداد آنها را شگفته سازد و آنانرا به نوآوری و ابتکار و نوچویی وادار کند تا همگام با تحولات و ترقیات

امام‌موضوع دیگر این بود که درجهان امروز چون تعلیم سواد و بالاتر از آن تعمیم مفاهیم علمی و ادبی، برای همه افراد ضرورت دارد و وسایل ارتباط جمعی مخصوصاً رادیو و تلویزیون در این راه کمک مؤثری می‌تواند به نوسادان بکند، توصیه شد که از این وسایل در آموزش زبان و ادبیات فارسی کمک گیرند و در مواردی که کمبود معلم و کتاب هست مخصوصاً این کمک بیشتر گرفته شود و از طرف دیگر شرکت‌کنندگان در مجلس بحث خواستار توسعه رادیو در قسمت آموزش و نیز تلویزیون آموزشی شدند و آموزش از طریق تلویزیون را بسی سودمند دانستند.



وزیر علوم و آموزش عالی در حال سخنرانی در سمینار زبان فارسی

# جبهه کمونیسم در خاور میانه عربی

نوشته محمود جعفریان

صدای مردم را در دمشق منتشر ساخت و در همین سال بریاست هیأتی به پاریس رفت و از همین سال زیر نظر حزب کمونیست فرانسه قرار گرفت. روش دفتر اروپائی کمونیسم بین الملل نسبت به خالد بکدش؟ در آن ایام انگلستان در خاور میانه عربی قدرت اول و بزرگترین و متنقدترین قدرت بود لذا کمونیسم بین الملل تلاش میکرد که از راه تضعیف انگلستان راه نفوذ را بر خود بگشاید زیرا انگلستان را حریف نبرد میشناخت (بدانگونه که از سال ۱۹۵۶ آمریکا حریف نبرد میشناسد و در راه تضعیف آن بطور پراکنده و گاهی مستمر به فرانسه و انگلیس نزدیک میشود که آثار آن را در گوشه و کنار خاور میانه می بینیم...)

و در این نبرد دولت فرانسه خود را ناگزیر به ترک خاک لبنان و سوریه میدید در مسدود برآمد که نهضت های قومی و ملی عرب را در این منطقه به نحوی از سبجاری صحیح منحرف کند و زمام فکر جوانان عرب را برای تأمین منافع فرانسه در آینده دور بدست گیرد، دولت فرانسه در راه حفظ نفوذ خود کوشش های وسیعی را آغاز کرد با این هدف که توده های باسواد و متفکر سوریه و لبنان همیشه به فرانسه توجه داشته باشند و پاریس قبله آنها باشد. در این سالها اراضی فلسطین وسیله انگلستان اداره میشد و در همین سالها یعنی ۱۹۲۶ (۱۳۱۵ شمسی) یک حزب کمونیست برای دو سرزمین سوریه و لبنان تشکیل شد و بعدها همین حزب سعی کرد که فلسطین را نیز در قلمرو فعالیت خود قرار دهد، خالد بکدش که اینک ۵۹ ساله است سال ۱۹۲۶ بیست و چهار ساله بود، او که توانست دانشکده حقوق را در سوریه بپایان رساند با روحیه و حرارت خاصی که داشت توجه فرانسویها را جلب کرد، ۱۹۳۷ روزنامه

یکدیگر تجاوز می کنند، ژورنالیست عرب پس از کسی در تنگ افزود: «سادات و حافظ اسد این حقایق را دریافته اند سادات شروع کرده و حافظ اسد میخواهد شروع کند و این در صورتی است که بتوانند ادامه دهند...»

چرا نتوانند ادامه دهند؟ منشاء ترس و تردید کجاست؟ برای روشنفکران عرب که پیش از پانزده سال حوادث خونین زندگی - سوز خاور میانه عربی را با تلخی آزموده اند فراسویون یا اتحاد جماهیر (یا جمهوریات) عرب شعله امید است و امیدوارند که در روشنائی این شعله یار دیگر چهره زندگی را زیارت کنند اما، فراوان دیده اند اتحادهایی را که به تفرقه انجامیده یا از هدفهای خود منحرف شده است. در شرایط امروز دو عامل نیرومند اتحادیه نوپای عرب را تهدید میکند:

۱- کمونیسم  
۲- استعمار غرب

کمونیسم با هر نوع اتحاد عرب مخالف است و استعمار غرب تلاش میکند که در هر نوع اتحادیه عربی رخنه کند و آن را بصورت پایگاه خود در آورد!

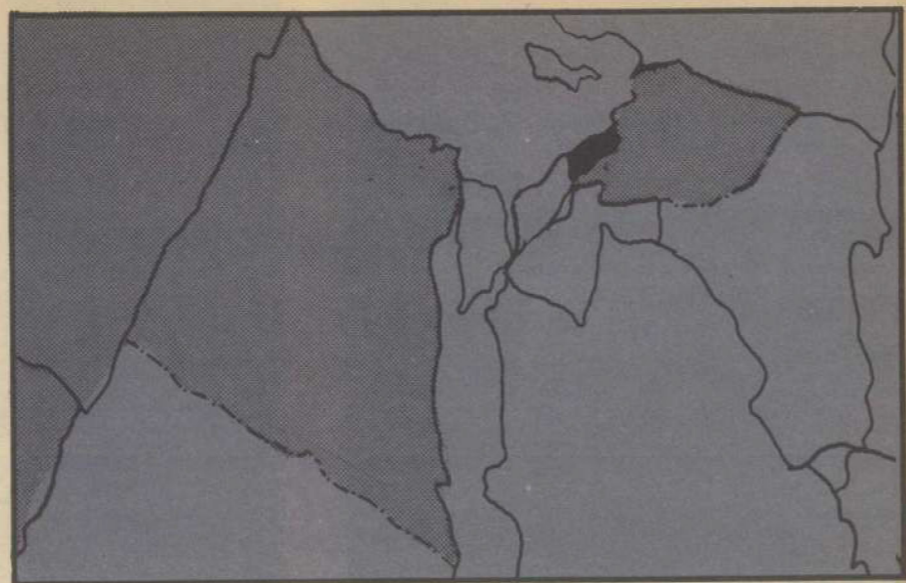
نمونه سوریه: یکم ژانویه ۱۹۵۸ مصر و سوریه متحد شدند، چهارم ژانویه ۱۹۵۸ خالد بکدش، رهبر حزب کمونیست سوریه به اروپای شرقی رفت و حزب کمونیست سوریه را برای درهم کوبیدن میانی وحدت مصر و سوریه بسیج کرد، هنگامیکه اتحاد مصر و سوریه به تفرقه انجامید خالد بکدش به سوریه باز گشت.

پس از سیزده سال، چهارشنبه گذشته، ۲۴ نوامبر ۱۹۷۱، خالد بکدش رهبر حزب کمونیست سوریه به جلسات کمیته مرکزی که به مسائل مربوط به وحدت عرب رسیدگی میکرد پایان داد و عربی خود سالهاست که به حقوق

یکشنبه شب، هفتم آذرماه، در خیابان الحمراء بیروت با تنی چند از اینام عرب که لبنانی نبودند بگفتگو نشسته بودیم، دفتر خیرگزاری رادیو - تلویزیون ملی ایران روبروی ما در يك ساختمان نوساز هشت طبقه دیده میشد، من با کمی حیرت به خیابان پر جنب و جوش الحمراء که مرکز خیر - خزاریه های خارجی و مطبوعات مهم لبنان است چشم دوخته بودم با این اندیشه که چگونه در شمال غربی بیروت که روزگاری محل «هاواری» و تفرج بود در مدتی کوتاه ساختمانهایی چنین عظیم بوجود آمده است؟ پرسش را برای جواب با یکی از دوستان عرب که سابقه هجده سال فعالیت سیاسی و خبری دارد بمیان گذاشتم، او که روزگاری در نیرومندترین دستگاه تبلیغات عرب و وظیفه ای حساس بعهده داشت بسادگی گفت: «نامتسیها، کودتاها و دگرگونیهای خلق الساعه و بی ثباتیها موجب شد که سرمایه ها از کشورهای عرب بگریزند، گروهی از سرمایه ها به دور دست رفتند که دیگر دست فرزندان عرب به آنها نرسد و برخی به بیروت آمدند که نمونه های آن را بصورت آبادانی در پیش چشم دارید.»

او در گفتار خود صادق بود اما، همه کسانی که به لبنان روی آورده اند «سرمایه نقدی و پولی» نیستند، چه بسیار جوانها که سرمایه گرانقدر انسانی سرزمینهایشان هستند اما، برای اشتیاق یک جرعه هوای آزاد به لبنان آمده اند: برای «هاواری» باین علت که در وطنشان «هوا» نیست یا کمپاب آورده است!!

در آن جمع، یکی دیگری از ژورنالیست های عرب میگفت: «نمایندگان کشورهای عربی به سازمان ملل متحد میروند و خواسته های دارند، همه بالاتفاق متوقفند که کشورهای اسلامی و بخصوص کشورهای اسلامی خاور میانه به خواستها و منافع آنها توجه کنند و یک جفت پشت سر آنها بایستند، اما هرگز کشورهای عربی به خواستها و نیازهای این کشورها توجه نکرده اند و چه بسیار که با فحش و تهدید آنها را بسخن میجرور کرده اند، مثلاً چه ضرورت داشت که پس از هزاران سال خلیج فارس را خلیج عربی بنامند و بناگزیر برای اثبات ادعایشان میلیونها کتاب جغرافیای مدارس و هزاران کتاب تاریخی را تغییر دهند، من سالهایی را بیاد میآورم که نمایندگان عرب در سازمان ملل اراج و مقامی خاص داشتند، اما، امروز کمتر کسی به نطق های آنها توجه دارد و وقتی که در سازمان ملل متحد میگویند بحق ما تجاوز شده است نمایندگان دولتها به این امر آگاهی دارند و همچنین آگاهند که کشورهای عربی خود سالهاست که به حقوق



نوشته محمود جعفریان

از ۱۹۶۸ رسماً رهبری جناح لسی حزب بعث را در عراق بعهده است و حکومت عراق را بدست بدیسی است در آن تاریخ برای «قومیون عرب هویت خالد بکدش مثل علفق روشن نبود لذا وقتیکه انفر را از ابتدا مشغول زد و دیدند سخت دچار تعجب شدند ز هر دو نفر با حرارت از قومیت، و استقلال عرب دفاع میکردند. ل بعد یعنی در سال ۱۹۶۴ میشل در کتاب «القویه العربیه» با حث نسبت به خالد بکدش و حزب بیست سوریه اظهار نظر میکند: «ان الحزب الشیوعی السوری ا سوی اداة تنفیذ فی یدایه الحزب اعی الفرنسي والحکومة الفرنسيه عام، ولقد یدأ بجمع اعضائه الاقلیات الطائفیه والمنصریه ومن کمال الذین وقفوا ضد السقویه ایه و تغلی عن مطالبه الثوریه و ببقوله علی النظام الفرنسي اساری والواقع ان وجوده قد أصبح طاً کل الارتباط باستمرار سيطرة علی سوریه... ونسی اعداده اقیین واخذ یوکل علی سهاجمه فر و نشان کای تشک و موسولینی و لم من اعداء فرنسا و روسیا واحضاً نسی صف الرجیمیه السیاسیه ااعیه داخل الوطن.»

میشل علفق در این کتاب بصراحت سد که حزب کمونیست سوریه بدون اراده ایست در دست حزب کتت فرانسه و حکومت فرانسه ری مقاصد آنهاست، این حزب ای خود را از بین اقلیتها و ه که مخالف قومیت عرب است اب کرده، از شمارها و خرواست «نقلایی روگردانده و به نظام ااری فرانسه تکیه کرده است، اق این است که وجود آن باادامه مة فرانسه در سوریه ارتباط

از ۱۹۶۸ رسماً رهبری جناح سوریه دشمنان واقعی ملت هوریه را حافظ اسد و تخفیف مجازات علفق بدیسی است در آن تاریخ برای «قومیون عرب هویت خالد بکدش مثل علفق روشن نبود لذا وقتیکه انفر را از ابتدا مشغول زد و دیدند سخت دچار تعجب شدند ز هر دو نفر با حرارت از قومیت، و استقلال عرب دفاع میکردند. ل بعد یعنی در سال ۱۹۶۴ میشل در کتاب «القویه العربیه» با حث نسبت به خالد بکدش و حزب بیست سوریه اظهار نظر میکند: «ان الحزب الشیوعی السوری ا سوی اداة تنفیذ فی یدایه الحزب اعی الفرنسي والحکومة الفرنسيه عام، ولقد یدأ بجمع اعضائه الاقلیات الطائفیه والمنصریه ومن کمال الذین وقفوا ضد السقویه ایه و تغلی عن مطالبه الثوریه و ببقوله علی النظام الفرنسي اساری والواقع ان وجوده قد أصبح طاً کل الارتباط باستمرار سيطرة علی سوریه... ونسی اعداده اقیین واخذ یوکل علی سهاجمه فر و نشان کای تشک و موسولینی و لم من اعداء فرنسا و روسیا واحضاً نسی صف الرجیمیه السیاسیه ااعیه داخل الوطن.»

میشل علفق در این کتاب بصراحت سد که حزب کمونیست سوریه بدون اراده ایست در دست حزب کتت فرانسه و حکومت فرانسه ری مقاصد آنهاست، این حزب ای خود را از بین اقلیتها و ه که مخالف قومیت عرب است اب کرده، از شمارها و خرواست «نقلایی روگردانده و به نظام ااری فرانسه تکیه کرده است، اق این است که وجود آن باادامه مة فرانسه در سوریه ارتباط

رسانده بود) و چرا آن وحشت دارند که میاد جهت حرکت وحدت عرب بار دیگر در جهت تفرقه عرب منحرف شود؟ در مورد خالد بکدش نیاید فراموش کرد که کمک نظامی بلوک شرق به سوریه و مسافرت های پی در پی رجال کمونیست به سوریه در تجدید قدرت او تأثیر فراوان داشته است اما، هرگز نتوانستند برای او در افکار عمومی سوریه اعاده حیثیت کنند و خالد بکدش نیز برخلاف گفته خود نتوانست يك «کویا» در خاور میانه عربی بوجود آورد و یا به مصلحت کمونیسم بین الملل نبود که در سوریه دست به کودتا زند و باتسلط ناگهانی بر این کشور سایر کشورهای عربی را بیکبار بیدار کند... با وجود حافظ اسد که راه جدیدی برای مردم سوریه گشوده است بکدش راهی جز صدور اعلامیه نداشت: **تحریم وحدت... این تحریم وحدت در دنیای عرب هیا هوئی برانگیخت که کمونیستها بناگزیر اعلامیه خود را تکذیب کردند در حالیکه جمع آوری آن امکان نداشت!** و بناگزیر خالد بکدش را برکنار خواهند کرد تا ۳۵ سال فعالیت های

ضد عرب را به او نسبت دهند، اما، توده های عرب میدانند که بکدش در اجرای دستور و اظهار ارادت نسبت به کارگردانان خارجی کمونیسم در خاور میانه عربی کوتاهی نکرده است: این دانستن ها کافی نیست، میل اسلحه کمونیستها بطرف لبنان نیز سرازیر میشود و از هم اکنون سیاستمداران لبنان میتوانند از خود بپرسند که آیا «ادامه این سیاست» در آینده نزدیک خیابان الحمراء را از «آزدهام» به «سکوت» نخواهد کشید؟

بندر بصره در عراق و بازار حمیدیه در دمشق روزگاری پر تلاش و پر رونق بود، بصره ویران شد و بازار حمیدیه متروک!

حافظ اسد نزدیک است که رونق را به بازار حمیدیه بازگرداند و در این کار با مشکلات فراوان روبرو شده است.

از عجایب تاریخ آنکه بعد ها دو بار حزب کمونیست سوریه با عوامل انگلستان و فرانسه همه در یک صف قرار گرفتند:

۱ - ۱۹۵۴ - ۱۹۵۵ بمنظور جلوگیری از نزدیک شدن سوریه به مصر.

۲ - ۱۹۵۷ مخالفت با وحدت مصر و سوریه.

با این ملاحظه که سال ۱۹۵۴ کمونیست های سوریه بفرانسه پشت کرده بودند و بسود کمونیسم علیه شیشکلی که دوست و حافظ منافع فرانسه بود دست به توطئه زده بودند، باین ترتیب خطوط حرکت کمونیسم در خاور میانه عربی تا حدی روشن میشود و میتوان حدس زد که منشأ ترس و تردید روشنفکران عرب (سؤالی که ابتدا مطرح کردیم) در چیست؟ و چرا بر این توطئه گرمی بخشند؟ و چرا بار دیگر با اعلامیه ۲۴ فوریه ۱۹۷۱ خالد بکدش مبتنی بر مخالفت با این فرانسویون روبرو میشوند (یعنی دقیقاً چهار شبیه ای که گذشت و همان روز مجله تماشا شرحی مبسوط در چگونگی مخالفت کمونیسم با اتحاد عرب بجای

## با پنجاه بچه دبستانی

# در موزه مردم شناسی

در غرفه فلزات، قفل ها نظر بچه ها  
و طلسم ها نظر خانم ناظم را جلب کرد!

بچه ها در مقابل غرفه های مختلف  
این موزه چه عکس العملهایی  
نشان میدادند؟

از: ژاله رفیع زاده

اگر هدف از ایجاد موزه ها  
بالا بردن سطح فرهنگ مردم و آشناساختن  
آنها با مظاهر مختلف فرهنگ ملل است،  
و اگر این وظیفه بیشتر به عهده موزه  
مردم شناسی است؛ پس باید کودکان  
مشتریان پرو یا قرص این موزه ها باشند.  
از آنجا که کودکان - این موجودات  
ظریف شکل پذیر شکل نگرفته - را پدر  
و مادرها باید شکل دهند که معمولا  
حوصله دیدن یک مشت «اشیای از  
مصرف افتاده» را ندارند؛ و یا مریبان  
و معلمان، که بیپایانه سنگینی برنامه  
های درسی و ضیق وقت را آسان در  
اختیار دارند یا نداشتن وسیله نقلیه  
و یا آخرین بهانه: «وای، کی میتونه  
مسئولیت یک مشت بچه شیطان را به  
عهده بگیره!»... پس بدیهی است که  
بچه ها با این موزه و هر موزه دیگری  
بیگانه و ناشناخته هستند و نا آشنا هم  
باقی میمانند.

قرار گذاشته بودیم پنجاه بچه  
دبستانی را در دو نوبت به موزه  
مردم شناسی ببریم.

از این میان تنها یک کودک قیلا  
موزه بی دیده بود:

وقتی رفته بودیم مشهد، رفتیم  
یک جایی همش پراز لباسها و اسلحه ای  
قدیمی...

میان راه، از مدرسه تا موزه،  
هر چه سعی کردم بچه ها را سر حرف  
بیاورم که درباره ی موزه صحبتی کنیم  
نتوانستم. از چند تاشان پرسیدم: «فکر  
می کنید می رویم آنجا چه کنیم؟» یکی

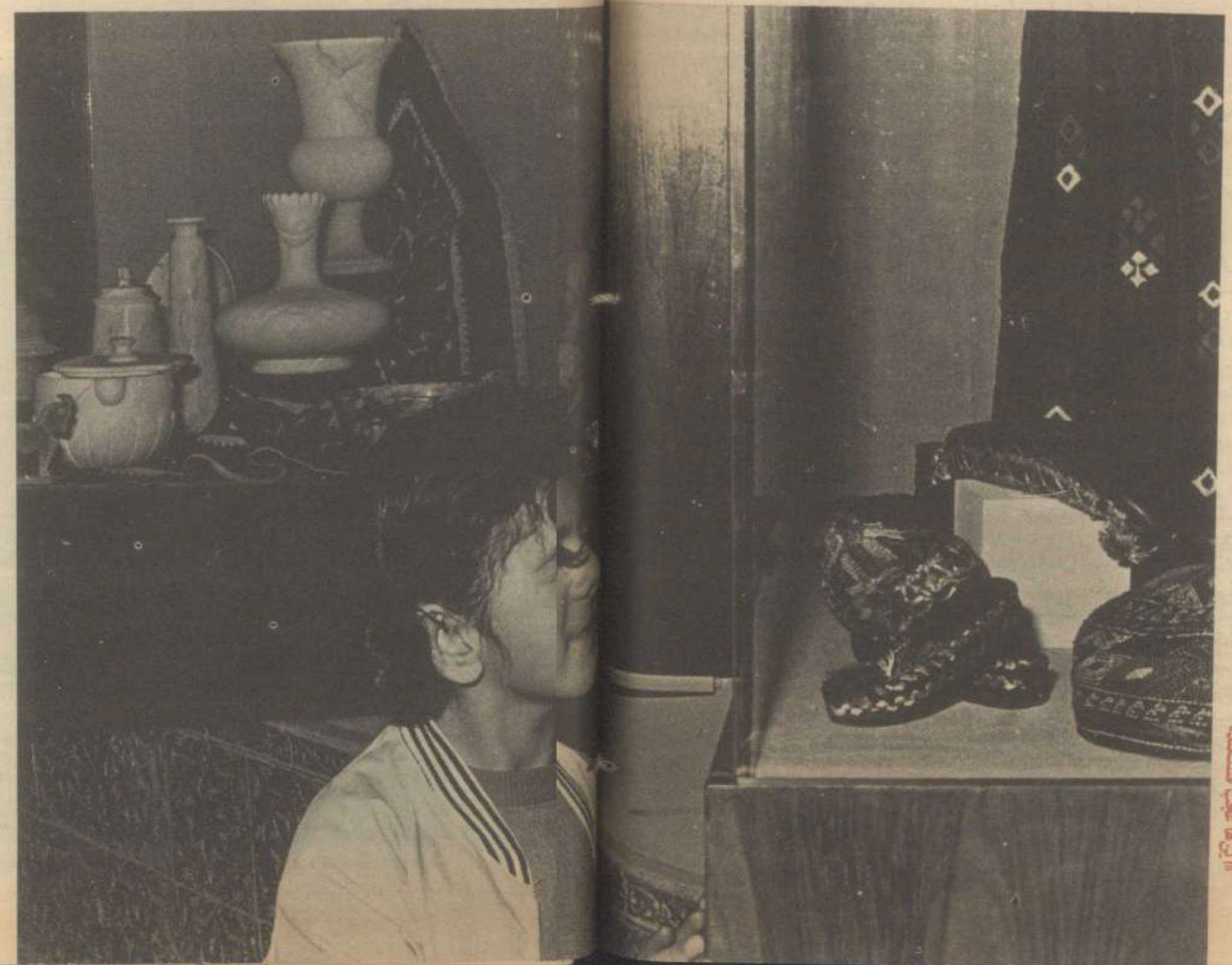
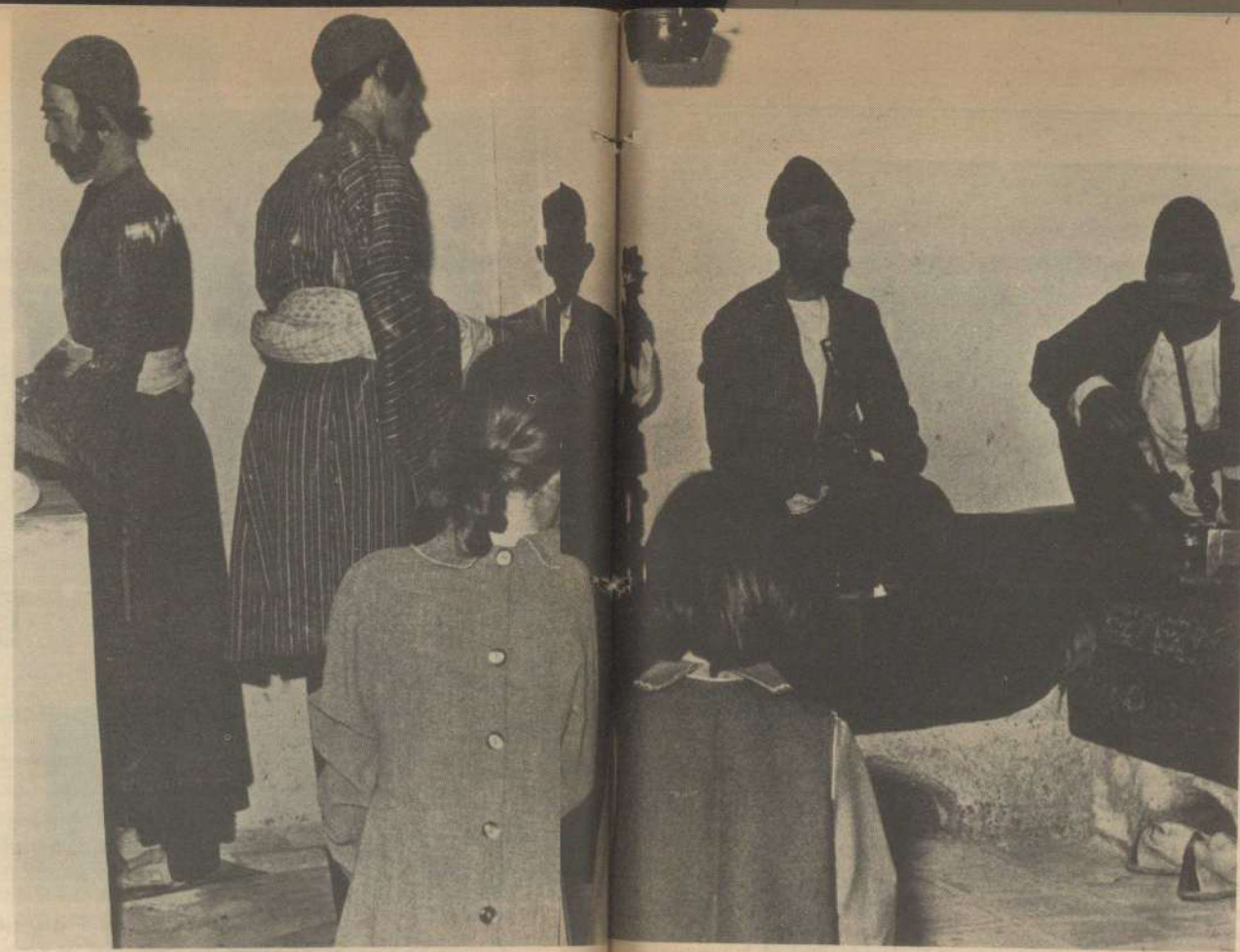
جواب داد: «می رویم اسکلت دیونور  
تماشا کنیم.» فکر کردم حتما یکی از  
همین شیطا باز تلویزیون فیلمی راجع  
به موزه های تاریخ طبیعی مملکت های  
ازما پستران داشته است. دختر بچه ی

دیگری به خنده گفت: «خانم، نکند مارا  
به جای حیوانات آنجا نگهدارند...»

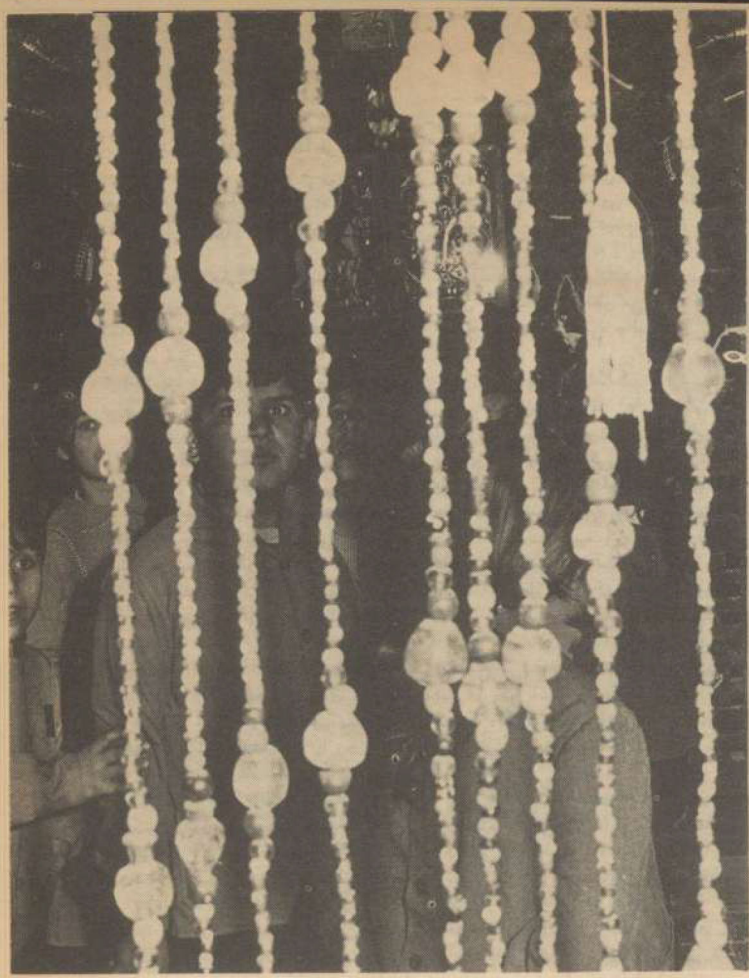
شوخیش چنین میرساند که موزه را با

به میدان ارگ رسیده ایم به  
بچه ها می گویم طرف چپشان همان

مجلس قیامگاه و حضور با دست نعلی بچه ها  
ساخت توجیه بچه ها را بپوشد کرد است



اینجا بچه ها سنگینی



حیرت کودکان را از دیدن اشیای نامأنوس در چهره شان می شود دید

موزه بی است که می خواهیم ببینیم. اما،  
از ته ماشین، صدای بچه ی بلند  
می شود:

بچه ها، دست راست اداره  
رادیوست. خانم اربابی هم تویش  
است.

بچه ها، برای تماشا ی اداره ی  
رادیو، به طرف راست ماشین هجوم  
می آورند.

سراخر بچه ها را از ماشین پیاده  
می کنیم. می شماریم شان تا کم نیاشند.  
محل تازه ی موزه کاخ ایبض است که

در دوران سلطنت ناصرالدین شاه  
ساخته شده و به علت سفیدی رنگ  
نمای ساختمان و پله ها - که همه از  
مرمر سفید رگه دار است - به کاخ ایبض

معروف شده است. این موزه از هنگام  
گشایش (۱۳۱۶) تا آبان ۱۳۴۷ در  
خیابان بوعلی بود.

بچه ها وارد موزه می شوند. در  
طبقه ی اول، غرفه ی زندگی است.

اینجا با ساده ترین وسایل اولیه ی زندگی  
آشنا می شویم. این ساده ترین وسایل،  
مثلا یک کوزه ی بندری، یک ظرف مسی

کرمانی یا یک دوک نخریسی اصمهبانی،  
به چشم بچه ها سخت عجیب و غریب  
می آید. انگار که اگر یکی از «آپولو»ها

را نشان بچه ها می دادند برایشان  
مانوس تر می بود تا یک دوک نخریسی!

رو بروی این غرفه، غرفه ی آرایش  
است، نشان دهنده ی این که زن ایرانی  
چه نوع وسایلی برای آرایش خود به

کار می برده است. این وسایل، با  
پوششهای آراسته و چشمگیرشان، نظر  
بچه ها را نمی گیرد.

بعد غرفه ی سفالهاست، با  
رنگهای دیرین شگرف که هنوز هم  
می درخشند، و با نقشهایی که نشان  
دهنده ی اعتقاداتی به مظاهر طبیعت

است و به برخی جانوران. ماهی که -  
به گفته ی موزه دارها - نشانه ی طهارت  
و پاکیزگی است، مرغ که نشانه ی

آزادیت، و خورشید که نشانه ی  
روشنایی جاوداتی است، نظر بچه ها را  
نمی گیرد.

بعد غرفه ی فلزات، و اینجا دیگر  
بچه ها به اشیاء مانوس رسیده اند! گویی  
فلز به آنها خیلی نزدیکتر از خاک است.

مجموعه یی از قفل: قفل دربانک شاهی -  
که خیلی بزرگ است عجیب چشمشان  
را می گیرد:

- این قفل که از دربانک هم  
بزرگتره!

در همین غرفه اقسام طلسم ها  
و دعاها نیز جا دارد که نظر خانم ناظم  
را جلب می کند و او یواشکی، با تعجب

و تحسین می گوید:  
- ابواب... طلسم ها را نگاه  
کنید!

ساخته های چوبی، شیشه یی...  
اشیای سنگی... غرفه ی قلمکاری و  
نمدمالی، خاتم سازی و منبت کاری... و

از آنجا که تعدادی از منبت کاری ها،

نگته‌های تاریخی

به انتخاب: گل‌دهنگان

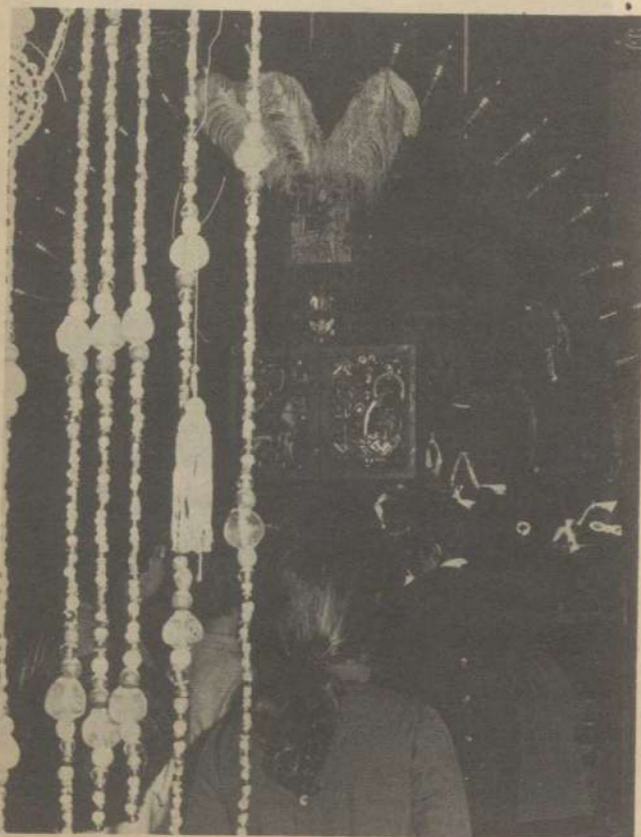
ناپلئون در باره ایران و ایرانیان، نادر شاه افشار روس و انگلیس چه عقیده‌ای داشت؟

نامه‌های ناپلئون فتح‌علیشاه



معلوم نیست که در غرفه حمام چیست که این چنین در گوشه باید از آن صحبت کرد

راستی توی این چیست



استثنا، خارج از قفسه‌ها قرار دارند، بچه‌ها بسمتشان هجوم می‌برند تا لمسشان کنند. انگار که برای بچه‌ها دیدن بدون لمس کردن مفهومی ندارد.

بچه‌ها، یکی یکی، پاچندا چندتا، در می‌رفتند تا خودشان آزادانه موزه را تماشا کنند. گاهی یکی بر میگشت و به دیگران خبر می‌داد که فلان جا چیز جالبی دیده است و آنوقت همه به آنجا هجوم می‌بردند.

چیزی که، آن میان، دلواپسان می‌کرد، مسئله‌ی تکیه دادن بچه‌ها به شیشه‌ی غرفه‌ها بود. دائم بایستی مواظبان می‌بودیم که به شیشه‌ها فشار نیاورند، چون بیم آن می‌رفت که شیشه‌ی شکسته شود. مسئله‌ی دیگر، کار تهیه‌ی عکس بود: معلوم نبود چرا هر وقت عکاس می‌خواست عکس بیندازد، هر چه آدم بزرگ در آن حدود بود خودش را، هر طوری که می‌شد، جلوی دوربین میرساند و شق و رق و دست به سینه مشغول «تماشا» میشد!

غرفه بندی مخصوص فرمانها و عقدنامه‌ها بود، که مورد توجه بچه‌های بزرگتر قرار می‌گرفت، که شاید ضمن درسپاشان با نام عقدنامه آشنا شده بودند.

و حالا به غرفه‌ی دیگری رسیده بودیم، مخصوص اشیائی که دروشپا یا آن سروکار دارند. از آن میان، «بوق» درویشی خیلی نظر بچه‌ها را گرفت. یکیشان پرسید که: «بوقش صدا می‌دهد؟» و دیگر بچگی پیرامون چگونگی صدای بوق و طرز استفاده از آن در گرفته بود که ندای طلاپه‌داران سپاه بچه‌ها، که بچه‌های دیگر را فرا می‌خواندند که «بپایید ساز آغاسی را تماشا کنید»، به‌آن پایان داد. بچه‌ها به‌غرفه سازها رسیده بودند. بعد، غرفه‌ی روشنایی بود، مخصوص انواع وسایل روشنایی؛ غرفه‌ی عقد بود، نشان دهنده‌ی سفره‌ی سنتی عقد؛ غرفه‌ی حمام بود، که وسایل حمام زن دیروز ایرانی را نشان می‌داد: وکم کم زمزمه‌ی دیگری درگرفت که: «برویم اطرف آدم گذاشته‌اند!»

غرفه‌ی قهوه‌خانه بود و نظر بچه‌ها به مجسمه‌ها جلب شده بود. برایشان مهم نبود که روزی قهوه‌خانه مرکز تجمع طبقات مختلف بوده است و محل تبادل افکار، مهم برایشان این بود که قیمت چای را، که در استکانها بود، بپرسند و بگویند «عجب استکانهای قشنگی!» یکیشان از راهنما پرسید که می‌شود کلاه از سر آن مجسمه بردارید؟ و چون دلیل این تقاضایش را پرسیدند گفت: «من می‌گویم آن مجسمه کچل است، ولی اینها قبول ندارند!»

مجسمه‌ها آنقدر طبیعی بودند که بچه‌ها پرسیدند آیا اینها آدمهای راستکی هستند یا نه. راهنما توضیح داد که: «نه، خود مجسمه‌ها راستکی نیستند، ولی لباسپاشان چرا.» از غرفه بعدی، که غرفه‌ی تدخین بود، بچه‌ها چیزی سردر نیاوردند. اما ناگهان یکی از بچه‌هایی که از دسته

یکدیگر داشتند، تجدید خواهیم کرد، ما، دست بدست هم خواهیم داد تا ملل خویش را توانا تر و ثروتمندتر و سعادتمندتر سازیم. از تو تقاضا میکنم خدمتگزار با وفای را که پیش تو میفرستم، نیکو پذیراشوی و یاری خدای و پادشاهی پر دوام و با افتخار و عاقبت خیر برای تو آرزو مند.

نامه دوم

پاریس، ۳۰ مارس ۱۸۰۵ باید این نکته را باور کنم که فرشتگان پاسدار سعادت دولتها، خواستار آنند تا در کوششی که تو منظور تأمین قدرت کشور بکار می‌بندی، شرکت جویم. زیرا: اندیشه‌ای در یک زمان، به‌آنها ما خطور کرده است.

مأمورانی که حامل نامه‌های ما بوده‌اند، در اسلامبول بهم بر خورده‌اند. و همان هنگام که فرماندار تبریز از جانب، تو با فرستاده من در حلب باب مکاتبه میکشود، به مأمور مزبور از جانب من فرمان رسیده بود تا با وزیران تو در مرزهای عثمانی رابطه برقرار کند.

باید به‌قتضای آسمانی تن‌دردا، زیرا پادشاهان را گماشته است تا ملتها را کامکار کنند. و چون این فضای آسمانی، در هر قرن، موجد مردان بزرگ میشود، این قاعده را برایشان هموار میکند تا بایکدیگر همدستان شوند و هماهنگی مقاصد آنان، مفاخر ایشان را شکوه بیشتری بخشد و اراده‌ای را که در نیکو کاری دارند، تقویت کند. جزاین، نظر دیگری توانم داشت؟

ایران، شریف‌ترین دیار آسیاست. فرانسه، نخستین کشور غرب است. برمل و ممالکی فرمان می‌راند که طبیعت بزیبائی آنان تفایل دارد و خواستار آنست که آثار با فرآورده‌های فراوان توانگر کند. فرمانروائی بر مردمی هنرمند و هوشمند و دلیر که در این دو دیار ساکن‌اند، آیا از هر سر نوشتی پسندیده تر نیست؟

ولی در جهان، ممالکی وجود دارند که طبیعت آنها ناسپاس و عقیم است و از تولید آنچه جهت معاش ملل لازم است، دریغ می‌ورزد. در این کشورها، مردم، درمانده و حریص و حدود با می‌آیند. و بدآنحال آن نواحی که آسمان با انسان مساعد است، لیکن در همانحال که نیکو خود را از ایشان دریغ نمی‌دارد، به‌آنان پادشاهان کوشا و بیباک نمیدهد تا بتوانند ملت خویش را از تسایع جاجوئی و تکب و آزر، مصون دارند.

روسیان، از کوریه‌های خود دل‌آزرده‌اند و بزیرترین بخشهای کشور عثمانی میتازند. انگلیسیان، که به جزیره‌ای تمیید شده‌ بودند که ارزش کوچکترین استان دیار ترا ندارد، آرز ثروت و خواسته، آنان را برانگیخت تا در هندوستان قدرتی فراهم آورند - قدرتی که

تنها محمد شاه عم تو، به دیده من شاهانه زیسته و خسروانه اندیشیده است. بخش اعظم ایران را گرفت و سپس آن قدرت شاهانه را که در قنوج خویش آورده بود، برای تو گذاشت.

تو از آن سرشقیبا که او بتو داده است، پیروی خواهی کرد و فراتر خواهی رفت. توهم، چونوی، از آراء ملت سوداگری که در هندوستان، با جسان و تاج پادشاهان تجارت میکند؛ حذر خواهی کرد و ارزش ملت خویش را، سد راه تجاوزات روسیه قرار خواهی داد - آن تجاوزها که روسیه میکوشد در بخشی از کشور تو که همسایه خاک اوست، صورت دهد.

یکی از خدمتگزاران را که نزد من مقام مهمی دارد و به وی اعتماد کامل دارم، پیش تو میفرستم. او را مأمور میکنم تا احساسات مرا بتو بگوید و هرچه به او بگوئی بر من ادا کند. به او فرمان میدهم که از اسلامبول بگذرد و میدانم که یکی از اقباع تو - اوسفوناسی سوویچ\* به آنجا رسیده و خود را فرستاده تو خوانده است تا بنام تو پیشنهادهای دوستی بمن دهد.

خدمتگزار من زوبر، درباره مأموریت این ایرانی تحقیق خواهد کرد. از اسلامبول به بغداد خواهد رفت و آنجا روسو\* یکی از مأموران با وفای من، راهنمای او خواهد شد و سفارشهای لازم را به او خواهد کرد تا به دربار تو برسد. بمحض آنکه پیشرفت این روابط مسلم شد هیچ مانعی نیست که دوام یابد.

ایران، دیار شریفیست که خداوند ی خویش را از آن دریغ نکرده‌است. ان آن، مردمی هوشمند و بی باک و نسه آند که حکومتی نیکو داشته و باید گفت که از یک قرن پیش تا بیشتر پیشینان تو، لایق فرمانروائی ملت نبوده‌اند، زیرا: گذاشته‌اند که این از مصائب نفاق خانگی آزار بیند واز برود. فادشاه، بیکارگر بزرگی بود. توانست بسیاری بدست آرد. برای فتنه‌جویان ناگین و برای همسایگان خویش دهشت بود. در دشمنان خود چیره شدویاسر پادشاهی کرد. لیکن این فرزانه‌ی را ت که هم بفکر حال و هم در اندیشه باشد. نوادگان وی جانشین او

ناپلئون اول، آرزمان که قصد داشت باری ایران به هندوستان حمله پرد، بد با فتحلی شاه قاجار کنار آید و این ن به پیمان ایران و فرانسه انجامید. دو نامه ناپلئون که اینک میخوانید، بن گام وی در راه دوستی دو کشور میرفت.

نامه اول

۱۶ فوریه ۱۸۰۵ درودنایبارت امپراتور فرانسویان، به شاه شاهنشاه ایرانیان

من، همجا کارگزارانی دارم که از آگاهی بر آن، برای من اهمیت دارد، م میکنند. بوسیله ایشان، میدانم به چه هنگام میتوانم به پادشاهان و مللی ستدار آنان، آراء، دوستانه خود را عرضه ر با قدرت خویش ایشان را یاری دم. آوازه شهرت، که همه چیز را آشکار ده، بر تو معلوم کرده است که من کدام کرده‌ام، چگونه فرانسه را برتی از ملل مغرب قرار داده‌ام و به کدام بارز، علاقه‌خویش را به پادشاهان مشرق داشته‌ام و پنج سال پیش، چه سبب شد مقاصدی که برای سرافرازی ایشان ت ملل آنان داشتم، چشم پوشم

مایلیم، خود بمن بگوئی که چه کرده‌ای ی تأمین عظمت و دوام سلطنت خود چه ر داری. ایران، دیار شریفیست که خداوند ی خویش را از آن دریغ نکرده‌است. ان آن، مردمی هوشمند و بی باک و نسه آند که حکومتی نیکو داشته و باید گفت که از یک قرن پیش تا بیشتر پیشینان تو، لایق فرمانروائی ملت نبوده‌اند، زیرا: گذاشته‌اند که این از مصائب نفاق خانگی آزار بیند واز برود.

فادشاه، بیکارگر بزرگی بود. توانست بسیاری بدست آرد. برای فتنه‌جویان ناگین و برای همسایگان خویش دهشت بود. در دشمنان خود چیره شدویاسر پادشاهی کرد. لیکن این فرزانه‌ی را ت که هم بفکر حال و هم در اندیشه باشد. نوادگان وی جانشین او

هر روز، هراس انگیزتر میشود. این دو دولت را باید مراقب بود و از ایشان باید ترسید. نه از آسرو که نیرومندند، بدان سبب که نیازمندند و شسوت قدرت دارند. یکی از خدمتگزاران من، میبایست نشانه‌های دوستی سرا بتو رساننده باشد. آجودان ژنرال رومیو\* که امروز نزد تو میفرستم، بویژه مأمور است تا در مورد آنچه مربوط به مفاخر تو و قدرت تو و حوائج و منافع و مخاطرات تست، تحقیق کند. مریدست که جرأت و فرزانه‌ی دارد، خواهد دید که رعایای تو چه کم دارند تا دلآوری ذاتی آنان را با صنایعی که در خاورزمین شهرت چندان ندارند، تقویت کند....

من از اخلاق ایرانیان آگاهم و میدانم که آنچه را برای افتخار و امنیت خود لازم است فراگیرند، باشنادی و به آسانی می‌آموزند. امروز ممکن است سپاهی مرکب از بیست و پنج هزار بیگانه، ایران را قتل‌وغارت کند و شاید آنها منقاد خویش سازد. لیکن آرزمان که رعایای تو اسلحه‌سازی بدانند و سربازان تو تعلیم گیرند که با حرکات سریع و منظم جمع شوند و متفرق گردند، و آرزمان که بتوانند از آتش ساخته آسای تو بخانه متحرکی مدد جویند و سرانجام، آرزمان که مرزهای تو با دزهای فراوان مسون گردد و دریای خزر، در امواج خویش پرجم نیروی دریائی ایران را بیند، تو کشوری خواهی داشت که کسی قادر نخواهد بود به آن حمله برد و رعایای خواهی داشت که کسی ایشان را مغلوب نکند. مایلیم، با تو همواره روابط سودمند داشته باشم. از تو خواهشندم خدمتگزار باوقائی را که پیش تو میفرستم، نیکو پذیرا شوی. آنان را که به دربار امپراتوری من خواهی فرستاد، با ملاطفت پذیرا خواهی شد و باردگر، یاری خداوند و سلطنت مدید و سعادتندم و فرجامیک را برای تو آرزو مند.

در کاخ امپراتوری تو یلری، درپاریس، بتاریخ نوزده ژرمینال ۱۳ سال اول سلطنت من نوشته شد.

۱- اشاره ناپلئون به لشکر کشی مصر و رفتن او تا حیفا است.

۲- ناپلئون، گمان نمیرد که خود او تین، جانشینی نیابد.

۳- منظور آقا محمدخان قاجار است.

۴- اشاره ناپلئون به انگلیس است.

۵- Osseph-Vassissowitch  
۶- Jaubert - نخستین سفیر ناپلئون به ایران وارونده این نامه.  
۷- Rousseau - کارگزار فرانسه در بغداد.  
۸- Pluviose - ماه پنجم از تقویم جمهوری فرانسه که مبدأ سال اول تأسیس حکومت جمهوری در آن کشور بود.  
۹- از تقویم جمهوری فرانسه.  
۱۰- Romieu - سفیر دوم ناپلئون که در ایران در گذشت.  
۱۱- Jermal - ماه هفتم از تقویم جمهوری فرانسه.

تا به اینجا رسیده بود که در اواخر سال ۱۹۵۸، ژنرال دوگل که بار دیگر ریاست کابینه را بعهده گرفته بود بران شد که روابط فرانسه را با تعدادی از کشورهای آسیائی از جمله هند که از بیست سال باینطرف مرتباً رو به ضعف گذاشته بود، استحکام بخشد.

علائقی که من و ژنرال دوگل را بهم می پیوست، تازه همان ایام، کهنه قدیمی بود. البته داستانی که درباره نخستین برخورد ما معمولاً گفته میشود، کاملاً ساختگی است: بطور قطع، ژنرال در آن زمان جمله ای را که ناپلئون در باره گوته گفته است در مورد من بر زبان نیاورده است. برای اینکه در آن زمان هیچوقت سرهنگ «برژه» به ژنرال دوگل معرفی نشده است. او نخستین بار پس از سخنرانی من در کنگره جنبش آزادی بخش ملی در وزارت جنگ مرا بحضور پذیرفت.

در سال ۱۹۴۴ کمونیست ها مسموم شده بودند که تمام سازمان های مقاومت را زیر کنترل خود درآوردند. این جنبش سازمان هائی را در بر می گرفت که از کنترل آنها خارج بودند. نقشه پیش بینی شده خیلی ساده بود. حداقل یک سوم اعضای کمیته رهبری آن از اعضای مخفی حزب بودند. آنها میخواستند از راه اتحاد یا جبهه ملی که با اکثریت قابل ملاحظه تحت رهبری کمونیست ها بود، وحدت نهضت مقاومت را تحقق بخشند بدین ترتیب رهبری نهضت مقاومت متحد در دست آنها قرار میگرفت. این همان چیزی بود که بتدریج بصورت ضرورتی احساس میشد. از آنجا که ژنرال دوگل مسموم بود که برای تجدید حیات فرانسه همه نیروها را بکار بگیرد، با آنها مدارا میکرد: از زمان آزادی تا لحظه رفتن ژنرال در فرانسه هیچ اعتصابی اتفاق نیفتاد. همینطور آنها نیز به نوبه خود با او بدارا رفتار میکردند و امیدوار بودند

# Antimémoires



آندره مالرو

است که بتواند از بی اعتنائی نسبت به آنها خودداری کند. و مقدر از مردم خوشحال خواهند شد که به بینند بجای ژنرال دوگل هر یونی می نشیند تا افراد نهضت مقاومت! علی رغم وجود ویشی تعداد مرتجعین در بازداشتگاهها و میان مردگان کم شده بود. مخالفت یا کمونیسم از طرف مخالفین سرمایه داری در وهله اول مخالفت با استالیانیسم بود. آنها یک حکومت سرمایه داری کم و بیش سوسیالیزه را بیک پلیس دولتی که بصورت قوه چهارم در بیاید و موقع بصورت قوه اول خود نمائی کند، ترجیح میدادند. هم چنین این مخالفت مربوط به اکاذیبی بود که در کشورهای پشت پرده مؤثر می افتاد ولی در مورد کشور های اروپای غربی بیهوده بود: نهضت های مقاومت کمونیستی در سال ۱۹۳۹، دعوت به مسلح شدن سال ۱۹۴۰، متارکه پاریس توسط گلیست ها برای نجات آلمانی ها، هفتاد و پنج هزار کمونیست تیرباران شده که مطابق حساب جمعاً بیست و پنج هزار بود و غیره... تأیید و متابعت حزب کمونیست از عهدنامه آلمان و شوروی هنوز فراموش نشده بود و اغلب تصور میکردند، در موقع خود چنانکه لازم باشد، حزب آزادی سرخ نیز متابعت خواهد کرد. در فرانسه سال ۱۹۳۹ اعضای رسمی احزاب سیاسی بسیار اندک بودند و بیشتر افراد نهضت های مقاومت بهیچ یک از احزاب بستگی نداشتند و اکثریت آنها از میهن پرستان لیبرال تشکیل میشدند. و بهمین دلیل بود که نهضت مقاومت از نظر سیاسی هیچوقت شکل خاص خود را نگرفت. از نظر افراد نهضت استالیانیسم نقطه مقابل همه آنچه زدهائی بود که بخاطر آنها جنگیده بودند. سخنرانانیکه در کنگره من رو در روی آنها قرار میگرفتم تقریباً منکر هر نوع وابستگی با حزب بودند در حالیکه سال بعد همه از آنجا سر درآوردند. شش ماه جلوتر از آن تاریخ، من در

یکی از بیستروهای وابسته حوبر با چهار نفر از نمایندگان غیر کمیت که سازمان های مربوطه شان میبند در آینده نزدیک «نیروهای فوری داخلی» را تشکیل دهند، چهارمخای خورده بودم. پس از ترتیب دادن به که بدون هیچگونه اشکالی انجام شد ما مدتی درباره حیات آینده ت مقاومت صحبت کردیم و سپهرم جدا شدیم. من در زیر باران از خیابان های ایستگاه راه آهنه شهر در کنار نماینده پارراه میرفتم. او، بدون اینکه بصومن نگاه کند، گفت: «من کتابها را از خوانده ام. باید بدانید که درس ملی حزب کمونیست در تمام نهای مقاومت ریشه دوانیده است. این موقع دستش را روی شانم گذاشت و در حالیکه مرا نگاه کرد، از حرکت باز ماند» حزبی که از هفده سال پیش عضویت آن رف. او دو مرتبه به راه افستن خاطره این باران ملایم را برای سنگی و این دست را بر شانه اش بیاد میآورم و همینطور خاطرنلن بزرگ همیستگی را که چهار سخنرانانیکه در زمان کمیتهائی ضد فاشیست در آنجا ایراد آیم و باز در همانجا است که این بار طلب روزمندگان نهضت مقاومت بتبت کتم. ولی از پیش بازبهای م از سر گرفته شده بود: این خانم لسل بدست، شوهرش را نجات دات. این سر بچه همراه یک م از پارتیزان ها در حمله به یک کش گشتاپو در مقابل کاخ دتری شرکت کرده است. این یکی بار فرار کرده است البته نه مثل بلکه از سلول زندان، و بنظر میره از این هیئت نمایندگی شب، بلوغ فجر جز خاطره نمایندگانی یک رؤیای شبانه چیزی باقی نخبود. هر چند که اغلب اعضا ه از

نمیشود ولی اقدام اساسی همانطوریکه همه میدانیم ملی کردن اعتبارات است و اگر دولت آنرا تقبل کند باید باو فرصت داده شود تا بکار خود ادامه دهد و برای ماست که خود را نه در یک تلاش انتقاباتی بلکه در یک تلاش ملی معرفی نماییم. اغلب از مشکلاتیکه بازگشت زندانیان بوجود خواهد آورد صحبت میکنند. بگذارید جنبش تمام شعبات خود را از پاریس تا رن تجدید سازمان دهد و آنها را بکار و وظیفه خویش بگمارد. جبهه ملی اگر سایل باشد بخاطر یک اقدام مشترک نمی تواند بما بپیوندد. آینده نشان خواهد داد « نهضت مقاومت جدیدی آغاز میشود...»

بعد از ده، پانزده سخنرانی و دید و بازدیدهای «برادرانه» هیئت های نمایندگی کمونیست و شبه کمونیست پیشنهاد الحاق با ۲۵۰ رأی در مقابل ۱۱۹ رأی رد شد، بدین ترتیب حزب کمونیست نمی توانست برای مقابله با ژنرال دوگل نهضت مقاومت را در اختیار بگیرد. ولی در طول بازگشت به جبهه، در میان دشت های پوشیده از برف شامپانی من بیاد رفقای کمونیست جنگ های اسپانیا، حماسه پیدایش اتحاد شوروی علی رغم گیتو ارتش سرخ و دهقانان کمونیست «کورز» Corréze بودم، دهقانانیکه علی رغم چریک های دولتی در همه حال آماده بودند بخاطر حزبی که انکار جز به پیروزی کار مخفی به پیروزی دیگری اعتقاد نداشت، از ما پذیرائی نمایند، و همینطور بدستی که در خیابان ایستگاه راه آهن، آنجا که ستفشرش پامها زیر باران میدرخشید، بر شانه ام قرار داشت فکر میکردم.

۲

۱۹۴۵/۱۹۴۵  
من گاهگاه به پاریس سر میزدم زیرا هنوز مسائل زیادی وجود داشت که جزو اختیارات وزارت جنگ بود. من در این کورنیگلیون را دیدم که بدنبال کشیدن آنها و حتی برای شناختن آنها بعمل نیاورده بود. ژنرال بیشتر از آنیکه محبوبیت داشته باشد از پرستیژ برخوردار بود و شاید هم تصورش این بود که همه آنها از پیش در اختیار کمونیست ها هستند. سخنرانی من خطاب به همه نیروهای مقاومت بود و آنها همه میدانستند که من فردا به جبهه باز خواهم گشت. نهضت مقاومت در گذشته بشا به تجبیز همه نیروهای فرانسه بوده است و اگر بخواهد از سر نوشت تبدیل شدن بیک باشگاه سربازان قدیمی رهائی یابد باید قبل از همه این وظیفه را از سر بگیرد. مانسل فرانسه ژنده بوده ایم. اهمیت ما ناشی از فعالیت های شبکه های ما نبوده است بلکه از این واقعیت ناشی میشود که ما شهود حوادث بوده ایم. معادن ذغال سنگ شمال و «پا - دو - کاله» در سیزده دسامبر و «ژنو» در شانزده ژانویه ملی شده اند. اینها اقدامات جناح راست محسوب چند روز بعد از کنگره جنبش

آزادی بخش ملی صحبت انتقابات بمیان آمد. البته صحبت درباره انتخابات هیچوقت قطع نمی شود. من کوچکترین تمایلی بانخاب شدن نداشتم. ولی فکر دلخوش کننده ای در سرم بود: ایجاد تحول در امر آموزش از راه استفاده وسیع از سایل سمعی و بصری. البته در آن قصر تنها سینما و رادیو مورد نظر بود و استفاده از تله ویزیون هنوز خیلی بعید مینمود. منظور این بود که کنفرانسهای درسی استادان منتخب و باصلاحیت پداگوژیک لازم، چه برای آموزش خواندن و چه برای آشنا کردن با تاریخ فرانسه ضبط و از رادیو پخش شود. بدین ترتیب معلم کاری باتدریس نداشت و فقط شاگرد را در امر یاد گرفتن کمک میکرد. پالوسکی گفت:

«البته همه اینها عالی است! فقط گمان می کنم هنوز وزیر آموزش ملی را نمی شناسید...»  
هم چنین ما درباره هندوچین صحبت کردیم. من از سال ۱۹۳۳ باینطرف بارها گفته، نوشته و اعلام کرده ام که امپراطوری های مستعمراتی از یک جنگ اروپائی جان سالم بدر نتوانند برد. من اعتقاد بی به «بانودای» نداشتم نسبت به مهاجرین فرانسوی از آنهم بی اعتمادتر بودم. من بدنگی را می شناسم که چگونه در «کشن شین» و جاهای دیگر در دلان و واسطها را در اطراف عوامل استعمار سزائو در میآورد ولی خیلی پیش از آنکه ارتش ژاپن بتنها برسد من تشکیل سازمان های مسلح را در کوههای آنام دیده بودم. از من پرسیدند:

«خوب، شما چه پیشنهادی دارید؟ - اگر شما در صدد پیداکردن راه حلی برای حفظ هندوچین هستید من در این زمینه پیشنهادی ندارم زیرا ما بحفظ آن موفق نخواهیم شد. آنچه را که مای توانیم نجات بدهیم فقط نوعی امپراطوری فرهنگی و یک قلمرو ارزش ها است. ما باید حضوراقتصادی خود را دور بیاندازیم همان چیزیکه عمده ترین روزنامه سایگون با جرات هر روز آنرا باخط درشت چاپ میکند: «دفاع از منافع فرانسه در هندوچین». و خود ترتیب انقلاب آنجا را که اجتناب ناپذیر و مشروع است فراهم کنیم. قبل از همه قرصه های نزول دار را که تقریباً همه مربوط به چینی ها است و زیر فشار آن وضعیت دهقانی دهقانان از هم پاشیده میشود، ملغی کنیم. سپس به تقسیم اراضی اقدام کنیم و بعد به کمک انقلابیون آنام بشتابیم بی تردید کاملاً مستحق آن هستند. نه نظامیان، نه میلیونرها، نه معلمین هیچکدام با مهاجرین وابستگی ندارند. ممکن است آنجا فرانسوی زیادی زیاد نمایند ولی شاید فرانسه باقی بماند...»  
«من از استعمارگری سودجویانه

نفرت دارم. من از بورژوازی کوچک فرانسوی هندوچین که عقیده دارد «اینجا انسان روحیات بزرگی را از دست میدهد» نفرت دارم: گویی که با افراد بازگشته از «استرلینزه» یا «لانگسون» طرف صحبت هستید. درست است که آسیا به متخصصین اروپائی احتیاج دارد ولی دلیلی ندارد که آنها را بعنوان ارباب به پذیرد. کافی است که حق زحمات آنها را به پردازد. من تصور نمیکنم پس از پیروزی دو قدرت بزرگی که خود را ضد امپریالیست معرفی می کنند امپراطوری ها بتوانند دیرزمانی بحیات خود ادامه بدهند.

کورنیگلیون با نقل قول از چرچیل گفت:  
- من نخست وزیر اعلیحضرت نشده ام که در امر برچیدن امپراطوری بریتانیا نظارت کنم.  
- ولی اودیگر نخست وزیر نیست. و شما از موقعیت حزب کارگر در هند اطلاع دارید.  
پالوسکی جواب داد:  
- در همین حال، با دستگاه اداری ای که ما داریم شما نمی توانید چنان تحولی را بوجود آورید.  
- فرانسه هنوز هم برای وجود آوردن یک دستگاه اداری لیبرال همه عناصر لازم را در اختیار دارد. من از این هم قراتر میروم: برای اینکه از هندوچین یک کشور دوست بسازیم ناگزیر باید به «هوشی مین» کمک کنیم. ممکن است اینکار مشکل باشد ولی مشکلتر از کاریکه انگلستان در مورد کمک به نهر و انجام داد، نخواهد بود. - مایخی کمتر از شما بدین هستیم...»

«تمام»

**بایانویاماهاها بدنای نشاط و زیبایی وارد شوید**

نماینده انحصاری محصولات ارزنده یاماها شرکت بازرگانی زره: خیابان سعدی جنوبی، جنب بانک ملی

**YAMAHA** SINCE 1887



کنت کلارک

# «تمدن»

ترجمه: دکتر حسن مرندی

(۳۲)

## سراب امید

قسمت دوم

● آنانکه عشقی نیرومند دارند می‌توانند راه خلاصی از قواعد و قوانین پوسیده را بیابند.

● جنگ و کشورگشایی که مدت‌های دراز ستوده‌ترین فعالیت‌های بشری شناخته می‌شدند امروز آبرو باخته‌اند.

● شعر محبوب ناپلئون یک شعر قلبی بود که سوداگری اسکاتلندی آنرا از تکه‌پاره‌های عصر باستان سرهم‌بندی کرده بود.

### راه خلاصی

شاید بزرگترین میراث انقلاب فرانسه برای بازماندگانش پیامی باشد که به جوانان می‌دهد: آنانکه عشقی نیرومند دارند هنوز هم می‌توانند راه خلاصی از قواعد و قوانین پوسیده که دست و پای انسان را می‌بندد، بیابند.

نکته مهم دربارۀ نخستین انقلابیون آن است که رؤیای آنان از جهان نوی که بایستی می‌آفریدند، دقیقاً معین بود. آنها می‌خواستند همه چیز، حتی تقویم و گاهشماری را عوض کنند و سال ۱۷۹۲ را سال اول تاریخ بنامند و نام‌های ماه‌های سال را دیگر سازند. تغییر سال مایه گرفتاری بود، اما نام‌های جدید ماه‌ها مثلاً وتوز، ترمیدور، برومر و غیره که معنای ماه باد، ماه گرم، ماه مه‌آلود و غیره می‌داد، جالب و شاعرانه است. ودلم می‌خواست که این نام‌ها برنام‌ها باقی میماند، زیرا این نام‌ها بیان‌کننده عشق به طبیعت بودند که توأمان انقلاب شده بود.

همین آرزوی بازگشت به طبیعت بر مد لباس زنان نیز اثر گذاشت. همه ضامم و ملحقات

مصنوعی لباس قرن هیجدهم هم به دور انداخته شد و خطوط لباس مسمان و موازی خطوط بدن بودند و یاسادگی و لطف آنرا نشان می‌دادند (شکل ۱۸۴). دیگر کلاه‌گیسهای بزرگ پودر زده به‌کار نمی‌رفت بلکه زلف سیال و پایین افتاده با جعد اندک و نواری بر روی آن، مد شد و مادام رکامیه Recamier مشهورترین و دست‌نیافتنی‌ترین زیبای عصر، با پایهای برهنه جلو داوید نقاش نشست تا نقاش از او تصویری بکشد.

### معبد خرد

اما انقلاب وظیفه وحشتناک دیگری نیز به عهده گرفت و آن گذاشتن آیین پرستش طبیعت به جای مسیحیت بود. حتی پیشنهاد شده بود که کلیسای جامع شارتر را ویران کنند و به‌جای آن «معبد خرد» بسازند. کار الهاد و زندق نیز بالا گرفت و انهدام گسترش یافت: کلونی و سن دنیس و بسیاری از

اماکن مقدس تمدن تاحدودی ویران شدند و اثار به‌غارت رفت. از طرف دیگر مذهب طبیعت، گیرا داشت که مادر این تصویر (شکل ۱۸۵) بینیم: این غسل تعمید براساس مناسک جدید، طبیعت است که در یک کلیسای زردوده از م صورت می‌گیرد.

مردمی که دربارۀ جهان نو می‌اندیشند، می‌گویند آنچه مورد نیاز ماست یک مذهب است. شاید این درست باشد، اما استقرار و این مذهب آسان نیست. حتی روبسپیر Pierre که هوادار پرشور مذهب جدید بود، و او پر قدرت اقتاع و ترغیب را داشت، نتوانست آن کرسی بشناسد.

نام روبسپیر به‌یاد ما می‌آورد که ایدم انقلاب، منجر به چه غم و رنج گرانی در زند دوره ترور شد. اکثر رویدادهای بزرگ تخ تمدن، عواقب ناگواری داشته‌اند، اما هیچکس این عواقب، چون عواقب تب انقلابی ۲، آنچنان زود و آنچنان سخت، فرا نرسیده‌اند.



شکل ۱۸۵ - بنا به آیین طبیعت



شکل ۱۸۴ - مادام رکامیه، اثر داوید

شکل ۱۸۷ - تکه ناپلئون در مال



شکل ۱۸۶ - قتل مارا، اثر داوید



ماه سپتامبر همین‌سال نخستین قتل‌عامی رخ داد که، متأسفانه، یادآور عهد انقلاب است. هرگز هیچکس درباره این قتل‌عام سپتامبر از نظر تاریخی توضیح نداده است و شاید سرانجام همان توضیح قدیمی از همه درست‌تر باشد که این قتل‌عامها یک نوع سادیسم جماعت بوده است. این حادثه یک تالان تمام عیار بود - پدیده‌ای که ما در قرن نوزدهم با آن بیشتر آشنا شدیم.

### هراس عمومی

هیجان‌انگیزی دیگری، به‌این پدیده نیروی تازه‌ای می‌داد و آن هراس عمومی بود. «لاپاتری-آندائزور» Lapatrie ent dangei وطن در خطر است،

شعاری بود که از طرف کمیته امنیت عمومی اعلام شد، و شعار معمولی بدرقه آن Ils nous ont trahis یعنی به‌ما خیانت کرده‌اند، بود. ما می‌دانیم معنی این شعارها چیست: خائنان در میان خود ما هستند. چقدر مورخان هنری و افراد بیگناه آلمانی زیر سرپوش همین‌گونه شعارها در جنگ اخیر، از میان رفته‌اند. عده‌ای از آنها اگر چه از اعدام خلاصی جستند، از کشور تبعید شدند و در سر راه خود به کانادا فرقت شدند. در سال ۱۷۹۲ فرانسه واقعاً در خطر بود و در میان مردم آن خائنان واقعی از لویی شانزدهم و ماری‌آنتوانت گرفته تا پایین، وجود داشتند که مداخله دول خارجی را تشویق می‌کردند. در ۱۷۹۲ فرانسه برای موجودیت خویش، بر شد نیروهای فساد کهن می‌جنگید و برای چند

شکل ۱۸۸ - امپراتور ناپلئون، اثر الکرمی



سالی رهبران فرانسه گرفتار وحشتناکترین هدیانتها شدند. آنها خود را صاحب فضیلت می‌دانستند و سن‌ژوست، دوست روبسپیر می‌گفت: «در یک جمهوری که فقط براساس فضیلت می‌تواند به‌وجود آید، هرگونه ترحمی به جنایت دلیل آشکار خیانت است.» اما بااکراه باید پذیرفت که بسیاری از هراسهای بعدی، صرفاً ناشی از هرج و مرج بود. شعار سن‌ژوست جذباترین شریعت سیاسی است، اما به گمان من زیاده از حد خوش‌بینانه است. رهبران فرانسه در ۱۷۹۲ تلاش بیعد می‌کردند تا هرج و مرج را با خشونت مهار کنند و سرانجام خود در شری که آفریده بودند نابود شدند. خود روبسپیر نیز مانند بسیاری دیگر، به‌دنیال اعضای رژیم کهن به‌پای گیوتین فرستاده شد. تماشای نقاشی داوید که قتل مارا را در حمام نشان می‌دهد (شکل ۱۸۶)، چه احساس مخوفی در آدم برمی‌انگیزد. داوید آثار با عاطفه‌ای عمیق نقاشی کرده است. هدف از این نقاشی آن بود که خاطرۀ این مینهن‌پرست بزرگ را، که وارث شایسته‌ای برای بروتوس بود، جاودان سازند.

### بدبینی روزگار ما

کمتر نقاش تبلیغاتی، به‌عنوان یک کارهنری، چنین تأثیری در بیننده می‌گذارد. با این همه مارا نمی‌تواند از مسئولیت قتل‌عامهای سپتامبر بگریزد. این قتل‌عامها بود که برای نخستین بار بر سپیده‌دم روشن وردزورث از انقلاب، سایه تیره‌گون ابیری بزرگ افکند و خوش‌بینی نخستین رومانیکها را به‌نوعی بدبینی تبدیل کرد که تا روزگار ما ادامه داد.

یکی از عوامل آشفتگی ذهن، در موقع مطالعه تاریخ انقلاب فرانسه، کثرت نام‌هایی است که در هر صحنه پدید می‌آید و بدون نهادن اثری به‌سرعت ناپدید می‌شود. از این لحاظ از رمانهای روسی هم دشوارتر است. دلیل این وضع آن است که به مدت تقریباً ده‌سال انقلاب فرانسه مرد بزرگی، شاید جز روبسپیر، نیافرید.

### رهبر تازه

روح انقلابی پس از مرگ روبسپیر به زندگی ادامه داد اما انقلاب فرانسه دیگر رهبری نداشت. سیاست فرانسه درست به همان آتش درم جوش قدرت طلبی و نزاع داخلی بدل شد، که در ۱۵ سال بعد نمونه‌های آنرا بسیار دیده‌ایم. اما در ۱۷۹۸ فرانسه رهبری تازه یافت. باظهور ژنرال بوناپارت، انرژی‌های آزاد شده انقلاب جهت جدیدی گرفت: عطش سیراب‌نشدنی کشورگشایی و اکتشاف. اما افتخار نظامی و کشورگشایی، چه ربطی به تمدن دارند؟ جنگ و کشورگشایی که مدت‌های دراز ستوده‌ترین فعالیت‌های بشری شمرده می‌شدند، امروز آبرو باخته‌اند و من نیز که فرزند این عصر هستم از هردوی آنها نفرت دارم. اما این را می‌دانم که هر دو اینها گرچه ویرانگر بوده‌اند، از انگیزه‌های جان‌بخش سرچشمه می‌گرفته‌اند.

### سخنان تیمورلنگ

«بتگرید، فرزندان من: ببینید چه جهانی از خاک در غرب نقطه میانین مدار سرطان گسترده است، تا جای برخاستن این کره خاکی؛ آنجا که خورشید، از نظر ما ناپدید می‌شود و در نقطه مقابل ما در کره، روز را آغاز می‌کند. و از قطب جنوب به شرق بسیاری سرزمینهای دیگر است که هرگز



شکل ۱۸۹- اوسیان و مارشالهای ناپلئون، اثر زیروده

کشف نشده، و در صخره‌های آنها، مرواریدهایی می‌درخشند همچون همه چراغهایی که آسمان را می‌آرایند! و آیا من، قبل از تسخیر همه اینها باید بمیرم».

این کلماتی است که مارلو Marlowe در دمان تیمورلنگ در حال احتضار گزارده است. چه بسا شاعران و هنرمندان ممکن است شبیه این کلمات را گفته باشند. در زمینه فعالیت‌های سیاسی، این تمایل به تسخیر به نظر ما زشت می‌نماید. اما من باناراحتی این احساس را دارم که نمی‌توان یکی از اینها را بدون دیگری داشت. این کلمات نامطبوع راسکین را که «در روی زمین هرگز هنر بزرگ جز از میان ملت‌های سرباز و جنگی برنخاسته است.» هنوز هم از لحاظ تاریخی نمی‌توان مردود شمرد. نیاز به کشورگشایی، فقط یک جزء منش پرشگفتی ناپلئون بود. در وجود او همچنین یک واقع بین سیاسی، مدیر پر قدرت، نویسنده بالااقل‌گردآورنده و تدوین‌کننده مجموعه قوانین کلاسیک به نام کد Code ناپلئونی نیز وجود داشت.

در تصویر او می‌توانیم یک سرباز جوان انقلابی را ببینیم که به کنسول اول بدل می‌شود، در حالی که آثاری از افکار انقلابی در سر او بود و در عرض دوسال بعد جانشین شارلمانی شد. این تصویر خارق‌العاده (شکل ۱۸۸) که توسط انگرس اشاره‌ای آگاهانه به عاچ‌کاریهای رومی و مینیاتور Ingres کشیده شده و در موزه ارتش فرانسه است،

شکل رنگی ۴۳- ناپلئون به هنگام عبور از آلپ، اثر داوید



های قرن دهم از امپراتور اتو Otot سوم دارد. آن‌حشرات ریزطلایی که روی‌ردای مخمل می‌بند تقلیدی از حشراتی بود که روی ردای شیلدریو Childric نخستین پادشاه فرانکها، نقش بسته بود، تابوت او در زمان ناپلئون اول تازه کشف شده بر

قهرمان دوران

بدینسان ناپلئون، از یک لحاظ خود را ا کتنده سن بزرگ وحدت ولجباتی می‌دانست که پرتو آن آلمانهای یونان و روم باستان به‌قدر وسطی منتقل شد. اما در آخر امر برآن شد که اروپا زیر فرمان او متحد شود، برای اروپا به است. شاید این عقیده او درست بود، اما امکان‌نا نبود و در این تمایل، فرمانروای واقع بین شخصیت او تحت‌الشعاع امپراتور رمانتیک قد گرفته است.

وقتی به نقاشی داوید به نام «عبور بناپارت گرفته سن بر نازدالپ» (شکل رنگی ۴۳) می‌نگریم، تصویری تحرکی که انگرش از امپراتور کشیده فراموش می‌شود. در تصویر داوید، ناپلئون قهرمان دور خویش است.

الته رؤیای جهانگشایی نامحدود از عا اسکندر کبیر شروع شد و لشکرکشی به‌کلی بی‌او به هند را می‌توان اعتراض برضد محدودی عصر کلاسیک یونان تلقی کرد. یکی از تصاویر محبوب ناپلئون اثر آلت‌دورفر Altdorfer نقاش آ شانزدهم‌المان بود که پیروزی اسکندر را برداری سوم نشان می‌داد. ناپلئون این تابلو را به‌هنگ چپاول مونیخ به چنگ آورده، و در اطاق خو خود آویخته بود تا هر روز بتواند درباره این نه درخشان ماجراجوییهای بزرگ ببیند. این زمانی بود که حدود تاریخ از جهانی که لی Livy و توستیدید Thucydides می‌شناختند، فرا رفته بود و اعصار قدیم شرق باستانی و دوران بدوی غرب شناخته شده بود.

شعر قلبی

به مدت پنجاه سال اروپا مجذوب شعری با «فینگال» بود که می‌گفتند سروده اوسیان Iain Sgannor گل است. ولی درواقع این شعر قلبی ویک اسکاتلندی سوداگر به نام مک‌فرسون Macpherson: آنرا از تکه‌پاره‌های عصر قدیم سرهم‌بندی کرده بود. اما این امر مانع از آن نشد که گوته آن ستایش کند یا انگرس نقاش بزرگ کلاسیک تصویری بزرگ از این رؤیای اوسیان کش فینگال شعر محبوب ناپلئون بود. وی یک نسخه مه آنرا برای خود تهیه کرده بود و در جنگها هم می‌برد. همچنین اوسیان نخستین قهرمانی است ما تصویر او را بر سقف کتابخانه ناپلئون مالزون (شکل ۱۸۷) می‌بینیم.

ناپلئون به‌زیروده Girodet که خوشدست‌ه نقاشان او بود دستور داد که روح جنگجوی ناپلئونی - یعنی مارشال‌هایش را - بکشند که والهاالا Valhalla به حضور اوسیان رسیده‌اند. تصویر (شکل ۱۸۹) بارها به‌طور دردناکی به هیتلر و واگنر می‌اندازد، با این همه نمی‌توان برابر جلال ناپلئون مقاومت کرد.

شور و سرخوشی قبیله‌ای و جماعتی مد است مگر آوری خطرناک باشد. اما اگر افراد حس‌افتخار را سراپا زدست بدهند، به‌گمان من بیشتر بیچیزتر خواهد شد و وقتی مذهب رو به‌ناح است، این روحیه می‌تواند جانشینی در سرا ماد دیگری عریان باشد.

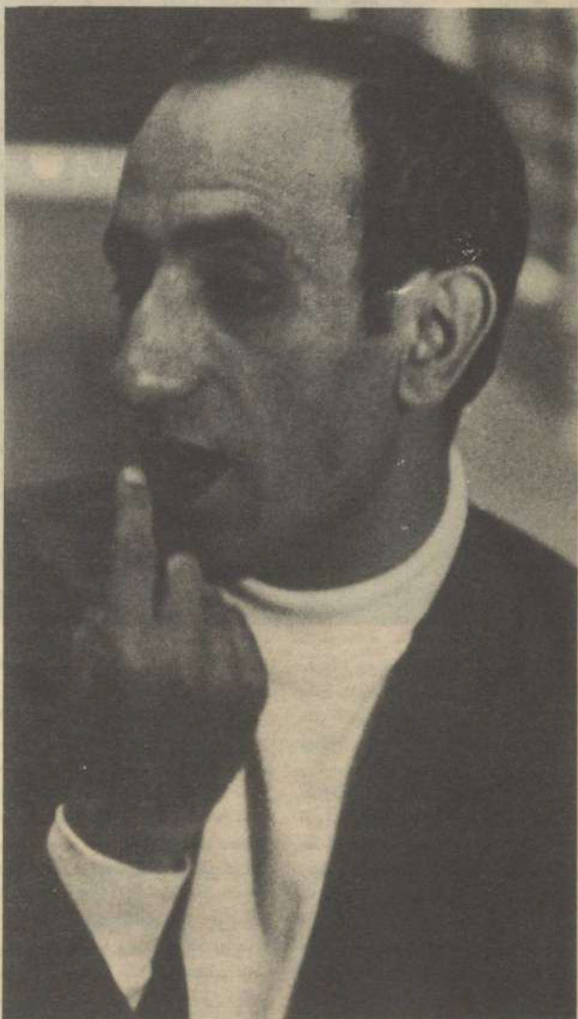
تا

گفتگوی با

پرویز کاردان

پرویز کاردان چهره آشنای تلویزیون ۳۳ سال دارد، شیرازیست و از سال ۱۳۳۷ کار بازیگری را شروع کرده است. در سفری به انگلستان دوره کارگردانی را دیده است و اکنون بطور آزاد با تلویزیون ملی ایران همکاری دارد.

چه شد که برای کار نمایشی خود تلویزیون را انتخاب کردید؟  
● بطورکلی یکی از دلایل گرایش هنرمندان تئاتر به تلویزیون نبودن صحنه برای ارائه‌کار بوده است. هنرپیشه حرفه‌ای تئاتر وقتی محیط لازم برای



نمایش هنرش پیدا نکرد اجباراً به‌کار تلویزیونی می‌پردازد و اگر تلویزیون هم‌قادر به‌برآوردن این نیاز نباشد به سینما روی خواهد آورد کما اینکه خیلی از بازیگران توانای تئاتر به‌سینما رفته‌اند و می‌روند.

فکر نمیکنید تلویزیون تئاتر را از جنبه واقعی بودنش به‌مقدار زیادی دور می‌کند؟

● محققاً، چون تلویزیون اصلاً تئاتر نیست، ولی چون احتیاج به‌بازیگر دارد و بازیگر تئاتر بخاطر بازی مستقیم پرروی صحنه مسلط‌تر از هنرپیشه سینمات (خصوصاً در ایران که هنرپیشه

سینما صدای اصلی را هم ندارد) بنابراین به‌راحتی پذیرفته و جلب میشود.

بهترین نمایشی که بازی کرده‌اید کدام است؟  
● «چشم برآه‌گودو» در روی صحنه و «خواستگاری» خوف برای تلویزیون.

فکر نمیکنید اگر یک سری نمایش مثل «چشم‌برآه‌گودو» را برای تلویزیون آماده کنید تئاتر واقعی را بیشتر نمایانگر ساخته‌اید؟  
● نه، چون «در انتظار گودو» اصلاً تئاتر تلویزیونی نیست و اجرای این نمایش در تلویزیون اشتباه است.

چرا فکر می‌کنید تماشاگر تلویزیون ساده پسند است؟  
● نه، بیچ وجه! تماشاگر تلویزیون باید بتواند حین انجام کار-های مختلف، مثلاً صرف شام، برنامه مورد علاقه‌اش را هم ببیند، بدین ترتیب نمیتواند یک سپس فلسفی را یا دقت دنبال‌کند و این عیب تماشاگر نیست، خود من در موقع تماشای تلویزیون به سایر کارهایم نیز می‌پردازم، بنابراین طبیعی است که یک فیلم ساده را بریک تئاتر سنگین ترجیح خواهم داد.

«چشم‌برآه‌گودو» روی صحنه یا موفقیت زیادی رو برو شد ولی همان-هایی که این نمایش را دیده و ستایش هم کرده بودند، از اجرای تلویزیونی آن خرده فراوان گرفتند. اصولاً تئاتر در تلویزیون باید بیشتر جنبه تفریحی داشته باشد به این دلیل که طبقات مختلف مردم با سلیقه‌های گوناگون به تماشای آن می‌نشینند.

بنظر شما، تلویزیون اصولاً ایفاگر چه نقشی در زمینه شناخت تئاتر میتواند باشد؟  
● تلویزیون میتواند تریبونی برای هنرمندان آماتور باشد که بیایند و تئاتر را در سطح قابل درک‌تری به مردم بشناسانند.

آقای کاردان، مدت‌هاست که بیشتر پشت صحنه فعالیت می‌کنید، دلیلش چیست؟  
● عقیده شخصی من اینست که هنرپیشه وقتی زیاد جلوی چشم مردم باشد خسته‌کننده و عادی میشود. از این گذشته، من جزو هنرپیشگانی هستم که نقش‌های خصوصی را میتوانند اجرا کنند و طبعاً در هر نمایش‌نامه‌ای بازی نمیکنم.

سرنوشت برنامه «آقای تماشاگر» به‌کجا کشید؟  
● اجرای این برنامه توسط من اشتباه بود، چون انتقاد مستقیم به برنامه‌های تلویزیونی از طریق این برنامه انجام میگرفت و من در آن موقع تپیه‌کننده ۴ برنامه تلویزیونی بودم و این خود باعث ایجاد کدورت و بحثی میان سایر همکارانم بود که فلانی بعنوان یک تپیه‌کننده از سایر برنامه‌ها انتقاد میکند و من بناچار در انتقاد از برنامه دیگران و حتی خودم دچار حجب و حیا و ملاحظاتی میشدم، و این، از نظر یک انتقادکننده صحیح نبود و صداقت لازمه بین مجری و تماشاگر

را بوجود نمیآورد. چه کار تازه‌ای در دست دارید؟  
● یک سریال جدید بنام «خانه بدوش» دارم که داستان یک فروشنده دوره‌گرد است که در دهات و شهرها برای فروش اجناس میگردد و ضمن این کار، با یک سری حوادث و ماجراها رو برو میشود...

کار اکثر این دوره‌گرد از نظر بیننده ناشناس نیست. او جزو افرادیست که اسیر پول‌اند و چشم برآه یک معجزه... دوره‌گرد «خانه‌بدوش» فردیست که بخاطر این معجزه دست بپرکاری زده و حتی به‌خارج از ایران هم رفته که این خود دست‌آویزیست برای خود نمائی هر چه بیشتر... این شخص در ظاهر تیپ کمیکی را ارائه میدهد ولی در بطن، تراژدی زندگی خودش را از لحاظ عدم ایمانی که به این معجزه دارد حمل میکند و از این نظر، با خصال انسانی دست بگیربان است که این خصال مانع میشود که او پشت‌پا به‌همه‌چیز بزند.

کمی از خودتان بگوئید؛ ساعت فراغت چه میکنید؟  
● در حقیقت بیکاری ندارم اما، اگر وقتی دست دهنده کتاب میخوانم، نوشته‌های ایونسکو، بکت و ادوارد البی را دوست دارم. کنار بیضائی برایم جالب است و نمایشنامه‌های ساعدی را بیشتر برای دیدن ترجیح میدهم تا خواندن.

خودتان هم نمایشنامه‌مینویسید؟ اصولاً در چه سبکی کار میکنید؟  
● نمایشنامه‌هایی دارم که البته بیشتر نمایشی است تا ادبی، که شاید از این نظر ضعف هم داشته باشد، اما سبکی است که دنبال می‌کنم و به‌آن اعتقاد هم دارم. گاهی با نمایشنامه‌هایی رو برو می‌شویم که از نظر تشریفات اما برای اجرای روی صحنه، با در نظر گرفتن اکثریت تماشاگر جور و مناسب نیست. من در نمایشنامه‌هایم سعی میکنم حالت ساده و بیان و روان روی صحنه را هم در نظر داشته باشم. سال پیش نمایش‌نامه «سیاه زنگی، مرد فرنگی، دایره زنگی» من روی صحنه آمد که نمایش ساده‌ای بود و فکر میکنم هنر تماشاگری را براحتی میتوانست جلب کند.

میان کسانی که دست‌اندرکار تئاتر هستند کدام را ترجیح میدهید؟  
● هر کدام از آنها یک سری کار خوب دارند، بنابراین نمیتوان «بهترین» را انتخاب کرد. از طرف دیگر ضدونقیض در کارهایشان وجود دارد که فرضاً نمایشنامه‌ای از کارگردانی میبینیم که درخور تمجید است اما متأسفانه در کارهای بعدی این درخشش بچشم نمیخورد.

چرا راهتان را از آقای صیاد جدا کردید؟  
● جدائی یعنی اختلاف وجود ندارد. هر کدام از ما راه و برنامه‌هایی داریم و بیشتر مسائل اداری باعث این جدائی بوده است نه چیز دیگر.

متشکرم.

گفتگو با اطفال پس از دیدن این قیل برنامه‌ها وسیله‌ای برای روشن کردن قضایا است. این کار بخصوص اگر با نظرات و هنرمندی صورت‌گیرد می‌تواند بدون اینکه اثر تفریحی فیلم یا برنامه را از میان ببرد از ایهامات پسرده برگردد و به سوالاتی که خواهدخوانه برای تماشاگر خردسال پیش آمده جواب گوید. فراموش نکنیم که اطفال خردسال هر چند از دیدن خلاق‌کاریهای ضد قهرمان لذت می‌برند و این نکته را پوشیده نمی‌دارند، با وجود این در درون گرفتار یک تضاد روانی بزرگ و یک وسوسه پر عذاب هستند. آنها بهر صورت می‌خواهند تناقض آنچه‌را که برپرده دیده‌اند یاد رکی که از اجتماع و روابط و مقررات آن دارند بصورتی برای خود روشن ستازند. روانشناسانی که یک چنین احساس پنهانی را در بچه‌ها تجزیه و تحلیل کرده‌اند اعتقاد دارند بچه می‌خواهد بداند آیا می‌توان آنچه را یک قهرمان سینما آزادانه انجام میدهد و از چنگ مجازات و کیفر آن میگریزد در عالم واقع مرتکب شد. آیا در اینصورت، آنچه پدر و مادر می‌گویند بوقوع نخواهد پیوست و قانون و مقررات چیره خود را آشکار نخواهد ساخت؟

کدام یک درست‌است؟ آنچه پدر و مادر و گاهی اوقات دوستان همسالان می‌گویند یا آنچه برپرده سینما و تلویزیون مجسم می‌شود. معمولا باید امیدوار بود و اطمینان زنده‌گی طفل بصورتی توانا باشد که جانی برای وسوسه و تناقض

باقی نگذارد. تمام اطفال دیر یا زود و در برخورد با واقعیات مجبور میشوند افسانه‌های سینمایی و تخیلات قهرمانی هنریشکسان محبوب خود را در همان حد تخیل تکبندند. اما برای حصول این امر باید به آنها کمک کرد و گفتگو با آنها روش مطمئن و ثمر بخشی است.

معمولاً پس از تماشای برنامه‌ای که دیده‌ام طفل را تحت تأثیر قرار داده و واکنش‌های عاطفی و عصبی در او ایجاد کرده، باید از طرق غیر مستقیم به او فرصت صحبت کردن و باز نمودن احساسات بدهیم. البته این در صورتی است که برنامه را در کنار او دیده باشیم.

محققین زبان تماشای برنامه‌های بزرگسالان را برای اطفال بخصوص هنگامی زیاده‌تر تخمین می‌زنند که بچه‌ها به تنهایی تماشاگر آنها باشند. بی تردید فیلمی که ساعات ۹۵ شب برای تماشاگر بزرگسال نمایش داده میشود طفل بخواب نرفته‌ای را که از غیبت پدر و مادر استفاده کرده و مشغول تماشا است بیشتر تحت تأثیر قرار خواهد داد.

گاهی تماشای تلویزیون در ساعات دیر وقت شب وسیله سرگرمی بچه‌هایی است که پدر و مادر به اجبار آنها را تنها گذاشته و یا باید سرپرستی مستخدم و اقوام مسن سپرده‌اند. معمولا بچه بعد از دیدن فیلم یا برنامه بدون اینکه قادر به طرح سوالاتی که خوانده‌اند خواهد در ذهنش اوج گرفته باشد برخواب می‌رود. البته بعداً نیز مسأله را موقتاً بدست فراموشی

خواهد سپرد. هنگامیکه پدر و مادر برنامه را در کنار او میبینند میتوانند عکس‌العمل‌های ناخوشایند او را حدس بزنند و بعداً ضمن بحث و گفتگو به او فرصت نمایش آنها را بدهند. در این مورد معلمین آموزشی تلویزیون در انگلستان چند توصیه میکنند.

۱- تلویزیون را همیشه در اتاق روشن ببینید و اجازه ندهید فرزندان شما، بخصوص هنگام دیدن برنامه‌های هیجان‌انگیز در اطاق تاریک صحنه‌ها را دنبال کنند.

۲- موقعیکه صحنه‌ای از وقوع یک جنایت و دزدی یا بی‌پردگی در روابط در تلویزیون ظاهر میشود غیر مستقیم توجه فرزندان خود را به مسأله و موضوع دیگری معطوف سازید.

۳- هنگام دیدن صحنه‌های هیجان‌انگیز و ناراحت کننده به عکس‌العمل ظاهری فرزند خود توجه کنید.

۴- در موقع نمایش، اگر احساس میکنید طفل از درک نکات و مسائلی عاجز است و در نتیجه امکان دارد برداشته‌های غلطی بکند به او توضیح بدهید و سوالات او را بدون جواب نگذارید.

وظیفه تلویزیون در مورد آموزش تلویزیون گفتگو از تلویزیون در مدارس ، بصورت یک نهضت تربیتی، سالها است که وسیله مؤسسات آموزشی بسیاری از ممالک

# تلویزیون و اطفال

- فراگیری ضمنی از برنامه‌های تلویزیون عامل مهمی در بز هکاری و ارتکاب جنایت در میان اطفال نیست
- کودکانی که هوش و موقعیت اجتماعی ممتاز دارند اگر از روابط خوشایندی با اطرافیان برخوردار نباشند به دنیا شیرین تلویزیون پناه می‌آورند

ترجمه و تألیف: دکتر ابراهیم رشیدپور

میدارند انگیزه نیرومندی برای مدارس و مؤسسات آموزشی در پی گیری مسأله خواهد بود . برنامه‌هایی که سازمانهای تلویزیونی میتوانند اجرا کنند متفاوت و متنوع است. بدو نمونه از این اقدامات که ضرورت بیشتری دارد اشاره میکنیم.

● تلویزیونها میتوانند از راه تهیه برنامه‌های خاصی که مردم را با تلویزیون از جهات مختلف آشنا میکند و با انعکاس نظریات کسانی که مطلقاً ضرورت بحث برنامه‌های مبتذل را به افتاد میگیرند، سطح خواست و انتظارت تماشاگر را بالا ببرند. در این برنامه‌ها مخاطبین اصلی اطفال و نوجوانان نیستند اما میدانم که وقتی افراد بزرگسال خانواده تماشاگر برنامه‌های بهتر باشند ، کودکان نیز از ذوق و سلیقه آنها بی‌پرویی خواهند کرد.

● تلویزیونها میتوانند با ایجاد مراکز و دوره‌های آموزش تلویزیونی به تربیت کرده‌های خاصی از اطفال و نوجوانان همت بکارند و سپس با استفاده از امکانات فنی گروه‌های وسیع دیگری را از حاصل این تعلیم مفید برخوردار سازند. با توجه به بحثی که در فوق انجام گرفت روشن است که هدف از آموزش تلویزیونی تربیت کادر حرفه‌ای برای این مؤسسات نیست. در اجرای این برنامه، تلویزیونها می‌کشند از راه تشکیل جلسات بحث و گفتگو، نمایش فیلم، انجام بازدیدها و سایر اقدامات لازم بتدریج گروه های منتخب اطفال و نوجوانان را از دانش و بینش خاصی که گفتیم تماشاگر آگاه و تربیت شده به آن نیاز فراوان دارد برخوردار سازند. اقدام تلویزیونها به توصیه کنفرانس آموزش وسائل ارتباط جمعی میتواند در ابتدا کاملاً جنبه تحقیقی داشته باشد و صرفاً یک اقدام و برنامه جنبی و ابتکاری به حساب بیاید. اما با گذشت زمان، تجاری‌سازی مستولان برنامه‌ها از نتایج این آموزش بدست خواهند آورد پشتوانه بسیار مفیدی برای اخذ تصمیمات لازم در زمینه برنامه‌های بخصوص برنامه‌های اطفال و نوجوانان خواهد بود.

## تلویزیون و رویا سازی طفل

مغرب زمین مخصوصاً انگلستان و امر دیبال میشود. چندی پیش در یکی از کنفرانس های آموزشی وسائل ارتباط جمعی، یک دیگر این مسأله مهم مورد توجه قرار گرفت و توصیه شد در ممالکی که سیستم آموزشی هنوز آمادگی کافی برای این امر این برنامه ندارند سازمانهای تلویزیونی حد امکان قدم‌های مؤثر و مفیدی در این زمینه بردارند. مسئولان تلویزیونها که سالهای اخیر بکرات در مورد تأثیر برنامه‌های نامناسب در اطفال و نوجوانان از ط پدران و مادران مورد سؤال و گاهی سرز قرار گرفته‌اند، بخاطر انجام مسئولیت‌ها شمددی که از طرف روانشناسان و مرز تربیتی مورد تأکید قرار گرفته میتوانند اجرای برنامه‌های خاصی در راه آموزش به آنچه عرضه میشود هموار کنند و تربیت تماشاگر آگاه و دقیقی که بی‌تر متواند در بهتر شدن برنامه‌ها مؤثر باشد کوشش کنند. البته تأثیر یک چنین اقدام فوری و ناگهانی نخواهد بود. تربیت تماشا بصورتی که خود، بهتر و متسکین‌تر رام کند هدف ارزنده‌ای است که میتوان تجزیه نیروی انسانی لازم و بودجه و برنامه دقیق سالها در راه تحقق آن کوشا بود. نتایج حاصله از آن را در طول زمانی دراز مشاهده کرد. اما گاهی قدم اولی مسئولان تلویزیونها در اجتماع محلی

ابتکاری و ماهرانه‌ای می‌سازند که تخیل آمیزترین برنامه‌های تلویزیون در مقابل آن ناچیز و حقیر به نظر میرسد. حتی بچه‌ای که به تلویزیون و سایر وسائل ارتباط جمعی دسترسی ندارد، لذت بازی با تخیل و گشت و گزار در جهان رؤیاسازی را از دست نمیدهد. بر بال پرده‌های روی شهر پرواز میکند، بر پشت اسب تیز پای خود (که در حقیقت تکه چوبی بیش نیست) قلب‌اشکریان دشمن میزند، و در یک بازی کودکانه کنار دختر یا پسر همسایه ، خود را در لباس عروس و داماد جشن شاهزادگان به نظر می‌آورد.

اساس افسانه‌سازی او را قصه‌ها و دیده‌ها و شنیده‌ها تشکیل میدهد، اما هر چه هست خیالیانی برای او یک سرگرمی ذهنی لذت بخش است. در مقابل این خیالیانی ذهنی، امروزه تقریباً در سراسر جهان، برای بچه‌های نسل حاضر وسیله دیگری را می‌شناسیم که در بسیاری موارد از همین خصوصیت رؤیاسازی برخوردار است: تلویزیون . تلویزیون یک وسیله عمومی است و تجارب خود را با تمام بچه‌هایی که به آن نگاه میکنند تقسیم میکند. هر دو حس‌شوائی و بینایی تماشاگران را نوازش میدهد و سرانجام آنها را قادر می‌سازد تازااهی جدا ساختن واقعیت از تخیل را بیاموزند.

همانطور که بسیاری از مردم، خیالیانی و رؤیاسازی کودکان را زائد و بی‌بهره و باعث عقب افتادن آنها در زندگی میدانند ، گروهی تماشاای تلویزیون را نیز بخاطر همین خصوصیت، به افلاک وقت متهم میکنند. از نظر آنها، تلویزیون مردم، بخصوص اطفال و نوجوانان را از تعقیب جدی زندگی باز میدارد. خیالیانی و تصویر تلویزیون هر دو بصورتی با برهم زدن نظم واقعیت یک نوع رضایت و خشودگی ذهنی غیر واقعی برای تماشاگر خرد سال فراهم می‌سازند. همین عده گمان میکنند وقتی خیالیانی و تماشای تلویزیون از حد متعادل گذشت و بیش از اندازه شد، ممکن است تبدیدی برای شخصیت سالم بشود و جنبه مرضی پیدا کند. از نظر این عده، تلویزیون:

۱- ممکن است حالت پذیرش صرف و دل کندگی از زندگی و واقعیات آن را در اطفال و نوجوانان بوجود آورد و اثر تخیلدی داشته باشد.

۲- ممکن است اطفال و نوجوانان را وادار به تقلید کودکانه از اعمال خلاف منطق که بکرات در برنامه‌های نمایشی مشاهده میکنند بکند.

۳- ممکن است احساس شرارت و خشونت را در آنها تشدید و تقویت کند.

## تلویزیون و بز هکاری

بی‌گمان مهم‌ترین و در عین حال مشکل ترین موضوعی که تاکنون در زمینه تلویزیون قرار گرفته نقشی است که بگمان عده‌ای امکان دارد این وسیله سحر انگیز، دروآزار ساختن اطفال بخصوص نوجوانان به ارتکاب اعمال خلاف ایفا کند. در این مورد، ما کنون غیر از اظهار نظرهای پراکنده و تناقض اولیای اطفال و مردم عادی، دانشمندان با استفاده از تکنیک‌های مختلف، دست په آزمایشات گوناگونی زده‌اند که هر یک نکات و مسائلی را روشن می‌سازد.

لیعبتاً به این موضوع بیش از اندازه علاقمند هستند. آنها اصولاً نسبت به سلامت روحی فرزندان خود احساس نگرانی میکنند . میزان خشونت و جرم و جنایت در اجتماعات شهری و صنعتی روز بروز فزونی میگیرد. آزادی و بی پروائی در بین نوجوانان هر روز بیشتر به چشم می‌خورد و برنامه‌های تلویزیونی با استفاده از علاقه و توجه مردم به آنچه غیر عادی و تکان دهنده است همین اعمال و افکار را گاه مبالغه آمیز تر از آنچه هست بر پرده مجسم می‌سازند. پدر و مادری که در ستون حوادث روزنامه میخوانند دو جوان گریخته از خانواده، برای ارضای احتیاجات آتی خود بانکی را سرقت کرده‌اند، از فکر اینکه ممکن است روزی فرزند آنها یک چنین سرنوشتی را دنبال کند آرام و قرار از دست میدهند. این تصور ساعتها و روزها آنها را به خود مشغول میدارد . بنا براین وقتی بخاطر گریز از مشکلات زندگی رو بسوی تلویزیون می‌آورند و در آنجا فرزند خود را تماشاگر همان واقعه یا نظیر آن می‌بینند فاجعه‌را نزدیکتر و قریب‌الوقوعتر احساس میکنند. در اکثر موارد، فرزند آنها جمله یا عبارتی را از یکی از برنامه‌های تلویزیون یاد گرفته و تکرار کرده، فلان اشک را پس از شنیدن یا مسوت زده و گاهی با حرکات دستها و یا استفاده از لوازم بازی، رفتار هنریشکسان را بهنگام تیراندازی تقلید کرده است. پدر و مادر بکرات دیده‌اند که فرزندشان از تلویزیون مسائل و نکاتی را یاد گرفته‌اند بنابراین قبول خواهند کرد که اعمال و افعال دیگری را نیز ممکن است فرا گیرند و از هه همتر بکار بندند. دانشمندان در حالیکه همین نگرانی را در نقش پدر و مادر فرزندان خود احساس میکنند، مسأله را باینصورت حد و غیره منطقی مطرح نمی‌سازند. برای آنها دو مسأله بیش از اندازه مهم و از جهت علمی حیاتی است.

۱- بز هکاری اطفال و نوجوانان مسأله پیچیده‌ای است که اجزای آن را به آسانی نمیتوان تشخیص داد. تغییر این عبارت گاه مهم، احتیاج به صرف وقت و تجزیه و تحلیل دقیق و فراوان دارد. بطور مثال در حالیکه اکثریت ما بی هیچ تردید «سرقته» را نمونه بز هکاری میدانیم، بسیاری هر گونه نوآوری و مخالفت با سنت و اعتقادات قدیمی را در همین ردیف به حساب می‌آورند. «گوارا» سوسه نویسنده کتاب بز هکاری نوجوانان که از انتشارات یونسکو است به همین نکته اشاره دارد. او می‌نویسد: بیشتر اوقات بزرگسالان، لغت بز هکار را با این منظور استعمال کرده‌اند تا خشم و ابهام خود را نسبت بذوق و کارهای مورد علاقه نوجوانان بیان کنند. جامعه اغلب اوقات، آن چنان بدین توصیف عبارت بز هکاری نوجوانان را برای تصویف اعمال جوان بکار برده که بسیاری از محققان علم و تربیت و روانشناسی اصولاً با استعمال چنین اصطلاحی مخالفت میکنند. دومین نکته سازمان ملل درباره پیشگیری از جنایت و درمان آن پیشنهاد میکند: بدون اینکه سعی کنیم تا تعریف واحدی را برای مشخص ساختن بز هکاری‌های نوجوانان در هر کشوری در نظر بگیریم توصیه میکنیم که: (الف) معنی بز هکاری نوجوانان باید در سرحد امکان منحصر به سرپیچی از قوانین جنایی باشد و (ب) کیفرهای معینی که در مورد اعمال خلاف قاعده ناسازگاری

های اطفال بکار می‌رود اما بزرگسالان بخاطر آنها هیچگاه مجازات و تعقیب نمیشوند نباید وضع و برقرار شود.

در اینجا به پیشنهاد بسیار عاقلانه‌ای بر میخوریم که سفارش میکند تا عبارت نوجوان بز هکار را بدون علت و محدودیت بکار نبریم. هر طفلی که قانده و دستوری را میشکند و یا رفتارش جنبه پر خاشنگری و حمله دارد نباید بز هکار به حساب بیاید . سلوک و رفتار جوانان خیلی به ندرت با معیارها و انتظاراتی که بزرگسالان برای آنان وضع کرده‌اند تطبیق میکند.

در همین قسمت و قبل از اینکه اصول موضوع تلویزیون و بز هکاری مورد بررسی قرار بگیرد، با توجه به سفارش کتاب یونسکو میتوان به نکته‌ای اشاره کرد و آن اینکه وقتی بچه‌ای مثلاً بلا بدین فلان برنامه تلویزیونی از دستمال کاغذی هفت تیر درست میکند و با سر و صدا بطرف اطرافیان خود شلیک میکند، این رفتار او صرفاً یک تقلید صوری است و نباید عمل خفا و بز هکارانه لقب بگیرد. اگر پدر و مادری بی جهت هر گونه خیال سازی بچه را مقدمه ورود او بدنیازی بز هکاری در نظر بگیرند و ندانسته احساس ارتکاب جرم و خطا را در او بوجود بیاورند مشکلات بزرگی را برای خود فراهم خواهند ساخت.

۲- بین اطلاع از یک موضوع و بکار بستن آن فاصله غیر قابل انکاری به چشم می‌خورد که مدت و طول آن بستگی به شرایط و عوامل متعددی دارد. بچه‌ها طبیعتاً آنچه را بر پرده سینما و صفحه تلویزیون مشاهده میکنند فرا میگیرند و این نکته‌ای نیست که در مورد آن بحث و جدال ضروری باشد. منتهی برای اینکه فلان روش با تکنیک عیناً و در واقعیت بکار گرفته شود لازم است:

اولاً طفل عیناً در شرایط مشابه (بصورتی که در فیلم یا برنامه جور شده) قرار بگیرد.

ثانیاً مهارت لازم را برای انجام آن کسب کرده باشد.

و ثالثاً از همه مهمتر نیازی روانی و اجتماعی او را به این کار وادارد.

با در نظر داشتن این دو نکته که میتوان آنها را دو اصل مهم در زمینه رابطه تلویزیون با انحراف شخصیت در اطفال و نوجوانان دانست. سازمان تربیتی، علمی، و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) پس از بررسی کلیه تحقیقاتی که در این مورد انجام گرفته اینطور نظر میدهد:

محققین و دانشمندانی که مسأله تأثیر تلویزیون را در اطفال و نوجوانان مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند هیچ‌چیز مایل نیستند تا همانندی با قهرمانان تلویزیونی و فراگیری ضمنی از مطالب برنامه‌ها را عامل بسیار مهم و برجسته‌ای در بز هکاری و ارتکاب جنایت در میان اطفال و نوجوانان بدانند. ایشان بر این اعتقاد هستند که سرچشمه و ریشه‌های بز هکاری و جنایت‌زدن عوامل و مسائل بسیار عمیق‌تری از تلویزیون و برنامه‌هایش نبفته و پنهان است. عمل اصلی رفتار بز هکارانه را در اطفال و نوجوانان باید در شخصیت، تجارب خانوادگی، و روابط ایشان با دوستان و همسالان جستجو نمود.

يك برنامه تلویزیونی، از روی کاغذ تا صفحه تلویزیون

# آدم و حوا

مجموعه پی در پی ایرانی که بر اساس مسائل خانوادگی تهیه و تنظیم میشود

گزارش از: مهشیده اسدی

مجموعه پی در پی ایرانی «آدم و حوا» از برنامه‌های جدید تلویزیون ملی ایران است که برای خود طرفداران - و احیاناً مخالفانی - پیدا کرده است. ماضی معرفی مختصر این برنامه، سعی میکنیم شما را آندگی با مراحل مختلف تهیه و ضبط یک برنامه تلویزیونی آشنا کنیم.

«مجموعه پی در پی تلویزیونی «پیوند» تجربه‌ای بود برای شروع يك داستان تازه، با الهام از وقایع زندگی خانوادگی، در زمینه‌های اخلاقی، دعوا، صلح یا اشتی؛ در قالبی طنز آمیز که نشان دهنده کوشش‌های دختر و پسر جوان است که علی‌رغم مخالفت‌های موجود، برای تشکیل يك زندگی مشترک تلاش میکنند در حالی که علم تقاضا، زن و شوهر دیگری را بجداتی سوق میدهد.»

این، بقول خود اسداللهی، طرح و زمینه اصلی برنامه سریال آدم و حواست باضافه تجربه‌های تازه‌تری برای مسعود اسداللهی که چهره آشنای تلویزیون و سینمای ایران است. برای گفتگو درباره این برنامه سراغ اسداللهی میروم و او را در استودیو ضبط تلویزیون گیر میآورم. جوانی است با جوش و فعالیت چشمگیر. لحظه‌ای قرار ندارد. گاهی بطرف هنرپیشگان می‌رود تا آخرین ستارش‌هایش را با آنها بکند و زمانی از پشت دوربین به قلمرو کار کارگردان فنی برنامه چشم می‌دوزد. او حرف‌هایش را در برنامه راهی که تاکنون طی کرده چنین شروع میکند:

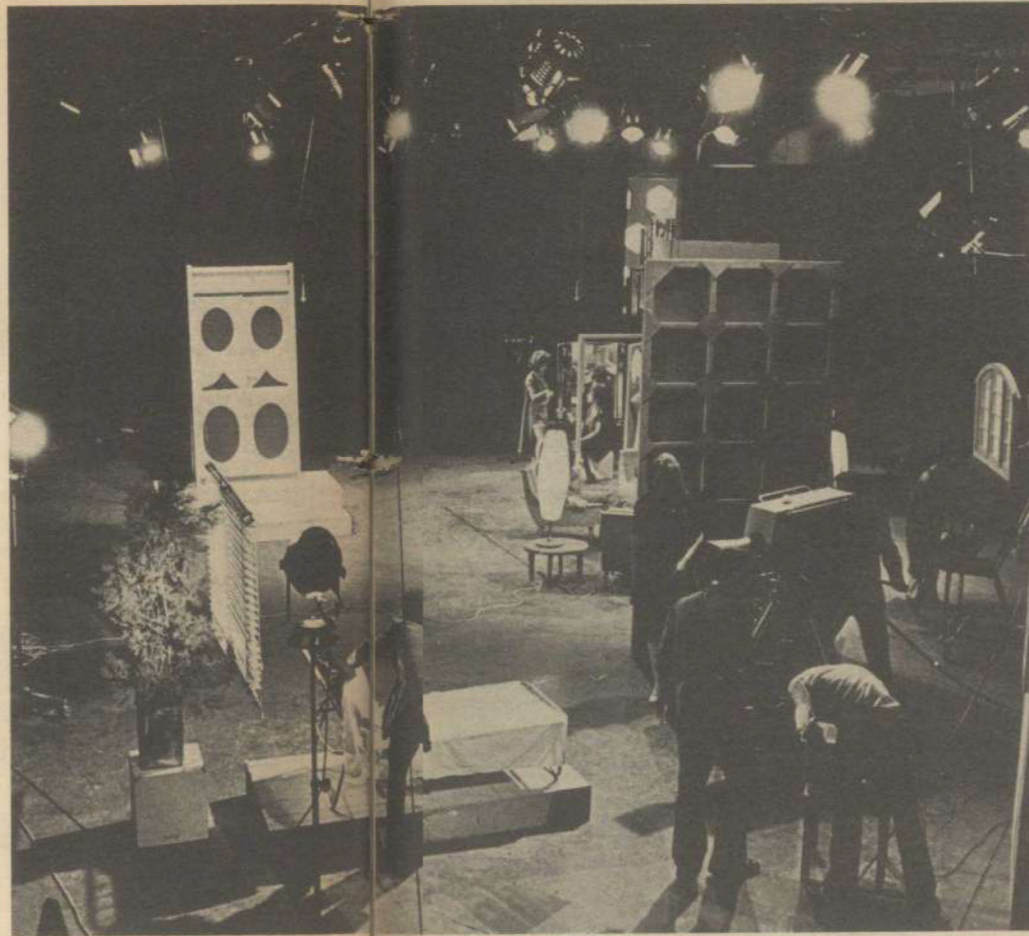
«در آغاز کار، مهمترین مساله برای من بعنوان تهیه‌کننده برنامه، تصویب سناریو و برآورد هزینه برنامه از طرف شورای برنامه‌ها و قسمت امور برنامه‌های تلویزیون بوده که بالطبع چند روزی مرادریجان و نگرانی باقی گذاشت. وقتی از این مرحله گذشت و باتوجه يك برنامه از سریال «آدم و حوا» برای مشاهده و تصویب نهایی مسئولان تلویزیون موافقت شد، گام اول یا در واقع قدم اصلی برداشته شده بود و آنوقت ما تمرین‌هایمان را آغاز کردیم.»

اولین برنامه ما خوشبختانه مورد موافقت قرار گرفت و اجازه تهیه ۱۳ برنامه از سریال «آدم و حوا» صادر شد.

معمولا تمرین‌ها بطور انجام میشود؟ شما بر کار بازیگران نظارت کامل دارید؟

«معمولا تمرین‌ها بطور انجام میشود؟ شما بر کار بازیگران نظارت کامل دارید؟»

«معمولا تمرین‌ها بطور انجام میشود؟ شما بر کار بازیگران نظارت کامل دارید؟»



استودیو برای ضبط برنامه آملود

فرست داد که شکوفنده یار دیک با مامکاری کند. به این ترتیب برنامه‌هایی که با یاری شخص دیگر ضبط شده بود پخش نشد تا تماشا؟ از تغییر بازیگران را بدو زد. در مورد مشکلات در زمینه انتخاب بازیگران میپرسم:

«انتخاب هنرپیشه کار بسیار مشکلی است. خصوصاً که نظر من در این برنامه برگزیدن کسانی بود که قبلاً شهرتی نداشته باشند و با سمیتم و میل باطنی ایفای نقش‌ها را بپذیرند، و تا آنجا که میسر است با تمرین مداوم در قالب چهره‌ی مورد نظر فرو بروند و با تماشاگر انس و یگانگی پیدا کنند. پیش می‌آید که نقشی را چند نفر بازی میکنند و من به کار آنها قانع نمی‌شوم و در آخرین روزهای تمرین آنها را عوض میکنم، همانطور که در اجرای «آدم و حوا»، در نخستین قسمت، از خانم شکوفنده دعوت شد که نقش حوا را بپذیرد. در ضبط دوم، بیماری او در کار وقفه پیش آورد، و مجبور شدم از خانم دیگری برای ایفای این نقش دعوت کنم، اما فاصله‌ی ضبط تا پخش برنامه از تلویزیون، که با تغییر برنامه‌ها مواجه

نرم‌دوربین‌ها مجال میدهد که کارگردان فنی برنامه با عبور «کلاکت» که در واقع شناسنامه برنامه است و شماره ضبط و نوار در آن نوشته شده، ضبط را آغاز کند.

کارگردان فنی برنامه، پشت دستگاه ملانژور (دستگاهی که تصویرها را مخلوط میکند) نشسته و در حالی که بکمک يك ميكروفن و گوش‌هایی که «کامران‌ها» (متصدیان دوربین) بگوش دارند با آنها در تماس داریم است و آنها را برای ارسال بهترین تصویر راهنمایی میکند؛ چشم به دستگاه‌های گیرنده - که در برابرش قرار دارد و تصویر هر کدام از دوربین‌ها در یکی از آنها دیده میشود - دوخته و با سرعت عملی و حضور ذهنی - که لازمه کار کارگردانی فنی است - بهترین و مناسب‌ترین تصویر را روی «گیرنده» فینال منتقل میکند. این تصویر است که پس از کنترل در نورال «امپکس» (که در بوسیله ماشین‌های «امپکس» - که در اتاق دیگری قرار دارد) روی نوار منطایی ضبط میشود.

منشی صحنه (اسکرپت) رابط میان اتاق فرمان (رؤی) و قسمت‌های نورال و امپکس است که این ارتباط



کارگردان (انوشه درخشانی) و تهیه‌کننده (اسداللهی) در حال گفتگو



ضبط صحنه بیمارستان، مقبل، اسداللهی



بازدید و مونتاز برنامه در قسمت امپکس

بکمک يك ميكروفن و چندتکه تسمین میشود. کنترل وقت برنامه و تهیه گزارش ضبط نیز از وظایف منشی صحنه است.

مسئول ضبط صدا، صداهای لازم را - چه از داخل استودیو و چه از اتاق فرمان (موسیقی) - همزمان با تصویر برای ضبط به نورال و امپکس می‌فرستد.

باین ترتیب است که برنامه «آدم و حوا» - و هر برنامه دیگری - روی نوار ضبط میشود. معمولاً ضبط يك برنامه - بعلمت وقفه‌هایی که بعلمت اشتباه بازیگران یا اشکالات فنی پیش می‌آید - خیلی بیش از مدت واقعی برنامه طول میکشد بطوریکه گاهی ضبط يك برنامه نیمساعته چندین ساعت وقت میگیرد و بیجهت نیست که برای ضبط يك برنامه نیمساعته نمایشی ده ساعت وقت میدهند. همچنین نوار ضبط‌شده معمولاً بیش از نوار لازم برای پخش است چون همیشه مقداری صحنه‌های اضافی یا تکراری ضبط میشود تا موقع مونتاز نوار اشکالی پیش نیاید.

مونتاز (تدوین) نوار منطاییسی به دو صورت انجام میگردد. اگر دستگاه‌های فنی آماده باشد مونتاز حين ضبط انجام میشود یعنی هر جا که بازیگر اشتباه کرد یا تصویر بطلی خراب شد، کارگردان فنی ضبط را متوقف میکند، بایک بازیگر کوتاه قسمت خراب‌شده تصویر را حذف میکند و با تکرار صحنه‌ای که متوقف شده به ضبط ادامه میدهد. در اینصورت وقتی ضبط برنامه تمام شد، کارگردان و تهیه‌کننده برنامه کاری ندارند جز اینکه برنامه را یکبار بازبینی کنند و مجوز پخش را امضا کنند و به دفتر پخش بفرستند.

اما اگر امکانات فنی برای اینگونه مونتاز فراهم نباشد، بهمان طریق که گفته شد، کارگردان مقصداری صحنه‌های اضافی و تکراری ضبط میکند و بعد از پایان ضبط، با چند ساعت صرف وقت، برنامه را مونتاز و برای پخش بمدت لازم آماده میکند که البته این مونتاز برخلاف مونتاز فیلم مکانیکی نیست یعنی بکمک قیچی و نوار چسب انجام نمیگیرد بلکه بوسیله ماشین امپکس و بطریق الکترونیکی صورت می‌پذیرد.

پایان ضبط، لفظه خوشی است برای کارگردان، بازیگران، کارگردان فنی و همه کسانی که در این کار دستجمعی ظریف و حساس شرکت داشته‌اند. اما هنوز يك مرحله مهم باقی است: مونتاز و بازیگری... و بعد از همه اینها، داوری تماشاگر تلویزیون که فارغ از همه این مشکلات و گرفتاریها در محفل گرم خانوادگیش یادستانه‌اش نشسته است و تلویزیون تماشا میکند آنچه برایش مطرح است برنامه‌ایست که روی صفحه تلویزیون می‌بیند، جدا از همه آنچه پشت پرده می‌گذرد...

## ● رادیو اخبار فوق العاده و مهم را سریع تر از تلویزیون به اطلاع میرساند ● تلویزیون علاقه مردم را به تئاتر افزایش داده است و هر چه تلویزیون بیشتر گسترش می یابد مردم بیشتر به تئاتر میروند

اثر: انریک ملون مارتینز  
ترجمه: جمشید ارجمند

وقتی که انسان به تلویزیون عادت کند، عادت رادیو را از دست می دهد و حتی وقتی که به آن گوش می دهد، مدت کمتری از آنها که تلویزیون ندارند، به رادیو گوش فرا می دهد. مثلاً در فرانسه ساعت ۸ صبح ۱۱ درصد افراد تلویزیون دار، به رادیو گوش می دهند و ۱۲ درصد آنها که تلویزیون ندارند، در این ساعت رقابتی بین تلویزیون و رادیو وجود ندارد و رفتار و تلقی همه، چه صاحبان تلویزیون و چه غیر آن، یکسان است.

در ساعت یک بعد از ظهر، موقعی که برنامه وقایع تلویزیونی آغاز می شود، ۱۰ درصد تلویزیون دارها، در مقابل ۲۳ درصد بی تلویزیونها رادیو می شنوند. در ساعت ۵ شب تنها ۲ درصد تماشاگران در مقابل ۳۰ درصد آنها که تلویزیون ندارند به رادیو گوش می دهند. در ساعت یازده و ربع اختلاف کم می شود: ۲ درصد تلویزیون دارها در مقابل ۴ درصد بی تلویزیونها.

با این حساب آیا می توان گفت که رادیو به علت بی شنونده بودن از بین خواهد رفت؟ خیر، ابتدا به خاطر این که تاکنون رادیو امتیاز دارد، پس تلویزیون دارد و آن سرعت برای بخش اخبار مستقیم است. در هر شرایطی کم یا بیش ناگوار، رادیو همواره زودتر از تلویزیون خبر می دهد. حوادثی مثل کودتای الجزایر، نتایج انتخابات، حوادث ماه مه پاریس و غیره توسط رادیو زودتر به اطلاع مردم رسیده است.

طبق یک بررسی که توسط سرویس نظرجویی مجله «ال» و روزنامه «فرانس سواره» انجام گرفت، ۳۳/۸ درصد زنهای اظهار داشتند که توسط رادیو در جریان وقایع ماه مه قرار گرفتند، ۲۱/۸ درصد توسط روزنامه ها، ۱۸/۴ درصد توسط تلویزیون، ۱۸/۳ درصد از دهان دوستان مطلع و ۹/۷ درصد در حال عبور از جایی که واقعه ای جریان داشت. این برتری رادیو ناشی از این است که فنون لازم برای تهیه یک رپورتاژ رادیویی بسیار ساده تر از تلویزیون است که احتیاج به دوربین و اتومبیل رپورتاژ و تکنیسین های متعدد و وسایل ارتباطی مخصوصی دارد. در حالی که گاهی یک تلفن ساده از لوس آنجلس کافی است که خبر قتل رابرت کندی را فقط هفت

داشته اند رادیو را بر تلویزیون ترجیح می دهند.

همه اینها نشان می دهد که رادیو حتی اگر شنوندگان وفادارش کاهش یافته باشند می تواند به حیات و حتی توسعه خود ادامه دهد. رادیو باتکیه بر اخبار که به علت سرعت خویش بر آن حکومت می کند، و با موسیقی متنوع، تحولی یافته است و تئاتر را که زمینه ای است که تلویزیون با اسلحه چادرتی در آن می جنگد کنار گذاشته است. مضاف این که ممکن است افراد با گذشت زمان بیشتر به جانب رادیو باز گردند زیرا رادیو این امتیاز را دارد که مقدار بیشتری تجدید خاطر و به فکر فرو رفتن را برای شنونده ممکن می سازد.

پس رادیو به هنگام روز برای شنیدن موزیک «سبک» هنگام کار و موزیک سنگین در مواقع استراحت، برای اخبار، تفوق دارد. و بعد، شب هنگام تلویزیون را می گیرند که سرگرم شوند.

مسایلی که از رابطه بین تلویزیون و تئاتر مطرح می شود با سینما فرق



## تلویزیون در خانواده و جامعه نو

این زمینه برای تلویزیون ایجاد می کند. اما تلویزیون محدودیتهایی دارد زیرا مقتضایش هم سپردن گوش است و هم چشم. راننده اتومبیل که قبلاً صحبتش را کردیم هرگز نخواهد توانست در حال رانندگی به تلویزیون نگاه کند اما همیشه می تواند رادیو بشنود.

موسیقی، موسیقی بازرگانه های بزرگ با موج اف. ام و امپروویتی، همچنین زمینه ای است که رادیو لااقل فعلاً در آن پیروزند است.

نتیجه همه اینها آن که تعداد گیرنده های رادیو - که قیمت ده برابر ارزاتر از تلویزیون آن، مسامحتش کرده است بسیار زیاد است و بیش از پیش هم افزون می شود. امروز فروش رادیو، بالاتر از فروش تلویزیون است - در فرانسه سالانه دو میلیون و پانصد هزار عدد، در برابر یک میلیون عدد - و از ۱۹۶۰ تا کنون خیلی بیشتر از تمام تاریخ رادیو، گیرنده رادیو فروخته شده است.

همچنین ملاحظه شده است که به تدریج که تماشاگر مسن تر می شود، متدرجاً به جانب رادیو باز می گردد، بدون آنکه تلویزیون را فراموش کند. پس در انگلستان به این نتیجه رسیده است که ۵ درصد تماشاگرانی که از یک سال قبل تلویزیون داشته اند و ۸ درصد آنها که از پنج سال قبل

آلمانی که فیلمی وسترن را شرح کرده بود هجوم بردند. مردم درمه تصویر راحت تر از کلام هستند. اما مانع اقتصادی هم وج دارد. بلیت تئاتر گران تمام می شود یک فیلم را با سه فرانک می شودته کرد اما تئاتر را نه. و بعد این که سالن تئاتر کم است. در پاریس پنجاه و دو تئاتر هست اما در دیگر شهرها فرانسه که بیشتر از صد هزار جمعیت دارند، مجموعاً و برای ه فقط ۲۵ تئاتر وجود دارد که در هر اول وقت هنر موسیقی می شوند. فقط با ۱۳ درصد فرانسویها تماس است.

اصولاً این اقلیت را تلویزیون از تئاتر منحرف نکرده است. آنها مرتباً به تئاتر می روند قبلاً هم رفته اند نفس خریدن یک گیرنده تلویزیون رفتار و تلقی یک تماشاگر آماتور تئاتر را عملاً تغییر نمی دهد. به علاوه تلویزیون وقتی پیس های تئاتر را نشان می دهد، گوشه فاصله روانی که توده را

سحنه تئاتر جدا می کند حذف نمائید. تلویزیون می تواند آن نفوذ توده ای که تئاتر در قرون وسطی داشته به باز گرداند. و نیز می تواند به نمایش نامه های فراموش شده و یا مثلاً که مردم شجاعت روبرو شدن با آ را در سالن تئاتر نداشته اند جان بیه تلویزیون می تواند به طریقی تردی ناپذیر، تماشاکنندگان یک پیس گسترش بخشد.

آندره مالرو اظهار نظر می که وقتی نمایشنامه «بریتانیکوس» تلویزیون داده شد، این پیس در شب تماشاگرانی بیشتر از هفتاد نفر نمایش آن در «کمدی فرانسوز» بدو تاسیس آن یعنی ۱۶۸۰ به د آورد.

تلویزیون در خدمت تئاتر به می رود اما آیا تماشاگر را به حضور یافتن در یک تئاتر و تماشا نمایش سوق می دهد؟

در یک بررسی مؤسسه نظری عمومی فرانسه که در ژوئیه ۶۲ انجام شد این نتیجه به دست آمد طی ده سال گذشته ۴۰ درصد فرانسوی به تئاتر رفته اند، همین بررسی نشان می دهد که آنها که در همین سال، بر آخرین بار به تئاتر رفته اند ۱۲ در.

از این ۴۰ درصد را تشکیل می دهد در سال قبل از آن ۱۰ درصد، دو سه سال پیش از آن ۹ درصد، چ یا پنج سال پیش تر ۵ درصد و بیش از پنج سال قبل از آن تاریخ ۴ در. پس می توان گفت که هر چه تلویزیون بیشتر گسترش می یابد مردم بیش به تئاتر می روند. از مقایسه این بر، با بررسی دیگری که توسط هم مؤسسه در ۱۹۵۶ به عمل آمد - ما توانیم نتیجه بگیریم که تعداد فرانسوی منطقی پاریس که در جریان ده ساله، به تئاتر رفته اند از ۴۱ درصد به درصد و نسبت آنها که به تئاتر رفته اند از ۵۹ درصد به ۳۹ در، تغییر یافته است

# اغوا

نویسنده: پوشکین  
مترجم: عبدالله توکل

در ماه مه سال ۱۸۱۶، برحسب اتفاق در حکومت نئین... در جاده ای که اکنون ویران شده است. سفر می کردم. آن روزها مقام پستی داشتم و یوسیله دلجان پست به سفر می رفتم و کرای دو اسب را می پرداختم. در نتیجه، روسای پستخانه چندان رسم احترام در حق من به جای نمی آوردند و اغلب ناگزیر می شدم آن چیزی را که به عقیده خودم حقا متعلق به من بود، بزرز بگیرم. و چون جوان و آتشین مزاج بودم وقتی که رئیس پستخانه اسپهانی را که برای من آماده شده بود، برای کالسکه بزرگت زاده صاحب منصبی می آرست، از پستی و بزدلی این جماعت در خشم می شدم..... و از این گذشته، مدتی مانده بود که بتوانم به این امر خوبگیرم که مستخدم اهل تبعیضی، در مجلس ضیافت حاکم، شام مرا بی رعایت نوبت بدهد... امروز، هر دو قضیه را از نظام طبیعی اوضاع و احوال دنیا می دانم. در واقع اگر به عوض قانون عام «بگذار احترام مقام را مقام نگه بدارد» مطلقاً قاعده دیگری به عنوان «بگذار احترام فهم و شعور را فهم و شعور نگه بدارد» روح می یافت، چه بر سرمان می آمد؟ چه منازعه ها و مشاجره ها که رخ نمی داد... و پیش خدمت ها ظروف غذا را، پیش از هر کسی دیگر، جلو که می نهادند؟ اما برگردم سر داستان خودم....

روز گرم بود. در حدود سه ورست از نقطه الف گذشته بودیم که باران ریز می آمد. و در عرض دوسه دقیقه بارانی سیل آسا به راه افتاد و من تا مغز استخوان خیس شدم. وقتی که به ایستگاه رسیدیم، نخستین کارم این شد که لباس خود را هر چه زودتر عوض کنم و دومین کارم این شد که فنجان چای بخوام.

رئیس پستخانه فریاد زد:  
- آهای، دوتیا سماور را روبراه بکن و برو قدری سرشیر بگیر.  
بمحض آنکه این حرفها از دهن رئیس پستخانه بیرون آمد، دختری که در حدود چهارده سال داشت از پشت تیغه پدیدار شد و دوان دوان به دهن رفت. زیبایی او مرا متحیر و مبهورت بر جای گذاشت. از رئیس پستخانه پرسیدم:  
- دختر شما است؟

بانگهای آمیخته به غرور و خوشی جواب داد:  
- آری، دختر من است و درست مثل مادر مرحومه اش بسیار تیزهوش و نازکدل است.  
پس دست به ثبت گذرنامه من زد و من خودم را سرگرم بررسی تصویرهایی کردم که منزل محقر او را می آرست، این تصویرها سرگذشت پسر مسرف را نشان می داد. در تصویر اول، پیرمردی محترم، با شنبکلاه و لباس خانه، از جوان بیقراری که با اشتیاق بسیار دعای خیر او و چنته پولی می پذیرفت، جدا می شد. در تصویر دوم، زندگی پر از عیش و عشرت مرد جوان بارنگهای زنده و جاننداری نگاشته شده بود: جوان سرمیزی در میان دوستان دروغین و زنان بیشم نقشه بود. در تصویر دیگر، جوانی ورشکسته و خانه خراب، با لباس مندرس و کلاه سه گوشه ای، مشغول نگاه داری خوک بود یا خوکها غذا می خورد. در قیافه اش آثار غم عمیق و پشیمانی دیده می شود. و اسپین تصویر، بازگشت او را به سوی پدرش نشان می داد: پیرمرد نیکدل و مسهربان، با همان کلاه شب و لباس خانه، به استقبال اومی دوید.

پسر مسرف به پاهای او می افتاد. کسی دورتر، آتش گوساله پروازی را سر می برید و برادر بزرگتر علت آنهمه وجد و سرور را از پیش خدمتها جویا می شد. در زیر هر تصویر، شعرهای شایسته ای به زبان آلمانی خواندم. همه این چیزها را در حافظه خود نگه داشته ام، بدانگونه که گلدانهای کوچک

گل حنا و تختخواب و پرده خالخال آن، و اشیا دیگری را که در آن هنگام در پیرامون خود می دیدم، به یاد دارم. و در حال حاضر می توانم شخص میزبان را در برابر خود ببینم. مردی تقریباً پنجاه ساله، شاداب و نیرومند با آن روپوش دراز و سبز رنگ و سه مدال که بر روی روبانهای رنگت باخته ای به چشم می خورد....

هنوز حساب خودم را با راننده پیرم تسویه نکرده بودم که دوتیا سماور به دست بازگشت. و این عشوهرگر کوچولو، در دومین نگاه، تأثیری را که در من کرده بود، دریافت. چشمهای آبی و درشتش را بزرز انداخت... و من سر صحبت را با او باز کردم. بی آنکه کمترین کمروزی در میان باشد، مثل دختری که دنیا را دیده است، جواب داد. گیلای پنچ به پدرش دادم و برای خود دوتیا فنجان چای ریختم و آنگاه سه نفره شروع به صحبت کردیم. چنانکه گوئی دوستان دیرینه ای هستیم...

اسبها از مدتی پیش آماده شد بودند اما این میل را در خود ندیدم که از رئیس پستخانه و دخترش جدا بشوم. سرانجام «خدا حافظ» خود را گفتم، پدر سفر خوشی برآیم آرزو کرد و دختر تا پای دلجان همراه آمد. در دهلین و ایستادم و اجازه خواستم که او را ببوسم. دوتیا رضا داد. .... از آن زمان می توانم بوسه های بسیاری را بر شامم اما هیچ بوسه ای را نمی توانم به یاد بیاورم که چنان خاطر خوشی از خود به جای گذاشته باشد.

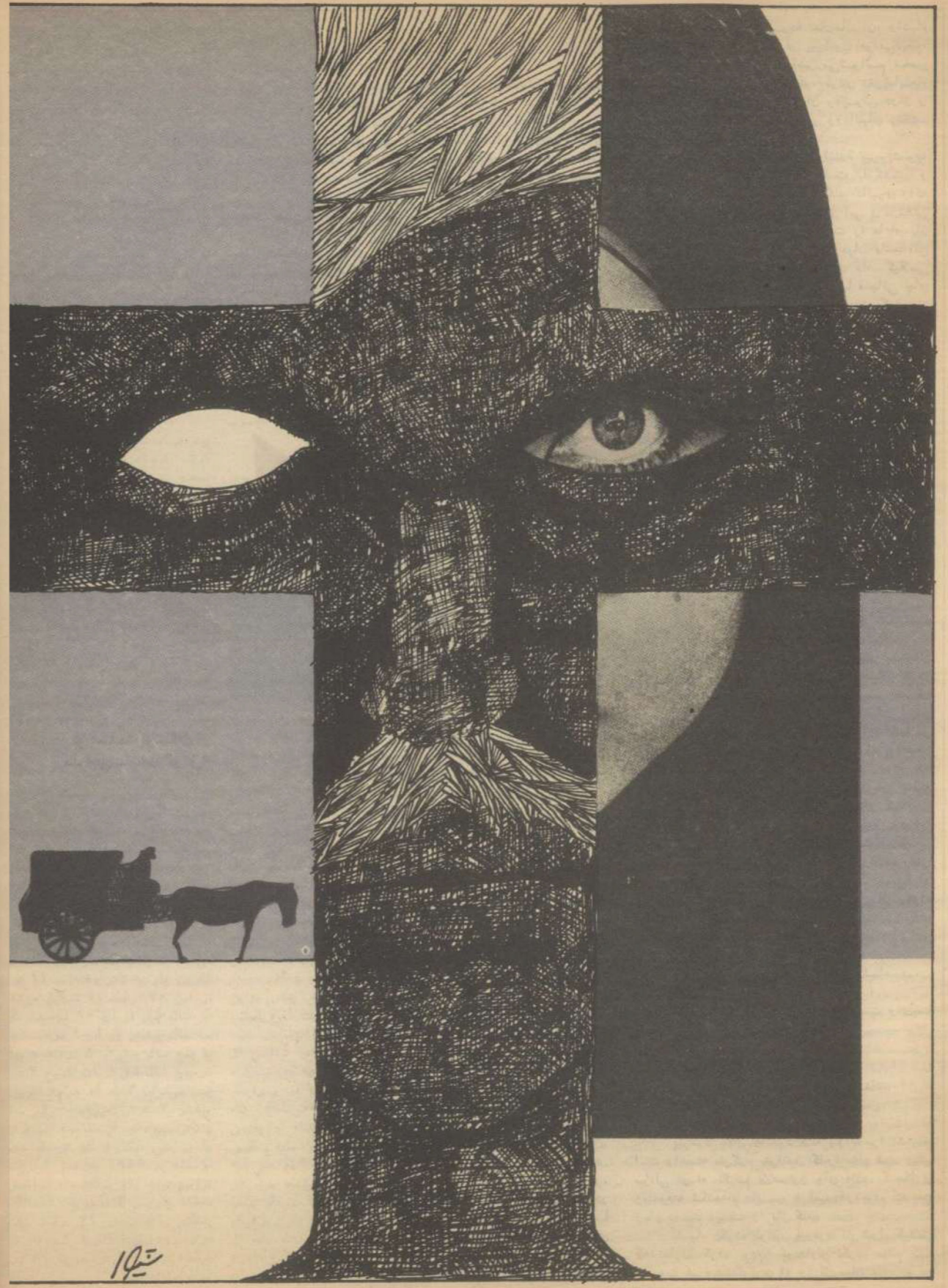
چندین سال گذشت. و اوضاع و احوال مرا به همان جاده و به همان مکانها سوق داد.  
در دل خود گفتم:

- شاید رئیس پیر پستخانه عوض شده باشد و دوتیا شوهر کرده باشد. و این تصور نیز که یکی از آن دو مرده باشد، از مغز گذشت. گرفته و غمگین به ایستگاه الف... نزدیک شدم. اسبها جلو پستخانه کوچک و ایستادند. همینکه وارد اطباق شدم، تصویرهایی را که بازگویی سرگذشت پسر مسرف بود، باز شناختم. میز و تختخواب در همان جای پیشین قرار داشت اما دیگر خبری از آن گلها در درگاهها نبود و همه چیز نشانه ای از تباهی و اوهام و مسامحه بود.

رئیس پستخانه در زیر پوستین خود خفته بود. ورود من او را از خواب بیدار کرد.... برخاست... بیگمان خود «سیمئون ویرین» بود اما چه قدر پیر شده بود... وقتی که آماده ثبت گذرنامه ام می شد، به موهای جوگندمی و چین های ژرف صورتش که مدتی تیغ بخود ندیده بود و پشت خیده او خیره شدم و از مشاهده اینکه سه چهار سال چگونه می تواند فرد قوی و فعالی را به صورت پیرمردی ضعیف در بیاورد، دستخوش حیرت شدم.  
پرسیدم:

- مریبا می آورید؟ دوست قدیم شما هستم... سوگوارانه جواب داد:  
- شاید... این جاده شاهرهای است وای بسا مسافر که اینجا توقف کرده است.  
از پی حرفهای خودم، گفتم:  
- حال دوتیا شما خوب است.  
پیرمرد اخم درهم کرد و جواب داد:  
- خدا می داند.  
- شاید شوهر کرده باشد؟

پیرمرد چنان وانمود که سؤال مرا نشنیده است و آهسته سرگرم خواندن گذرنامه ام شد. دیگر سؤالی از او نکردم و دستور چای دادم. کتیباکی رفته رفته شکنجه ام داد... و امیدوار بودم که پنچ زبان دوست دیرینم را باز کند.  
اشتباه نکرده بودم. پیرمرد از قبول گیلای که متعارف کرده بودم، خودداری نکرد. دیدم که مشروب غم و سوگوری او را از میان می برد. در



۱۹

دومین گیلان شروع به حرف زدن کرد. مرا به پیاد آورد و یاجنین به نظر آمد که به پیاد آورده است و داستانی از او شنیدم که آن روز علاقه و تامل بسیاری در من برانگیخت. شروع کرد:

پس شما دنیای مرا می‌شناختید؟ اما چه کسی او را نمی‌شناخت؟ آه، دنیای، دنیای! چه دختری بود!.. هرکسی که از این راه می‌گذشت، او را می‌ستود. هیچکس ذره‌ای از او بد نگفت... زنها هدایای گوناگون به او می‌دادند گاهی دستمال و گاهی یک جفت گوشواره... مردم قصداً در اینجا توقف می‌کردند، گفتم می‌خواستند ناهار یا شام بخورند. اما در واقع برای آن اینجا وامی‌آوردند که بیشتر به او نگاه بکنند. هرکسی - هرچه‌شمسکین می‌شد - در حضور او آرام می‌گرفت و با لطف و صحبت با من حرف می‌زد. نمی‌دانم سرکار باور خواهید کرد یا نه: یک‌ها و قاصدهای دربار بی‌وقفه نیم ساعت با او حرف می‌زدند. او بود که این خانه را نگه می‌داشت، او بود که همه چیز را مرتب و منظم می‌کرد، همه چیز را آماده می‌کرد و از همه چیز مراقبت می‌کرد... و من، مثل دیوانه پیری، نتوانستم به اندازه کفایت به روی او نگاه بکنم و به اندازه کفایت او را مثل بت بپرستم. آیا دنیای خودم را دوست نمی‌داشتم؟ آیا بچه خودم را آزاد نمی‌گذاختم؟ آیا زندگی خوشی نبود؟ اما، نه، از چنگ بدبختی نمی‌توان گریخت... از آنچه قلم تقدیر نوشته است نمی‌توان جست...

وانگاه داستان غم و تأسف خود را بتفصیل برای من گفت. سه‌سال پیش، در یکی از شبهای زمستان که رئیس پستخانه مشغول خط‌کشی دفتر تازه‌ای بود، و دخترش، پشت‌تیغه، پیراهنی می‌دوخت و پالتو نظمی به تن داشت و شالی به گردن خودش پیچیده بود وارد اتاق شد و اسب خواست. همه اسبها بیرون رفته بودند. وقتی که این مطلب به او گفته شد، صدایش را بلند کرد و تازیان‌اش را آخت. اما دنیایک به صحنه خوگرفته بود از پشت تیغه بیرون جست و با لطف و ملاحظت از مسافر جویا شد که میل دارد چیزی بخورد و بنوشد یا نه...

پیدا شدن سروکله دنیای تاثیر معهود خود را کرد. خشم مسافر فرو نشست و رضا داد که منتظر اسبها باشد... دستور شام داد. و پس از آنکه مسافر کلاه پشمالود و خیس‌اش را از سر برداشت و شال گردنش را باز کرد و پالتوش را از تن درآورد، افسر سوار بلند قامت و جوانی با سبیل مشکی از آب درآمد با رئیس پستخانه گرم گرفت و به نحو خوشایندی با او و دخترش شروع به صحبت کرد. شام آماده شد. در این اثناء اسبها برگشتند و رئیس پستخانه دستور داد که غذا نخورده، بیدرتک به کیمیستکای مسافر بسته شوند. اما چون به اطاق برگشت مرد جوان را دید که تقریباً بی‌هوش روی نیمکت افتاده است... از حال رفته بود. سرش درد می‌کرد و محال بود بتواند مسافرت خودش را از سر بگیرد... چه می‌بایست کرد؟ رئیس پستخانه تختخواب خودش را به او داد و تصمیم گرفته شد که اگر حال بیمار بهتر نشود فردای آن روز در شهر ش... نرد دکتری فرستاده شود.

فردای آن روز حال افسر سوار بدتر شد. پیشخدمتش برای آوردن دکتر، سواره، به سوی شهر شتافت. دنیای دستمال آفته به سرکه ای را به سر او بست و با آن کار دوختنی‌اش در کنار تختخواب او نشست. بیسار، در حضور رئیس پستخانه، آه می‌کشید و حتی کلمه‌ای حرف نمی‌زد. اما دو فنجان قهوه خورد و با آهی دستور شام داد. دنیای از کنار او پا نشد. بیسار مردم

نوشابه‌ای می‌خواست و دنیای یک کوزه لیموناد که بدست خودش درست کرده بود، به او می‌داد. بیسار لبخایش را تر می‌کرد و هر بار که کوزه را برمی‌گرداند، بعلافت سباسگزار دست دنیای را فشار خفیفی می‌داد.

دکتر در حدود موقع شام رسید. نبض بیمار را گرفت، به زبان آلمانی با او حرف زد و به زبان روسی گفت که جز استراحت به چیزی احتیاج ندارد و تقریباً در ظرف دو روز قادر خواهد بود سفر خودش را از سر بگیرد. افسر سوار بیست و پنج روبل حق‌القدم به او داد و او را به صرف شام دعوت کرد. دکتر دعوت را پذیرفت. آندو با اشتباهی بسیار شام خوردند و یک شیشه شراب خوردند و با خوشی بسیار از یکدیگر جدا شدند. روز دیگری گذشت و افسر سوار بار دیگر حال خود را بسیار خوب دید. فوق‌العاده سرحال بود و مدام، گاهی با دنیای، و گاهی با رئیس پستخانه، شوخی می‌کرد، آهنگها زمزمه می‌کرد، با مسافرن گپ می‌زد، و گذرنامه‌هایشان را در دفتر پستخانه ثبت می‌کرد و چنان رئیس پستخانه لایق را تحت تاثیر قرار داد که چون روز سوم رسید، با تأسف بسیار از سمان دوست داشتنی خود جدا شد.

روز یکشنبه بود. دنیای آماده می‌شد که به نماز جماعت برود. کیمیستکای افسر سوار آماده ایستاده بود. پس از آنکه پاداش رئیس پستخانه را در قبال غذا و منزلی که به او داده بود به‌جوانمرदानه داد، از او رخصت گرفت و دنیای را به خدا سپرد و آنگاه پیشنهاد کرد که او را تا کلیسا که در آن سر دهکده بود، ببرد. دنیای دودل بود...

پدرش پرسید: - از چه می‌ترسید؟ جناب سروان که گرگ نیست: ترا نمی‌خورد. تا کلیسا سوار کالسکه‌اش بشو...

دنیای در کیمیستکا، کنار افسر نشست و پیشخدمت روی سندی را رانده جست و راننده سوت زد و اسبها چارنعل به‌راه افتادند. رئیس بیچاره پستخانه هیچ سر در نمی‌آورد که به دنیای خودش چگونه ممکن است اجازه داده باشد با افسری، سوار کالسکه بشود برود، چگونه ممکن است تا این حد کسور باشد، و در آن لحظه حواسش کجا رفته بود. هنوز نیم‌ساعت نگذشته بود که غم و غصه دلش را فرا گرفت و اضطراب و تشویش چندان بر او چیره شد که دیگر نتوانست خودداری کند و خودش به‌سوی نماز جماعت به‌راه افتاد. وقتی که به کلیسا رسید، دید که مردم رفته‌رفته پراکنده می‌شوند اما دنیای نه در محوطه کلیسا بود و نه دم در کلیسا. به درون کلیسا شتافت: کشیش می‌خواست مدیح را ترک بگوید و شاگرد کشیش شمعها را خاموش می‌کرد، دو زن پیر هنوز هم در گوشه‌ای نماز می‌خواندند، اما دنیای در کلیسا نبود. پدر بیچاره به‌زار زحمت توانست تصمیم شایسته‌ای بگیرد و از شاگرد کشیش بپرسد که دخترش برای نماز آمده بود یا نه. شاگرد کشیش جواب داد که نیامده بود. رئیس پستخانه، نه زنده و نه مرده، به‌خانه برگشت. تنها یک امید برای او مانده بود. دنیای، با آن سرپوئی جوانی، ممکن است پابن هوس افتاده باشد که تا ایستگاه دیگر، که مادر بزرگش در آنجا زندگی می‌کرد، برود. با هیجان مرگباری به انتظار بازگشت ترویگانی ماند که گذاشته بود دخترش با آن برود. راننده بازنگشت... سرانجام، به‌هنگام غروب یک‌هوتنها و از خود بیخود بازگشت و این خبر مخوف را آورد که دنیای در ایستگاه دیگر با افسر سوار رفت.

پیرمرد نتوانست در برابر این بدبختی تاب بیاورد: بلافاصله در همان تختخوابی افتاد که شب پیش جوان زن فریب در آن غنوده بود. رئیس

پستخانه، پس از آنکه همه اوضاع و احوال را به نظر آورد، به این نتیجه رسید که بیماری تظاهر محض بوده است. مرد بیچاره بیمار شد و بشدت تب کرد. به‌شهر ش... برده شد و در عرض مدتی که بیمار بود، شخص دیگری به‌جایش گماشته شد. همان دکتری که افسر سوار را معاینه کرده بود، او را هم معاینه کرد. به‌رئیس پستخانه گفت که حال آن مرد جوان کاملاً خوب بود و روزی که برای عیادت و معاینه او آمده بود حدس زد که نیت‌های پلیدی دارد اما از ترس تازیانه‌اش دم برنیآورد. حرفهای دکتر آلمانی - چه راست گفته باشد و چه از روشن‌بینی خودش لاف زده باشد - و همینکه بیمار بیچاره تا اندازه‌ای شفا یافت، از رئیس پستخانه ش... دوماه رخصت خواست و بی‌آنکه کلمه‌ای از حقه و نیت خود پاکسی حرف بزند، به‌جستجوی دخترش رفت.

از گذرنامه مسافرت دریافت که سروان مینسکی از اسمولنسک به سن پترزبورگ می‌رفته است. راننده‌ای که کالسکه او را برده بود، اظهار داشت که دنیای - اگر چه قرائن نشان می‌داد که بمیل و اراده خودش به‌راه افتاده است - در سرتاسر راه گریه کرد...

رئیس پستخانه در دل خود گفت: - شاید بتوانم بره سرگردان خودم را به خانه برگردانم.

با این اندیشه به سن پترزبورگ رسید. در سر بازخانه‌ای که به هتگ اسمانیلوسکی تعلق داشت، در خانه درجه‌داری که از رفقای دیرین‌اش بود، منزل کرد و آنگاه جستجو آغاز کرد. و بزودی پی برد که سروان مینسکی در سن پترزبورگ است و در مهمانخانه دومتوف زندگی می‌کند. رئیس پستخانه بر آن شد که بنزد او برود...

صبح زود به دهلین منزل مینسکی رفت و خواهش کرد که جناب سروان اطلاع داده شود که سر باز پیری می‌خواهد او را ببیند. گماشته‌ای که لنگه کفش را به‌قابل زده بود و سرگرم پاک کردن آن بود به‌او گفت که جناب سروان هنوز در خواب است و هرگز هیچکس را پیش از ساعت یازده نمی‌پذیرد. رئیس پستخانه بیرون رفت و در موعد مقرر برگشت. مینسکی، خودش، با آن لباس خانه و عرق‌چین سرخ رنگش، برای دیدن او بیرون آمد و پرسید:

- خوب، دوست عزیز، چه می‌خواهید؟ قلب پیرمرد به جوشش درآمد، اشک از چشمهایش سرازیر شد و تنها توانست با صدای لرزانی چنین بگوید: - جناب سروان... لطف خدائی در حق من بفرمایید! مینسکی بسرعت نگاهی به روی او کرد، به تشویش افتاد، دست او را گرفت و بدقتر خود برد و در را قفل کرد. پیرمرد از پی حرفی که زده بود، چنین گفت: - جناب سروان، چیزی که از بار افتاده باشد، از دست رفته‌است. حداقل، دنیای بیچاره مرا به من پس بدهید... او را باز بچه خودتان کردید، پاک خانه‌خراش نکنید. جوان در منتهای تشویش گفت: - کاری که شده است، شده است. من در قبال شما گنپکارم و حاضرم تقاضای عفو بکنم. اما تصور نکنید بتوانم از دنیای جدا بشوم. قول شرف می‌دهم که خوشبخت باشد. برای چه او را می‌خواهید؟ مرادوست می‌دارد. عادت به آن زندگی پیشین‌اش را از دست داده است. نه شما می‌توانید حادثه‌ای را که اتفاق افتاده است فراموش کنید و نه او می‌تواند فراموش کند. سپس چیزی در آستین پیرمرد فرو کرد، در

را باز کرد و رئیس پستخانه، بی‌آنکه به یاد داشته باشد چگونه به کوچه آمده است، بار دیگر خودش را در کوچه دید...

مدتی بیحرکت ماند. سرانجام در سراسرین خود لوله‌کافذی دید، کافذ را بیرون آورد و باز کرد، چند اسکناس پنجاه روپلی بود. بار دیگر چشمش پراز اشک... اشک خشم و تغییر شد! اسکناسها را گلوله کرد و پرز زمین انداخت، و با پاشنه کفش خود لگد کرد و آنگاه دور شد... پس از آنکه چند قدمی رفت، وا ایستاد در اندیشه فرو رفت و برگشت... اما اسکناسها را دیگر ندید. جوان خوشبوشی که مراقب او بود، به سوی درشکاه شتافت، به عجله به درون آن جست و بر راننده بانگ زد: بروا...

رئیس پستخانه به تعقیب او نپرداخت. تصمیم گرفت به خانه و ایستگاه خودش برگردد. اما پیش از آنکه این کار را بکند، آرزو داشت یک بار دیگر دوتیای بیچاره خودش را ببیند. به این منظور، دو روز پس از آن، به خانه مینسکی برگشت. اما گماشته‌اش بهشونت به او گفت که جناب سروان هیچکس را نمی‌پذیرد و او را از دهلیز بیرون راند و در راه برویش بست. رئیس پستخانه مدت درازی منتظر ماند، سپس دور شد. همان روز، غروب، پس از آنکه در کلیسای محنت‌زدگان، در مراسم نمازی حضور یافته بود، در لیتوانیا قدم می‌زد. ناگهان درشکه زیبا و آراسته‌ای از کنارش گذشت و رئیس پستخانه، مینسکی را باز شناخت. درشکه در برابر خانه سه‌طبقه‌ای، نزدیک در ورودی، وا ایستاد و افسس سوار دوان‌دوان از پله‌ها بالا رفت. اندیشه خوشترجامی از مغز رئیس پستخانه گذشت. برگشت و به راننده نزدیک شد و پرسید:

دوست عزیز، این خانه خانه کیست؟ آیا مال مینسکی نیست؟

چرا مال مینسکی است... چه می‌خواهید؟ خوب، سرور شما به من دستور داده است کافذی برای دوتیای او ببرم اما فراموش کرده‌ام که دوتیای او کجا زندگی می‌کند.

در طبقه دوم همین خانه زندگی می‌کند. اما دوست عزیز، این نامه را دیر آورده‌اید... خودش الساعه با او است.

رئیس پستخانه با ضربان قلب توصیف‌ناپذیری جواب داد: مهم نیست... از اطلاعیه که به من دادید، تشکر می‌کنم... خودم می‌دانم کار را چگونه رو براه بکنم.

و پس از این حرفها، از پله‌ها بالا رفت. قفل در بسته بود. زنگ زد. چند ثانیه دردناکی براو گذشت. کلید خرچ‌خرچ کرد و در باز شد.

آیا آودونیا سیمثونونا در اینجا زندگی می‌کند؟

مستخدمة جوانی جواب داد: آری... چه کاری با او دارید؟ رئیس پستخانه، بی‌آنکه جواب بدهد، به درون رفت.

مستخدمة از پی او فریاد زد: شما نباید وارد خانه بشوید... شما نباید وارد خانه بشوید. او دوتیاسیمثونونا سیمان دارد.

اما رئیس پستخانه، بی‌آنکه اعتنائی به او بکند، راست پیش رفت. دو اطاق نخستین تاریک بود، در اطاق سوم چراغی روشن بود. به در باز نزدیک شد و وا ایستاد. در این اطاق که بطرزی محصل مغروش بود، مینسکی، مستغرق اندیشه، نشسته بود. دوتیا که به زیباترین طرزی لباس به

تن کرده بود، روی دسته صندلی چون بانوی سواری برزین انگلیسی، نشسته بود. با عشق و محبت چشم به روی مینسکی دوخته بود و رشته‌های موی مشکی او را برانگشتان تابانک و درخشان خود می‌پچید... بیچاره رئیس پستخانه!... هرگز دخترش را اینهمه زیبا ندیده بود... بخلاف میل و اراده خود، زبان به ستایش او گشود... دوتیا، بی‌آنکه سر بلند کند، پرسید: کیست؟

رئیس پستخانه خاموش ماند. دوتیا که جوابی نشنیده بود، سرش را بلند کرد... و فریادی زد و به روی فرش افتاد. مینسکی که دستخوش اضطراب و وحشت شده بود، شتابان خواست او را از زمین بلند کند، اما ناگهان چشمش در آستانه در پی‌پیرمرد افتاد. دوتیا را رها کرد و در آن احوال که از شدت خشم می‌لرزید، به او نزدیک شد. دندانهایش را بهم فشرد و گفت: چه می‌خواهید؟ چرا مثل دزد، همه‌چادنیال من می‌افتید؟ می‌خواهید مرا بکشید؟ بسرو بیرون!...

و با دست نیرومندش گریبان پی‌پیرمرد را گرفت و او را از پله‌ها پائین انداخت. پی‌پیرمرد به منزل خودش برگشت. دوستش صلاح را در این دید که عرضحالی در این زمینه بدهد. اما پی‌پیرمرد از اندیشه فرو رفت، سرش را تکان داد و تصمیم گرفت از هراقدم دیگری در این زمینه خودداری کند. دو روز پس از آن، سن‌پترزبورگ را رها کرد و به سوی ایستگاه خودش به راه افتاد تا وظایفش را به عهده بگیرد. پی‌پیرمرد در پایسان سرگذشت خودش چنین گفت:

امسال، سه‌سال است که بی‌دوتیا زندگی می‌کنم و کمترین حرفی درباره او نشنیده‌ام، و تنها خدا می‌داند که زنده است یا نه، حوادث بسیاری در دنیا اتفاق می‌افتد... او نه نخستین و نه واپسین دختری است که مسافر پست فطرتی زیر پایش نشسته است، مدتی نگهش داشته است و پس از آن رهاش کرده است... در سن‌پترزبورگ، اینگونه جوانان نادان بسیار هستند که امروز قیای خمنل و اطلس به تن می‌کنند و فردا باتفاق مفت‌خورهای بدبخت دکانه‌های مغروش خیابانها را جارو می‌زنند. گاهی که فکر می‌کنم دوتیا هم ممکن است چنین سرنوشتی داشته باشد، برخلاف میل خودم، گناه می‌کنم و از خدا برای او مرگ می‌خواهم...

چنین بوده، سرگذشت دوست من، رئیس پیر پستخانه... سرگذشتی که اشک رشته آن را بارها گسست... و او، با لبه نیمتنه خودش، این اشک‌ها را، چون ترنجیب غیور در افسانه زیبای دیمیتریف، به صورتی دیدنی، پاک کرد. این اشکها، نیمی زاده پنجگی بود که در جریان نقل سرگذشت خود، پنج گیلان از آن خورده بود. اما با همه این چیزها، تأثیر عمیقی در دل من کرد. پس از آنکه از او جدا شدم، روزگار درازی نتوانستم رئیس پیر پستخانه را فراموش کنم، و روزگار دیگری در اندیشه دوتیای بیچاره بدم...

چندی پیش که گذرم به قصبه... افتاده بود، به یاد دوست خودم افتادم... شنیدم ایستگاهی که به دست او سپرده شده بود، از میان برداشته شده است. به سؤال من که «رئیس پیر پستخانه هنوز زنده است یا نه؟» هیچکس نتوانست جواب معنی بدهد. بر آن شدم که سری به آن محل معروف بزنم و پس از آنکه اسب کرا کردم، به سوی دهکده ن... به راه افتادم.

پایتز بود. ابرهای خاکستری رنگ آسمان را پوشانده بود. یاد سردی از سمت مزارع می‌آمد و برگهای زرد و سرخ درختانی را که سر راهش می‌یافت، با خود می‌آورد. پهنگام غروب بدهکده

رسیدم و در پستخانه کوچک توقف کردم. دردها که (دوتیا روزی بوسه‌ای به من داده بود) تنومندی به استقبال آمد و در جواب سؤا من گفت که رئیس پیر پستخانه در حدود یک پیش مرده است و خانه‌اش را آبجوسازی گ است و او زن آن آبجوساز است... بر سفر بی خود و هفت روپلی که بیهوده در این راه خ کرده بودم تأسف خوردم.

از زن آبجوساز پرسیدم: به چه دردی مرد؟ جواب داد:

وقتی پرنده‌ها با بالهای خونین میان‌علفزار ولای بوته‌ها پر می‌زدند، پی‌پیرمرد به تفنگش تکیه میداد و لبخند رضایت، تمام صورتش را می‌پوشاند. چشم‌هایش شادمانه بر دایره قتلگاه خیره می‌شدند و وجودش آرام میگرفت... بیشتر روزهای تعطیل به شکارمیرفت و گاه اتفاق می‌افتاد که تمام روزهای هفته را در شکارگاه باقی می‌ماند... پی‌پیرمرد عادت نداشت دست خالی از شکار باز گردد. غروب روزهای تعطیل، همینکه صدای ترمزاتومبیل جیب‌پشت در خانه بلند میشد، رنگ از روی مادرم می‌پرید... پی‌پیرمرد کبک شکارش را، که پر از پرنده و خرگوشهای سر بریده بود، وسط صحن حیاط سرت میکرد... یک شیار باریک خون از کبک شکار روی سنگفرش حیاط جاری میشد و من و خواهرهایم وحشت‌زده شیارهای خون را تماشا میکردیم... صدای ناله مادرم که پی‌پیرمرد را نقرین میکرد به آسمان بلند میشد: «پیره سر خدا ذلیلت کنه، چرا دست از کشتن این حیوانی زبون‌پسته ورنمیداری؟ برو آخر عمرت... به توبه کن... از خدا آمرزش بطلب.»

مسافرین به یادش می‌اورند؟ حالا مسافر بسیار کم شده... ارز مالیه‌گاهی از اینجا می‌گذرد اما چندان دریند مرد نیست. تابستان گذشته زنی از اینجا گذشت و حال رئیس پیر پستخانه جو یاد و سر قبرش را با کتیباوی پرسیدم:

این زن چگونه زنی بود؟ پسرک جواب داد: زن بسیار خوشگلی بود. سوار کالس شش اسبه‌ای بود و سه‌پچه و یک پرستار و سک کوچولوی سیاه با خود داشت. و وقتی که به گفتند پی‌پیرمرد مرده است، گریه کرد و به پچه گفت: «آرام بنشینید، من، می‌خواهم به قبر بروم...» و من پیشنهاد کردم که راه را به نشان بدهم. اما زن گفت: «خودم راه را می‌شناسم و یک سکه پنج‌کوپکی به من داد... چنین زن بودا...

به قبرستان رسیدیم، محل ملالت‌ها بود، هیچ حصاری نداشت. پر از صلیبهای چوب بود. اما کمترین درختی وجود نداشت که سایه بر آن بیفتد. هرگز در عمر خود چنان گورم ملالت‌باری ندیده بودم.

پسرک بی‌رویی توده شنی که صلیبی سیاه تصویر می‌بر آن افراشته شده بود، جست و گفت: این قبر رئیس پیر پستخانه است. پرسیدم: آن زن به اینجا آمد؟ وانگا جواب داد:

آری، من از فاصله‌ای تماشا می‌کردم اینجا بروی زمین افتاد و مدتی روی زمین ما؛ سپس به دهکده برگشت و پی کیش فرستاد پولی به او داد و پس از آنکه یک سکه پنج کوپک به من داد، سوار کالسکه شد و رفت... چنین خوبی بود!

من هم یک سکه پنج کوپکی به پسرک داد و دیگر نه بر سفری که کرده بودم تأسف خوردم نه بر آن هفت روپلی که در این راه خرچ کرده بودم...

این پیرمرد حاضر نبود با تفنگش وداع کند... میدان ماشه تفنگ شکاری برای این پی‌پیرمرد که پدر من بود نوعی اعتیاد شده بود. وقتی برای شکار به صحرا میرفت مادرم نقرینش میکرد... از آن نقرینهایی که از دلش بر میخاست، نقرینهای مادرم در گوش پی‌پیرمرد بی‌اثر بود. وقتی با شلیک گلوله‌های ساچمه‌ای، چند تا پرنده را از اوج آسمان بزیز میانداخت، غرق لذت میشد.

وقتی پرنده‌ها با بالهای خونین میان‌علفزار ولای بوته‌ها پر می‌زدند، پی‌پیرمرد به تفنگش تکیه میداد و لبخند رضایت، تمام صورتش را می‌پوشاند. چشم‌هایش شادمانه بر دایره قتلگاه خیره می‌شدند و وجودش آرام میگرفت... بیشتر روزهای تعطیل به شکارمیرفت و گاه اتفاق می‌افتاد که تمام روزهای هفته را در شکارگاه باقی می‌ماند... پی‌پیرمرد عادت نداشت دست خالی از شکار باز گردد. غروب روزهای تعطیل، همینکه صدای ترمزاتومبیل جیب‌پشت در خانه بلند میشد، رنگ از روی مادرم می‌پرید... پی‌پیرمرد کبک شکارش را، که پر از پرنده و خرگوشهای سر بریده بود، وسط صحن حیاط سرت میکرد... یک شیار باریک خون از کبک شکار روی سنگفرش حیاط جاری میشد و من و خواهرهایم وحشت‌زده شیارهای خون را تماشا میکردیم... صدای ناله مادرم که پی‌پیرمرد را نقرین میکرد به آسمان بلند میشد: «پیره سر خدا ذلیلت کنه، چرا دست از کشتن این حیوانی زبون‌پسته ورنمیداری؟ برو آخر عمرت... به توبه کن... از خدا آمرزش بطلب.»

مسافرین به یادش می‌اورند؟ حالا مسافر بسیار کم شده... ارز مالیه‌گاهی از اینجا می‌گذرد اما چندان دریند مرد نیست. تابستان گذشته زنی از اینجا گذشت و حال رئیس پیر پستخانه جو یاد و سر قبرش را با کتیباوی پرسیدم:

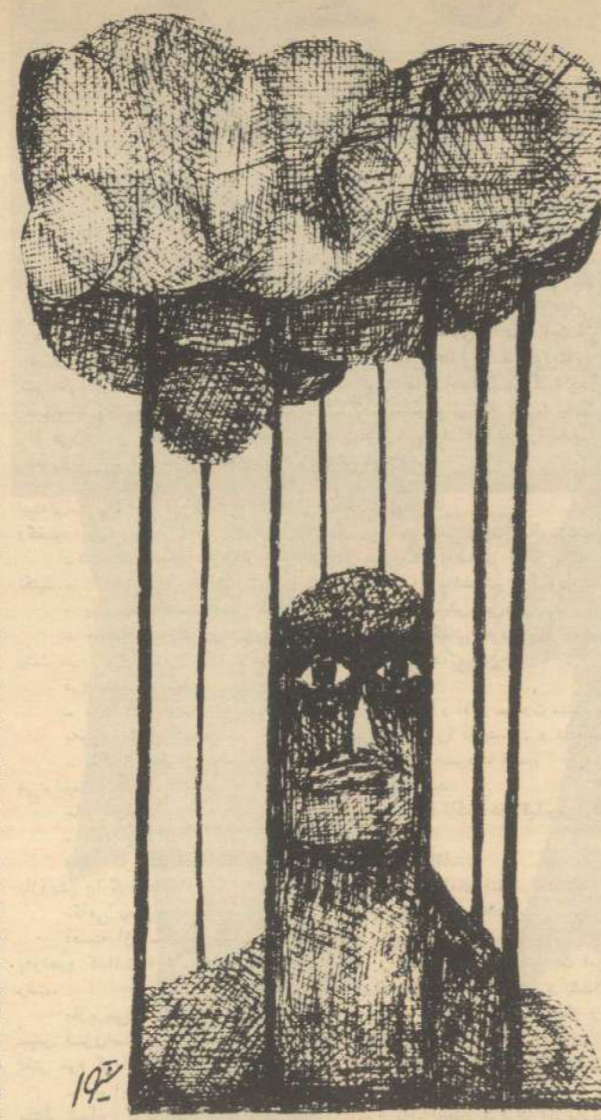
این زن چگونه زنی بود؟ پسرک جواب داد: زن بسیار خوشگلی بود. سوار کالس شش اسبه‌ای بود و سه‌پچه و یک پرستار و سک کوچولوی سیاه با خود داشت. و وقتی که به گفتند پی‌پیرمرد مرده است، گریه کرد و به پچه گفت: «آرام بنشینید، من، می‌خواهم به قبر بروم...» و من پیشنهاد کردم که راه را به نشان بدهم. اما زن گفت: «خودم راه را می‌شناسم و یک سکه پنج‌کوپکی به من داد... چنین زن بودا...

به قبرستان رسیدیم، محل ملالت‌ها بود، هیچ حصاری نداشت. پر از صلیبهای چوب بود. اما کمترین درختی وجود نداشت که سایه بر آن بیفتد. هرگز در عمر خود چنان گورم ملالت‌باری ندیده بودم.

پسرک بی‌رویی توده شنی که صلیبی سیاه تصویر می‌بر آن افراشته شده بود، جست و گفت: این قبر رئیس پیر پستخانه است. پرسیدم: آن زن به اینجا آمد؟ وانگا جواب داد:

آری، من از فاصله‌ای تماشا می‌کردم اینجا بروی زمین افتاد و مدتی روی زمین ما؛ سپس به دهکده برگشت و پی کیش فرستاد پولی به او داد و پس از آنکه یک سکه پنج کوپک به من داد، سوار کالسکه شد و رفت... چنین خوبی بود!

من هم یک سکه پنج کوپکی به پسرک داد و دیگر نه بر سفری که کرده بودم تأسف خوردم نه بر آن هفت روپلی که در این راه خرچ کرده بودم...



## شکار پلنگ

نوشته غلامرضا کیامهر

تپه‌های جنگلی، شکارگاه زیاد دور نبود. پیاده که میرفتیم یکساعت راه بود. از آن شبهای مهتابی بود و جنگل های اطراف زیر نور مهتاب خیرگی عجیبی داشتند. من دلم شور می‌زد، کنار چاده نزدیک جنگل، یک دکه، سرق-فروشی بود که همیشه از شوفرهای بیابانی پر بود. وارد دکه شدم و با اصرار زیاد از مسیو چند استکان عرق گرفتم و تندتند بالا انداختم. تازه چند ماه بود که طعم الکل را تجربه میکردم... اول بار وقتی عشق دخترمدیر مدرسه در دلم نشست به الکل پناه بردم... الکل که درخونم جاری شد، ترس ساعت‌های تاریک آخر شب از وجود رفت. من همیشه از تاریکی وحشت داشتم. پی‌پیرمرد در تاریکی کارهای وحشتناکی کرده بود. یک پلنگ را کشان کشان به خانه ببرم

و به پی‌پیرمرد نشان بدهم. کاری کنم که حرفش را پس بگیرد. دلم می‌خواست با دیدن لاشه پلنگ، روی پاهایم بیفتد، تفنگش را بشکند و اشکهای مادرم را از گونه‌هایش پاک کند.

از لای انبوه درختها دوتا چشم براق نظرم را گرفت. برای یک لحظه تمن لرزید، بنظرم رسید که یک پلنگ لای درختها، برای پریدن روی من، آماده میشود. انگشتهایم سست شده بود، تفنگ داشت از دست می‌افتاد. دوباره نگاه کردم، همان چشم‌ها بودند چشم‌ها در تاریکی وحشیانه میدرخشیدند. به خود فشار آوردم، عضلاتم را جمع کردم، دندانهایم را روی هم فشار دادم، دندانهایم داشت می‌شکست، تفنگ را بالا آوردم و بی‌درنگ نشانه رفتم. صدای شلیک تفنگ آرامش جنگل را درهم ریخت. صدای شیبه فریاد یک انسان با صغیر گلوله امیخته شد. فکر کردم که پلنگ‌ها هنگام سرگشت مثل انسان فریاد میکنند، تمام حواسم را در چشم‌هایم جمع کردم. راه افتادم، نفس داشت در سینه حبس میشد. قنداق تفنگ را به سینه فشار میدادم. نشه الکل از سرم پریده بود. وحشت زده بودم. وحشت از اینکه می‌بادا پلنگ نیمه‌جان به طرفم حمله کند... با احتیاط در تاریکی جلو می‌رفتم. تا دو قدمی صدا که رسیدم حادثه‌ای اتفاق نیفتاد. به نظرم رسید که پلنگ دارد نفس‌های آخر را میکشد. صدای ناله‌ای می‌آمد که شبیه خرخر یک انسان بود. اگر مهتاب کمک نمی‌کرد در آن تاریکی جنگل کاری از چشم‌های من ساخته نبود. رگهای تم از وحشت متورم شده بودند. آنچه را که میدیدم باورم نمیشد. چشمهایم جسد نیمه‌جان انسانی را دیدند که از پشت بر روی برگهای خشک زیر درختها افتاده بود. موهای سفید و مبعدی داشت. دستهایش از دو طرف صلیب‌وار موازی زمین قرار گرفته بود. تفنگ را بسونی انداختم و سپید مورا برو برگرداندم. صدای فریاد من فضای جنگل را شکافت... سپیدموی نیمه‌جان پدر من بود. فردا صبح با مادرم و خواهرهایم به عیادت پی‌پیرمرد رفتم. دکترهای بیمارستان میگفتند زنده ماندنش شبیه معجزه بوده است. من دو گلوله شلیک کرده بودم، یکی به انگشتانش خورد بود و آن دیگرسری

**فصل بیستم**  
**آخرین قسمت**

# نوعروس گمشده - ۱۸ -

نوشته: تدامی ترجمه: عبدالله توکل

می دانیم که: «کلودینا» نوعروس «اسهان» سه روز پس از عروسی گم می شود. هان تلاشی سخت را برای یافتن او آغاز می کند. سرانجام نامه ای از کلودینا می رسد که او را معیوس مردی نشان می دهد. نام مرد برده نشده است اما اشاره هایی به «کلاتری» و «دخمه» در نامه است. هان پی می برد که وی را در ساختمان متروک کنار کلاتری زندانی کرده اند. بدینجا راه می یابد و جسد کلودینا را در یکی از اتاقهای این ساختمان می یابد. گرم نظاره جسد است که پس از ضربه های به زمین می افتد. این «ناکس» است که با هفت تیرش چند ضربه به سر او می زند. در کشمکش که درمی گیرد، هان موفق می شود که ناکس را شدیداً مضروب کند، در آخرین لحظه چشمانش سیاهی می رود...

استه تو سکوپاش را در کیفش گذاشت  
و گفت: شکستگی جمجمه را هم فراموش نکنید...  
و با اشاره به طشت چینی گفت: جمجمه بر اثر برخورد های طشت سر هم به این طشت شکسته است...  
فری استون گفت: خوب... برای من بس است. به سویی هان برگشت: حالتان چطور است، ادا؟ آیا می توانید تا دفتر من بیایید؟  
هان گفت: بله، می توانم. وقتی که بلند شد، ناگزیر زیر بازویش را گرفتند. نگاهی به سویی نیکم نکرد... آهسته از آستانه درگذشت. قدم به راهرو گذاشت و تا دم در آسانسور رفت. باز پرسى مدت درازى طول کشید. سپس فری استون ناشناسی را وارد دفتر خود کرد و گفت: اسم این شخص براون است... منتظر شما بود تا باهاتان حرف بزنند... شما در نیروی دریایی بودید؟

پس از لحظه درازی که نمی توانست مدت آن را باز بگوید، هیاهو و همهمه های به گوشش خورد. چنین به نظر می رسید که این همهمه و هیاهو، از مسافتی دور، از پشت سرش، می آید... نمی توانست به مضمون این همهمه پی ببرد...  
و پس از آن، صدائی در گوشش طنین انداخت... صدای مردی بود...  
- خدایا! چه قدر زور دار! نمی توانم او را از چنگش دریابم...  
صدای دیگری گفت: ادا، دست بردار! محض رضای خدا دست بردار!...  
پی برد که این جمله ها دستوری است که به او داده می شود. سرش را حرکتی داد و چشمپاشش را باز کرد. و چون قوه بینائی اش به کار افتاد، دید که روی زمین افتاده است. سرش را بلند کرد و دید که نزدیک توالی توالی زمین افتاده است و بیرون طشت چینی آن پر از لکه های خون است... نعل ناکس دراز شده بود و دستپاشش گلولی او را بشدت گرفته بود... قیافه ناکس را دید و سرعت، سرش را برگرداند، برای اینکه صورت او دیگر صورت انسان نبود... توده بیربختی از خون و پوست پاره پاره بود... صدای پاسیانی که زانو به زمین زده بود، گفت: کم کم به هوش می آید. دستپاشی دراز شد و دستپاشی او را از گردن ناکس جدا کرد. دستپاشی دیگری بازوهای او را گرفت و از روی زمین بلندش کرد و تا چهارپایه ای راهنمائی کرد. بسیار خسته بود. یک لیوان آب برایش آوردند. دلش می خواست آن را بخورد، اما قدرت این کار را نداشت. خام و ناپخته نشسته بود. انگشتها و مفاصل انگشتپاشش را تماشا کرد: خون آلود و باد کرده و بیحس بود...  
صدائی که به نظرش صدای فری استون بود چنین گفت: - علت مرگ؟  
صدای دیگری گفت: - خفگی... هیچ شکی نیست. هان چشمپاشش را بلند کرد و طشت چینی سفید را نگاه کرد. پزشک



**سوار بر مادیان طلائی**  
سفری به دنیای تاریک خشونت نویسنده اوید دیماریس  
**OVID DEMARIS**  
پاورقی تازه تماشا که از شماره ۳۸ آغاز می شود

در خطوط جبهه تنه بودیم، هیچ شاه نبود... آنوقت، ترسیدم، برای آن ازش می ترسیدم. به ام گفت که مرا منحصر نجات می دهد و این کار را کرد... کار را به نحوی ترتیب داد شورای جنگی مرا تبرئه بکند - چرا آندو نفر را کشت؟  
- زخمی شده بودند و به ام گ که این کار برای نجات از درد است. اما... (درد عمیقی در چشمش برآون خوانده می شد) اما مساله نبود... گلوله ای از پشت سر خوا آندو نفر کرد... و گلوله از شکسته گذشت... ومدتی جان دادند...  
- آیا انگیزه ای داشت...؟ آیا دو نفر کاری باش کرده بودند؟  
- نه، آقا... و این بود که تا مدتی توانستم از قضیه سر بیاورم... آن روزها چندان زور نبودم و تا امروز هم چندان زور نشده ام... ولی می دانم که آدم ها مثل او چه خوانده می شوند... او به مرض سادیسیم بود... اینطور است هان گفت:  
- بله... همینطور است... لحظه درازی خاموش ماندند. سپس فری استون سکوت شکست.  
- متشکرم، آقای براون خواهش می کنم چند دقیقه ای صبر کنید تا شهادت خودتان را امضاء کنید (به سویی هان برگشت) وقتی که در فکر این چیزها هستم، ادا، زنی سالون انتظار نشسته است... خوا زن شماست... در حدود نیم ساعت قبل آمده است و شما را می خواهد. - خبر دارد؟  
- نه... هنوز چیزی به نگفته ام. هان گفت:  
- باید یک نفر به او خبر بدهد... و ترجیح می دهم این کار را خود بکنم.  
به دلپذیر کوچک رفت، بازوها شانه هایش درد می کرد و پاهایش خستگی خشک شده بود.  
پلا در گوشه نیمکت چرم نشسته بود و گفتمی تب داشت. به محض اینکه هان را دید از جای خودش پاش چشمپاش میبشاش از شدت اضطراب ترس برق می زد.  
پسته سیگارش را به سویی دراز کرد. هان سیگاری برداشت هماندم آتش زد. بلا گفت:  
- لازم نیست بگوئید... همه از قیافه اتان معلوم است. گفت:  
- تمام شد... تسویه شد. «ناکس» بود...  
- وضع بد بود؟  
- بله، بسیار بد...  
- رنج برد؟  
- نمی دانم... آنچه می دانم است که هیچ احتمال نجات نمی رفت. ناکس تا اعماق وجودش فاسد بود... پیش از آنکه ببینمش، نابودش کرد بود...



زیر لب گفت:  
- دیگر حرف نزنید... خواهش می کنم...  
آهسته گریست... وهان او را بزور واداشت که بنشیند. در باز شد و سر و کله فری استون پیدا شد.  
- شهادت آماده است، ادا... می خواهید آن را امضاء کنید؟  
- بله... (نگاهی به سویی بلا کرد) منتظر من باشید... می خواهم همراه شما بیایم...  
بلا با حرکت سر، رضا داد وهان همراه فری استون به دفتر او رفت، سپس استادی را که در آنجا بود، امضاء کرد.  
فری استون گفت:  
- من چیز مهمی ندارم که به اتان بگویم... مسلماً درباره «ناکس» حق باشما بود... اما تعقیب قضیه، به آن طریقی که شما در پیش گرفته بودید، خطرناک و نااندره ای خلاف قانون بود... از این گذشته، شما مشکلات خودتان را روبراه نکرده اید... بسیاری از مردم شهر کینه تان را به دل گرفته اند... اما من دستتان را می گیرم تا همه قضایا را روبراه کنید. هان گفت:  
- متشکرم... بسیار متشکرم... آیا اجازه هست بروم؟  
- البته... ولی پیش از آنکه بروید، ادا، یک کارمان مانده است... فری استون کشویی را باز کرد و شیشه یوریون پری را با دو گیلان بیرون آورد... و گفت:  
- خیال نمی کنم این گونه حوادث در سال بیشتر از یک بار برای من اتفاق بیفتد... و آن هم نه وقتی که افسر نگهبان باشم... اما حقیقتاً چنین فرصتی در تمام عمر آدم یک بار بدست می آید.  
گیلاسها را پر کرد و گیلان خود را بلند کرد و گفت:  
- سلامتی اشتباههایمان!...  
- اشتباههایمان؟  
- بله، ادا... و خدا کند که برای ما درس عبرتی باشد... من اشتباههایی کردم و برای دستگاه پلیس عضو بهتری خواهم شد... شما هم اشتباهاتی کردید و وکیل مدافع بهتری خواهید شد... در مورد کلودینا هم قضیه همینطور است... او هم، آخر سر از حقیقت قضایا سردرآورده بود، ادا... والا هرگز جرأت نمی داشت آن نامه را بنویسد... و تا اندازه ای که تنها خداوند بزرگ می تواند داوری بکند، این پیش آمد مایه آن شد که زن بهتری بشود، ادا...  
هان گفت:  
- ومن سلامتی این حقیقت ها می خورم...  
گیلاس به گیلان زدند و خوردند.  
**پایان**



در ابتدا آقای اوردز فقط متوجه شد که اجرا کننده یا بازیگر نمایش تلویزیونی کلاه گیس بدی بر سر دارد، کلاه گیس که ناکهائی و قرار دادی روی سرش جایجا می‌شود. ظاهراً یکی از نمایشهای آخر شب بود و با آواز خواننده‌ای به نام دکانی شروع می‌شد که با آهنک موزیک، حرکتی بی پروا داشت و با چشم و ابرو اشاره‌هایی می‌کرد. آقای اوردز برنامه را نمی‌شناخت، البته برایش زیاد هم مطرح نبود، چون فقط برای پرهیز از رفتن به طبقه بالا و روبرو شدن با خانم اوردز، تلویزیون نگاه می‌کرد. علت هم این بود که خانم اوردز بعد از چهل و چند سال زندگی، تازه نیسروی جنسی را کشف کرده بود. وی هرشب منتظر آقای اوردز بود تا بیاید و او را چنان به وجد آورد که به‌قول خودش: «قدیها را به کناری نمم، به‌روز درآیم و وجود واقعی خود را به‌تو تسلیم کنم.» آقای اوردز بارها وجود واقعی او را دیده بود و دیگر به هیچوجه زیر بار نمی‌رفت.

چهار رقص مرد در صحنه ظاهر شدند، خواننده را در میان گرفتند، چند تلنگر به او زدند و ضمن اینکه با هم می‌خواندند: «این خوشگلک عروسکه» او را روی دست بلند کردند و از صحنه خارج شدند.

مجری برنامه یک صندلی جلو کشید و گفت:

«سرفتون درد آورد، نه؟»

دکور بسیار ساده بود، یک دیوار ساده که یکی دو صندلی مقابل آن گذاشته بودند، ظاهر نمایش بیشتر به جسطاعت بحث روشنفکران می‌مانست. مجری گفت:

«من خیلی دلم می‌خاست سرتورددیارم، اما نمی‌تونم، آخه قرار شده من به جوردیگه کلک‌تو بکنم.»

آقای اوردز زیر لبی خندید و خنده را فرستاد توی دماغش. این خنده را هم در موقع تفریح می‌کرد و هم موقعی که حرفی یا خبری نکاتش می‌داد، ضمناً به این ترتیب مجرای تنفسش را هم پاک می‌کرد. مجری ادامه داد:

«خیلی خوب. من کانی رو به کار گرفتم تا توجه تو جلب کنم. حالا خوب گوش کن. من دقیقاً به هفت فرست دارم تا تورو بکنم، اگر نه دستم‌دمو نمیدن. ضمناً خنده‌ت گرفته که مجری برنامه جلو دوربین و میون اینهمه لامپ و سیم و خرت و پرت و به هیچی شوخی می‌کنه. بذار در باره اون جمله آخر بیشتر توضیح بدم. منظورم این نبود که بخوام تورو از خنده بکنم. منظورم اینه که قلب‌تو از کار بندازم، می‌فهمی آقای اوردز؟ میخوام بکنم. من روی تو مطالعه دارم و مطمئنم که موفق میشم.»

آقای اوردز خیال کرد عوضی شنیده، اما مجری برنامه گفت:

«آقای اوردز عوضی نشنیدی. میخوام بکنم. حالا خوب گوش کن. من همونطور که گفتم فقط به هفته وقت دارم.»

آقای اوردز کوشید تا کاتالهای دیگر را بگیرد. اما تنها چیزی که ساعت دو بعد از نیمه شب می‌توانست ببیند، خطهای افقی بود. به مجله «راهنمای تلویزیون» که سال دو هفته پیش بود نگاه کرد و دید که ساعت

دو صبح سه شنبه هیچ کانالی برنامه ندارد. بلافاصله شماره پلیس را گرفت و گفت:

«من به کانال عجیبی رو گرفتم. میخوامم بیاین ببینم. افسر پلیس گفت:

«تا صبح صبر کنین شاید تموم بشه. ما نمی‌تونیم واسه خاطر شما کارمونو ول کنیم.»

آقای اوردز گفت:

«خیلی خوب. دیگه به پلیس خبر نمیدم، اما کانال عجیبی بعد به بستر رفت، آهسته به شانه زنش زد و زمزمه کرد: «چیز عجیبی از تلویزیون دیدم. اما وقتی زنش با تشنج از خواب پرید، او به گوشه تخت پناه برد و وانمود کرد که اصلاً آنجا نیست.»

شب بعد آقای اوردز سرش را تا دیر وقت در کتابی که در باره سرداب‌های اسکاتلند بود فرو برد و تا دیر وقت به مطالعه پرداخت. اما هنگامی که ساعت دو فرا رسید کتاب را کنار گذاشت و تلویزیون را باز کرد. مجری که ژاکت بر زرد و برقی پوشیده بود با لبخندی خالی از صمیمیت گفت:

«بهره منو زودتر روشن کنی. تو که بالاخره منو روشن می‌کنی، پس زودتر این کارو بکن. خیلی خوب اوردز این برنامه مختص توئه. من دلیلی نمی‌بینم که این برنامه سرگرم کننده باشه. درست منه این می‌مونه که آدم به گوشه‌رو چاقش کنه، ولی خوب مصلحت اینه که من‌شبی‌به‌برنامه واسه تو اجرا کنم.»

همان خواننده شب پیش در لباس ویژه رقص‌های آمریکایی جنوبی ظاهر شد. بشکن می‌زد و آهنکی می‌خواند که شعر آن چنین

# قاتل در تلویزیون



بروس جی فریدمن  
ترجمه‌ی: منوچهر محجوبی

بود. دادو دادو دادو... همی‌هی‌هی‌هی‌هی‌هی‌هی وای وای کلمه دیامه پایان می‌یافت. خواننده پس از اتمام آواز با فروتنی تعظیم کرد، و مجری گفت:

«اگر منو خاموش کنی خیلی بد میشه. منظورم این نیست که میام بیرون می‌زنمت. اینو میخوام واسه توضیح بدم. من نمی‌توانم از اینجا با گلوله یا با مشت بکنم. اصلاً همجین برنامه‌ای در کارنین، من شش روز فرصت دارم تا ترا بکنم، ضمناً حق ندارم مستقیماً بکنم. اوردز، حالا برنامه من اینه که به بهترین وجهی روحیه تو متزلزل کنم، طوری که وقتی میری تو رختخواب سخته کنی و کلکت کنده بشه. من نمی‌دونم که ناراحتی قلبی داری یا نه و ضمناً حق هم ندارم که در این موردستوالی بکنم. اما در مورد تو تحقیق کافی کرده‌ام. این مطرح نیست که من به تو علاقه دارم یا نه - مسئله اصلی اینه که دستم‌دمو بگیرم. اما می‌تونم اینو به تو بکنم که برای من اهمیتی نداری، تو موجود حقیری هستی و زندگی‌ت فوق‌العاده بی‌اهمیت. علت اینکه این حرف‌ها رو واسه می‌زنم اینه که اولاً میخوام باهاش بی‌ریا باشم، و ثانیاً تو دلتو خالی کنم تا زودتر سخته کنی. و حالا اخبار: من طبق برنامه فقط خبرهای مربوط به سقوط هواپیماها و سوانح فجیع رو باید برات بکنم. اول فکر می‌کردم خبرهای سیاسی هم بکنم، اما...»

آقای اوردز اولین فیلم خبری مربوط به سقوط یک هواپیما دیدی ایت دریا را گوته را نگاه کرد بعد تلویزیون را بست و دو باره به پلیس تلفن کرد. با افسر دیگری مواجه شد و گفت:

«میخوامم درباره اون برنامه تلویزیونی درستی می‌کنم، درستش می‌کنم، درستش می‌کنم، درستش می‌کنم، درستش می‌کنم، درستش می‌کنم.»

«من نمی‌دونم شما کی هستین. راجع به برنامه‌های تلویزیونی تلفن میکنم ولی ما فرصت این کارارو نداریم.»

آقای اوردز گفت:

«خیلی خوب باشه، ولی همانطور دیشب گفتم، دیگه به پلیس تلفن نمی‌کنم. آقای اوردز تنها کسی را که تلویزیون می‌شناخت پسر عمویش را فائل که دستیار کارگردان فنی در قسمت و تیپ بود. فردا موقع ناهار به دیدن اور گفتگوی کوتاهی داشتند. آقای اوردز گفت:

«فکر نمی‌کنم راهی وجود داشته که بشه یارو رو گرفتن. به نظر من اینه که به سوخیه، اما نمی‌دونم میشه طرف به اوتا رو از تلویزیون بیرون کرد یا نه. من سخته کرده‌ام؟»

آقای اوردز گفت:

«منظورت چیه؟ توضیح اینکه رافائل رژیم موز دا، و در طول وقت ناهار چندین موز خورد. آقای اوردز گفت:

«منظورم تلویزیونمه. اوتاهای گفتم مال تلویزیونم بود. رافائل گفت:

«درستش می‌کنم، درستش می‌کنم، درستش می‌کنم، درستش می‌کنم، درستش می‌کنم، درستش می‌کنم.»

واسه چی رودرواسی می‌کنی؟ ناسلامتی قوم و خوشبیم. وظیفه منه که به تو برسم. نداره که رودرواسی کنی. از قدیم گفتن رودرواسی و نقل سرد آدمو می‌کنه، ا تلویزیونت خورد و خاکشیرم بشه، درستش می‌کنم. اگه صبح تا شوم هموره

بگیره مهم نیست. مردم از تو نمیخوام، سی چهل‌تا موز واسم بخر. اگه آدم خودشو به خریدت نزنه می‌بینه موز خوردن هم رژیم مزخرفیه، اما خوب من خودمو به خریدت می‌زنم.»

آقای اوردز در نهایت درمماندگی گفت:

«تو نمیدونی موضوع چیه. منم دیگه قدرت تکرار مطلوب ندارم.»

آقای اوردز برگشت و آخر شب به جای اینکه به شبگردی بریزد، به خانه آمد و سر ساعت دو تلویزیون را روشن کرد. مجری که لبامه‌ای به تن داشت ، گفت:

«خیله خوب. امروز چهارشنبه‌س و قلب.....»

آقای اوردز جمله مجری را با عوض کردن کانال برید. چهار پنج دقیقه صبر کرد، حس کرد که قلبش به شدت می‌زند، عصبی شد و برای آرام کردن ضربان قلب سینه‌اش را فشرد. باز همان کانال را گرفت و مجری جمله‌اش را ادامه داد:

«قلب فرسوده تو هنوز می‌زنه. ولی چیزی که باید یاد باشه اینه...»

آقای اوردز دوباره کانال را عوض کرد و این بار حدود ده دقیقه صبر کرد و قلبش را فشرد. باز همان کانال را گرفت و دوباره همان جمله را شنید:

«اینه که مفت زنده‌ای. البته از نظر من خیلی هم بهتره که در آخرین فرصت بکنم. اینجوری خیلیم آرتیستی میشه. یعنی میخوام بکنم کلی هیجان داره و بعدش کلکت کنده. اون چیه؟»

مجری دستش را حایل گوشش کرد، با گوشه استودیو گوش داد و گفت:

«خیله خوب... اوردز اونا میکنن که تو چند بار کانالو عوض کردی و از اینکه نتونستی به این کلکت حرف منو ناقص کنی قلبت گرفته. من نمی‌دونم واقعاً قلبت گرفته یا نه، ولی هرچی بیشتر بگیره از نظر من بهتره، هر چند ممکنه که نتونم تا آخر هفته ازیبت کنم.»

آقای اوردز بلند شد، جلو تلویزیون ایستاد و گفت:

«تا حالا باهاش حرف نزده بودم، ولی دیگه داری کفر منو بالا میاری. وقتی کفر من بالا بیاد معنیش اینه که اگه به سندونم مشت بکوبم احساس درد نمی‌کنم. اونوقت دیگه از حمله قلبی می‌ترسم، نه از دکترا، نه از دعوا. حتی به صورت غزرائلم تف مندازم. نگاه به قد و قواره و اندازة مشت و گندگی شکمم نکن. دارم با زبون خوش بهت میگویم که کفرم بالا آورده و از هیشکی نمی‌ترسم. واسه من مهم نیست که تو کجایی. تو اومدی تو این خونه و کفر منو بالا آوردی، قسم می‌خورم که هر جهنم دره‌ای باشی گیرت میارم و شرم جلو دارم نیست.»

مجری ، که سیگاری روشن می‌کرد ، گفت:

«آروم باش. بشین سرجات. خیله خوب، من قبول دارم که یه خورده ناراحت شدم، ولی هنوز چیزی نشده. من صحیح و سالم تو یه استودیو واسادم. ولی استودیو رو یه جوری قاپش کردم که نقل جن هم پیش نمیره. بنابراین با عصبانی شدن هیچ کاری از پیش نمی‌بری. یه دقه آروم بگیر تا به کارمون برسیم. کانی بخون. خواننده، که این‌بار مثل دختر مدرسه‌ای‌ها بلوز و دامن پوشیده بود، جلو آمد . پا به زمین کوفت و منتظر شد تا موزیک بریزد. آقای اوردز فریاد زد:

«ضمناً دیگه نمیخوام صدای اینشو بشنوم.»

مجری برنامه از جا پرید و گفت:

«کسی مجبور نکرده. کارهای دیگه‌ای هم میشه کرد. فکر می‌کنم سه جور برنامه میشه واسه اجرا کرد: رقص فلامینگوی البایا، غزل‌های شعبده باز اوسون، یا عملیات آکروباتیک آلوزنو.»

آقای اوردز، که مشتش را به طرف تلویزیون تکان می‌داد، گفت:

«آکروباتو ترجیح میدم. اما این به اون معنی نیست که هر مزخرفی نشونم دادین مجبور باشم ببینم. من فقط آکروبات دوست دارم، همین، هیچ هم از سر دیدن نشنمیکدم. اگه نداری اخبار لمتنیو بگو تا برم کپه مرگو بذارم.»

آقای اوردز لم داد تا عملیات آکروباتیک را تماشا کند.

مجری برنامه دوباره ظاهر شد. لبامه‌اش را با یک لباس شب عوض کرده بود و به سیگاری پک می‌زد.

«خیله خوب. اخبار امشبو بی معطلی شروع می‌کنیم. من یه خرده ناراحتم ودلیلی نداره که این ناراحتی رو پنهام کنم. آخه کاری که من باید این هفته می‌کردم این بود: کاشکی زودتر این دستم‌دمو لمتنی منو بدن و از اینجا بیرون کنن. همه ناراحتیم سر اخبار امشب. من خیلی بیشتر از اونچه فکر می‌کردم به تو علاقه دارم. کلی باهاشون بگو مگو داشتن تا رضایت دادن خبرروشن کلکت کنده. اون چیه؟»

مجری دستش را حایل گوشش کرد، اتومبیل که فوئالیستهای نیو مکزیکو توش

«خیله خوب... اوردز اونا میکنن که تو چند بار کانالو عوض کردی و از اینکه نتونستی به این کلکت حرف منو ناقص کنی قلبت گرفته. من نمی‌دونم واقعاً قلبت گرفته یا نه، ولی هرچی بیشتر بگیره از نظر من بهتره، هر چند ممکنه که نتونم تا آخر هفته ازیبت کنم.»

آقای اوردز بلند شد، جلو تلویزیون ایستاد و گفت:

«تا حالا باهاش حرف نزده بودم، ولی دیگه داری کفر منو بالا میاری. وقتی کفر من بالا بیاد معنیش اینه که اگه به سندونم مشت بکوبم احساس درد نمی‌کنم. اونوقت دیگه از حمله قلبی می‌ترسم، نه از دکترا، نه از دعوا. حتی به صورت غزرائلم تف مندازم. نگاه به قد و قواره و اندازة مشت و گندگی شکمم نکن. دارم با زبون خوش بهت میگویم که کفرم بالا آورده و از هیشکی نمی‌ترسم. واسه من مهم نیست که تو کجایی. تو اومدی تو این خونه و کفر منو بالا آوردی، قسم می‌خورم که هر جهنم دره‌ای باشی گیرت میارم و شرم جلو دارم نیست.»

مجری ، که سیگاری روشن می‌کرد ، گفت:

«آروم باش. بشین سرجات. خیله خوب، من قبول دارم که یه خورده ناراحت شدم، ولی هنوز چیزی نشده. من صحیح و سالم تو یه استودیو واسادم. ولی استودیو رو یه جوری قاپش کردم که نقل جن هم پیش نمیره. بنابراین با عصبانی شدن هیچ کاری از پیش نمی‌بری. یه دقه آروم بگیر تا به کارمون برسیم. کانی بخون. خواننده، که این‌بار مثل دختر مدرسه‌ای‌ها بلوز و دامن پوشیده بود، جلو آمد . پا به زمین کوفت و منتظر شد تا موزیک بریزد. آقای اوردز فریاد زد:

«ضمناً دیگه نمیخوام صدای اینشو بشنوم.»

مجری برنامه از جا پرید و گفت:

«کسی مجبور نکرده. کارهای دیگه‌ای هم میشه کرد. فکر می‌کنم سه جور برنامه میشه واسه اجرا کرد: رقص فلامینگوی البایا، غزل‌های شعبده باز اوسون، یا عملیات آکروباتیک آلوزنو.»

آقای اوردز، که مشتش را به طرف تلویزیون تکان می‌داد، گفت:

«آکروباتو ترجیح میدم. اما این به اون معنی نیست که هر مزخرفی نشونم دادین مجبور باشم ببینم. من فقط آکروبات دوست دارم، همین، هیچ هم از سر دیدن نشنمیکدم. اگه نداری اخبار لمتنیو بگو تا برم کپه مرگو بذارم.»

آقای اوردز لم داد تا عملیات آکروباتیک را تماشا کند.

مجری برنامه دوباره ظاهر شد. لبامه‌اش را با یک لباس شب عوض کرده بود و به سیگاری پک می‌زد.

«خیله خوب. اخبار امشبو بی معطلی شروع می‌کنیم. من یه خرده ناراحتم ودلیلی نداره که این ناراحتی رو پنهام کنم. آخه کاری که من باید این هفته می‌کردم این بود: کاشکی زودتر این دستم‌دمو لمتنی منو بدن و از اینجا بیرون کنن. همه ناراحتیم سر اخبار امشب. من خیلی بیشتر از اونچه فکر می‌کردم به تو علاقه دارم. کلی باهاشون بگو مگو داشتن تا رضایت دادن خبرروشن کلکت کنده. اون چیه؟»

مجری دستش را حایل گوشش کرد، اتومبیل که فوئالیستهای نیو مکزیکو توش

«خیله خوب... اوردز اونا میکنن که تو چند بار کانالو عوض کردی و از اینکه نتونستی به این کلکت حرف منو ناقص کنی قلبت گرفته. من نمی‌دونم واقعاً قلبت گرفته یا نه، ولی هرچی بیشتر بگیره از نظر من بهتره، هر چند ممکنه که نتونم تا آخر هفته ازیبت کنم.»

آقای اوردز بلند شد، جلو تلویزیون ایستاد و گفت:

«تا حالا باهاش حرف نزده بودم، ولی دیگه داری کفر منو بالا میاری. وقتی کفر من بالا بیاد معنیش اینه که اگه به سندونم مشت بکوبم احساس درد نمی‌کنم. اونوقت دیگه از حمله قلبی می‌ترسم، نه از دکترا، نه از دعوا. حتی به صورت غزرائلم تف مندازم. نگاه به قد و قواره و اندازة مشت و گندگی شکمم نکن. دارم با زبون خوش بهت میگویم که کفرم بالا آورده و از هیشکی نمی‌ترسم. واسه من مهم نیست که تو کجایی. تو اومدی تو این خونه و کفر منو بالا آوردی، قسم می‌خورم که هر جهنم دره‌ای باشی گیرت میارم و شرم جلو دارم نیست.»

مجری ، که سیگاری روشن می‌کرد ، گفت:

«آروم باش. بشین سرجات. خیله خوب، من قبول دارم که یه خورده ناراحت شدم، ولی هنوز چیزی نشده. من صحیح و سالم تو یه استودیو واسادم. ولی استودیو رو یه جوری قاپش کردم که نقل جن هم پیش نمیره. بنابراین با عصبانی شدن هیچ کاری از پیش نمی‌بری. یه دقه آروم بگیر تا به کارمون برسیم. کانی بخون. خواننده، که این‌بار مثل دختر مدرسه‌ای‌ها بلوز و دامن پوشیده بود، جلو آمد . پا به زمین کوفت و منتظر شد تا موزیک بریزد. آقای اوردز فریاد زد:

«ضمناً دیگه نمیخوام صدای اینشو بشنوم.»

مجری برنامه از جا پرید و گفت:

«کسی مجبور نکرده. کارهای دیگه‌ای هم میشه کرد. فکر می‌کنم سه جور برنامه میشه واسه اجرا کرد: رقص فلامینگوی البایا، غزل‌های شعبده باز اوسون، یا عملیات آکروباتیک آلوزنو.»

آقای اوردز، که مشتش را به طرف تلویزیون تکان می‌داد، گفت:

«آکروباتو ترجیح میدم. اما این به اون معنی نیست که هر مزخرفی نشونم دادین مجبور باشم ببینم. من فقط آکروبات دوست دارم، همین، هیچ هم از سر دیدن نشنمیکدم. اگه نداری اخبار لمتنیو بگو تا برم کپه مرگو بذارم.»

آقای اوردز لم داد تا عملیات آکروباتیک را تماشا کند.

مجری برنامه دوباره ظاهر شد. لبامه‌اش را با یک لباس شب عوض کرده بود و به سیگاری پک می‌زد.

«خیله خوب. اخبار امشبو بی معطلی شروع می‌کنیم. من یه خرده ناراحتم ودلیلی نداره که این ناراحتی رو پنهام کنم. آخه کاری که من باید این هفته می‌کردم این بود: کاشکی زودتر این دستم‌دمو لمتنی منو بدن و از اینجا بیرون کنن. همه ناراحتیم سر اخبار امشب. من خیلی بیشتر از اونچه فکر می‌کردم به تو علاقه دارم. کلی باهاشون بگو مگو داشتن تا رضایت دادن خبرروشن کلکت کنده. اون چیه؟»

مجری دستش را حایل گوشش کرد، اتومبیل که فوئالیستهای نیو مکزیکو توش

«خیله خوب... اوردز اونا میکنن که تو چند بار کانالو عوض کردی و از اینکه نتونستی به این کلکت حرف منو ناقص کنی قلبت گرفته. من نمی‌دونم واقعاً قلبت گرفته یا نه، ولی هرچی بیشتر بگیره از نظر من بهتره، هر چند ممکنه که نتونم تا آخر هفته ازیبت کنم.»

آقای اوردز بلند شد، جلو تلویزیون ایستاد و گفت:

«تا حالا باهاش حرف نزده بودم، ولی دیگه داری کفر منو بالا میاری. وقتی کفر من بالا بیاد معنیش اینه که اگه به سندونم مشت بکوبم احساس درد نمی‌کنم. اونوقت دیگه از حمله قلبی می‌ترسم، نه از دکترا، نه از دعوا. حتی به صورت غزرائلم تف مندازم. نگاه به قد و قواره و اندازة مشت و گندگی شکمم نکن. دارم با زبون خوش بهت میگویم که کفرم بالا آورده و از هیشکی نمی‌ترسم. واسه من مهم نیست که تو کجایی. تو اومدی تو این خونه و کفر منو بالا آوردی، قسم می‌خورم که هر جهنم دره‌ای باشی گیرت میارم و شرم جلو دارم نیست.»

مجری ، که سیگاری روشن می‌کرد ، گفت:

«آروم باش. بشین سرجات. خیله خوب، من قبول دارم که یه خورده ناراحت شدم، ولی هنوز چیزی نشده. من صحیح و سالم تو یه استودیو واسادم. ولی استودیو رو یه جوری قاپش کردم که نقل جن هم پیش نمیره. بنابراین با عصبانی شدن هیچ کاری از پیش نمی‌بری. یه دقه آروم بگیر تا به کارمون برسیم. کانی بخون. خواننده، که این‌بار مثل دختر مدرسه‌ای‌ها بلوز و دامن پوشیده بود، جلو آمد . پا به زمین کوفت و منتظر شد تا موزیک بریزد. آقای اوردز فریاد زد:

«ضمناً دیگه نمیخوام صدای اینشو بشنوم.»

مجری برنامه از جا پرید و گفت:

«کسی مجبور نکرده. کارهای دیگه‌ای هم میشه کرد. فکر می‌کنم سه جور برنامه میشه واسه اجرا کرد: رقص فلامینگوی البایا، غزل‌های شعبده باز اوسون، یا عملیات آکروباتیک آلوزنو.»

آقای اوردز، که مشتش را به طرف تلویزیون تکان می‌داد، گفت:

«آکروباتو ترجیح میدم. اما این به اون معنی نیست که هر مزخرفی نشونم دادین مجبور باشم ببینم. من فقط آکروبات دوست دارم، همین، هیچ هم از سر دیدن نشنمیکدم. اگه نداری اخبار لمتنیو بگو تا برم کپه مرگو بذارم.»

آقای اوردز لم داد تا عملیات آکروباتیک را تماشا کند.

مجری برنامه دوباره ظاهر شد. لبامه‌اش را با یک لباس شب عوض کرده بود و به سیگاری پک می‌زد.

«خیله خوب. اخبار امشبو بی معطلی شروع می‌کنیم. من یه خرده ناراحتم ودلیلی نداره که این ناراحتی رو پنهام کنم. آخه کاری که من باید این هفته می‌کردم این بود: کاشکی زودتر این دستم‌دمو لمتنی منو بدن و از اینجا بیرون کنن. همه ناراحتیم سر اخبار امشب. من خیلی بیشتر از اونچه فکر می‌کردم به تو علاقه دارم. کلی باهاشون بگو مگو داشتن تا رضایت دادن خبرروشن کلکت کنده. اون چیه؟»

مجری دستش را حایل گوشش کرد، اتومبیل که فوئالیستهای نیو مکزیکو توش

«خیله خوب... اوردز اونا میکنن که تو چند بار کانالو عوض کردی و از اینکه نتونستی به این کلکت حرف منو ناقص کنی قلبت گرفته. من نمی‌دونم واقعاً قلبت گرفته یا نه، ولی هرچی بیشتر بگیره از نظر من بهتره، هر چند ممکنه که نتونم تا آخر هفته ازیبت کنم.»

آقای اوردز بلند شد، جلو تلویزیون ایستاد و گفت:

«تا حالا باهاش حرف نزده بودم، ولی دیگه داری کفر منو بالا میاری. وقتی کفر من بالا بیاد معنیش اینه که اگه به سندونم مشت بکوبم احساس درد نمی‌کنم. اونوقت دیگه از حمله قلبی می‌ترسم، نه از دکترا، نه از دعوا. حتی به صورت غزرائلم تف مندازم. نگاه به قد و قواره و اندازة مشت و گندگی شکمم نکن. دارم با زبون خوش بهت میگویم که کفرم بالا آورده و از هیشکی نمی‌ترسم. واسه من مهم نیست که تو کجایی. تو اومدی تو این خونه و کفر منو بالا آوردی، قسم می‌خورم که هر جهنم دره‌ای باشی گیرت میارم و شرم جلو دارم نیست.»

مجری ، که سیگاری روشن می‌کرد ، گفت:

«آروم باش. بشین سرجات. خیله خوب، من قبول دارم که یه خورده ناراحت شدم، ولی هنوز چیزی نشده. من صحیح و سالم تو یه استودیو واسادم. ولی استودیو رو یه جوری قاپش کردم که نقل جن هم پیش نمیره. بنابراین با عصبانی شدن هیچ کاری از پیش نمی‌بری. یه دقه آروم بگیر تا به کارمون برسیم. کانی بخون. خواننده، که این‌بار مثل دختر مدرسه‌ای‌ها بلوز و دامن پوشیده بود، جلو آمد . پا به زمین کوفت و منتظر شد تا موزیک بریزد. آقای اوردز فریاد زد:

«ضمناً دیگه نمیخوام صدای اینشو بشنوم.»

مجری برنامه از جا پرید و گفت:

«کسی مجبور نکرده. کارهای دیگه‌ای هم میشه کرد. فکر می‌کنم سه جور برنامه میشه واسه اجرا کرد: رقص فلامینگوی البایا، غزل‌های شعبده باز اوسون، یا عملیات آکروباتیک آلوزنو.»

آقای اوردز، که مشتش را به طرف تلویزیون تکان می‌داد، گفت:

«آکروباتو ترجیح میدم. اما این به اون معنی نیست که هر مزخرفی نشونم دادین مجبور باشم ببینم. من فقط آکروبات دوست دارم، همین، هیچ هم از سر دیدن نشنمیکدم. اگه نداری اخبار لمتنیو بگو تا برم کپه مرگو بذارم.»

«خیله خوب... اوردز اونا میکنن که تو چند بار کانالو عوض کردی و از اینکه نتونستی به این کلکت حرف منو ناقص کنی قلبت گرفته. من نمی‌دونم واقعاً قلبت گرفته یا نه، ولی هرچی بیشتر بگیره از نظر من بهتره، هر چند ممکنه که نتونم تا آخر هفته ازیبت کنم.»

آقای اوردز بلند شد، جلو تلویزیون ایستاد و گفت:

«تا حالا باهاش حرف نزده بودم، ولی دیگه داری کفر منو بالا میاری. وقتی کفر من بالا بیاد معنیش اینه که اگه به سندونم مشت بکوبم احساس درد نمی‌کنم. اونوقت دیگه از حمله قلبی می‌ترسم، نه از دکترا، نه از دعوا. حتی به صورت غزرائلم تف مندازم. نگاه به قد و قواره و اندازة مشت و گندگی شکمم نکن. دارم با زبون خوش بهت میگویم که کفرم بالا آورده و از هیشکی نمی‌ترسم. واسه من مهم نیست که تو کجایی. تو اومدی تو این خونه و کفر منو بالا آوردی، قسم می‌خورم که هر جهنم دره‌ای باشی گیرت میارم و شرم جلو دارم نیست.»

مجری ، که سیگاری روشن می‌کرد ، گفت:

«آروم باش. بشین سرجات. خیله خوب، من قبول دارم که یه خورده ناراحت شدم، ولی هنوز چیزی نشده. من صحیح و سالم تو یه استودیو واسادم. ولی استودیو رو یه جوری قاپش کردم که نقل جن هم پیش نمیره. بنابراین با عصبانی شدن هیچ کاری از پیش نمی‌بری. یه دقه آروم بگیر تا به کارمون برسیم. کانی بخون. خواننده، که این‌بار مثل دختر مدرسه‌ای‌ها بلوز و دامن پوشیده بود، جلو آمد . پا به زمین کوفت و منتظر شد تا موزیک بریزد. آقای اوردز فریاد زد:

«ضمناً دیگه نمیخوام صدای اینشو بشنوم.»

مجری برنامه از جا پرید و گفت:

«کسی مجبور نکرده. کارهای دیگه‌ای هم میشه کرد. فکر می‌کنم سه جور برنامه میشه واسه اجرا کرد: رقص فلامینگوی البایا، غزل‌های شعبده باز اوسون، یا عملیات آکروباتیک آلوزنو.»

آقای اوردز، که مشتش را به طرف تلویزیون تکان می‌داد، گفت:

«آکروباتو ترجیح میدم. اما این به اون معنی نیست که هر مزخرفی نشونم دادین مجبور باشم ببینم. من فقط آکروبات دوست دارم، همین، هیچ هم از سر دیدن نشنمیکدم. اگه نداری اخبار لمتنیو بگو تا برم کپه مرگو بذارم.»

آقای اوردز لم داد تا عملیات آکروباتیک را تماشا کند.

مجری برنامه دوباره ظاهر شد. لبامه‌اش را با یک لباس شب عوض کرده بود و به سیگاری پک می‌زد.

«خیله خوب. اخبار امشبو بی معطلی شروع می‌کنیم. من یه خرده ناراحتم ودلیلی نداره که این ناراحتی رو پنهام کنم. آخه کاری که من باید این هفته می‌کردم این بود: کاشکی زودتر این دستم‌دمو لمتنی منو بدن و از اینجا بیرون کنن. همه ناراحتیم سر اخبار امشب. من خیلی بیشتر از اونچه فکر می‌کردم به تو علاقه دارم. کلی باهاشون بگو مگو داشتن تا رضایت دادن خبرروشن کلکت کنده. اون چیه؟»

مجری دستش را حایل گوشش کرد، اتومبیل

من نمی فهم آقای «بوردناو» و اسمی که می که هوای خوب رو دوست نداره. این راسه که بارون جالب نیس. البته وقتی بارون میاد می شه بازی کرد، می شه تو چوب راه رفت، می شه سربالا کرد، دهنو وا کرد که قطره های بارون رو خورد، و تو خونه خوبه، چون گرمه و با ترن برقی بازی می کنی و مامان کا کاتو و شیرینی درس می کنه. اما وقتی بارون میاد تو مدرسه زنگ تفریح نداریم، چون نمیدارن بیایم تو حیاط. واسه همین که حرف آقای «بوردناو» رو نمی فهم، چون اونم از هوای خوب استفاده می کنه، اونه که موقع زنگ تفریح مواظب ماس. مثلا امروز هوا خیلی خوبه، ماس با په عالمه آفتاب و به زنگ تفریح خوشگلی داشتیم، بخصوص که از سه روز پیش همش بارون اومده بود و مجبور بودیم تو کلاس بنویسیم. مث همة زنگ تفریحا، یاسف اومدیم تو حیاط و آقای بوردناو بهمون گفت: «متفرق شین» و شروع کردیم به خندیدن. فرانسوا که باباش یاسفانه گفت: «بازی دزد و یاسفان بکنیم» مارسل گفت: «خسته مون کردی، فوتبال بازی می کنیم». و شروع کردن به کتک کاری. مارسل خیلی زور داره و خیلی دلش می خواد مشت بزنه به دماغ بچه ها و چون فرانسوا یکی از بچه هاس، به مشت زد به دماغش. فرانسوا منتظر همچی چیزی نبود، این بود که عقب رفت و خورد به ژان که داشت به ساندویج میا می خورد و ساندویج افتاد رو زمین و ژان شروع کرد به داد زدن. آقای بوردناو به دو اومد، فرانسوا و مارسل رو سوا کرد و انداختشون گوشه حیاط که بی حرکت و ایستادن. ژان گفت: «خوب، ساندویج من چی می شه؟ کسی ساندویجسو پس می ده؟» آقای بوردناو پرسید: «تو هم دلت می خواد بری تنبیه و ایسی؟» ژان گفت: «نه، من دلم ساندویجسو می خواد». آقای بوردناو رنگش قرمز شد و شروع کرد از دماغ به نفس نفس زدن، مث بوقتابی که عصبانی می شه، اما نتونس بقیه حرفشو با ژان بزنه، چون میشل و ژواکیم داشتن باهم کتک کاری می کردن. ژواکیم داد می زد: «قیله مو پس بده، تو تقلب کردی» و کراوات میشل رو می کشید و میشلام کشیده می زد تو گوشش.

آقای بوردناو پرسید: «اینجا چه خبره؟» مارسل که اومده بود جلو تماشا کنه گفت:

ژواکیم دوست نداره بیازه، برای همین که داد می زنه، اگه بخواین من می تونم به مشت بزنم به دماغش. آقای بوردناو به نیکایی غافلگیر به مارسل کرد و گفت: «من خیال می کردم تو تنبیه و ایسادی» مارسل گفت: «آها، خوب آره، درسته» و برکتش گوشه حیاط و ایسه، همین موقع ام، زنگ میشل قرمز قرمز شده بود چون ژواکیم کراواتشو ول نمی کرد و آقای بوردناو هردوشونو فرستاد بپلو بقیه تنبیه و ایسن.

ژان، که داشت به ساندویج می خورد، گفت: «ساندویج می ربای من چی می شه؟» آقای بوردناو گفت: «تو که داری یکی دیگه می خوری؟» ژان داد زد: «این که دلیل نمی شه، من واسه زنگ تفریح چهارتا ساندویج می آرم و می خوام چهارتا ساندویج بخورم!» آقای بوردناو وقت عصبانی شدن پیدا نکرد، چون به توپ خورد به کلهش، دنک! آقای بوردناو پیشونیشو گرفت و داد زد: «کی این کارو کرده؟» آن گفت: «من دیدم آقا، نیکلا بود!» آن شاگرد اول کلاس و عزیز دردونه خانوم معلمه، ما خیلی دوستش نداریم، دروغگو و سخن چین بدجنسه، اما عینک می زنه و واسه همین آدم هروقت دلش بخواد نمی تونه بزنه تو صورتش. من داد زدم «دروغگوی بدجنس، اگه عینک نداشتی حسابتو می رسیدم!» آن زد زیر گریه و گفت که خیلی بدبخته و خودشو می کنه، و بعدش غلت زد رو زمین. آقای بوردناو از من پرسید راسته که من بودم که توپ انداختم، و من گفتم که آره، داشتیم داجبال بازی می کردیم و من توپم به کلود نخورد و تقصیر من نبود، چون نمی خواستم آقای «بوردناو» رو بسوزونم. آقای بوردناو بهم گفت: «من نمی خوام شما از این بازی وحشیونه بکنین! من سوپو توقیف می کنم! تو هم برو تنبیه و ایسا!» من بهش

# آقای «بوردناو» خورشیدرو دوست نداره!



از مجموعه نیکلا کوچولو اثر گوسینی

گفتم که این حسابی بی انصافیه، آن به من ادای دماغ سوخته درآورد «دماغت سوخت، دماغت سوخته» و خیلی خوشحال بود و کتابشو زد زیر پلش و رفت.

آن موقع زنگ تفریح بازی نمی کنه، به کتاب ورمی داره و درساشو مرور می کنه. آن دیوونه سا ژان پرسید: «خوب واسه ساندویج می ربای من چه فکری می کنی؟» من رسیدم به ساندویج سوم، زنگ تفریح داره نمود می شه و به ساندویج کم دارم. خیرتون کرده باشم! آقای بوردناو می خواس جوابشو بده، اما نتونس و چه حیف شد، چون من این که چیزی که می خواس یکسه جالب بود. نتونس جوابش بده، چون آن افتاده بود زمین و داد و فریادای خوشگلی می کشید. آقای بوردناو گفت: «دیواره چه خبر شده؟» آن گفت: «ژوفروا بودا هول دادا عینک! دارم می میرم!» من تو یه فیلمی که دیده بودم حرف می زد، که تو اون چندتا آدم تو یه زیر دریایی بودن که نمی تونس بیاد روی آب و آدما می خواسن خودتونو نجات بدن اما زیر دریایی خراب شده بود.

مارسل گفت: «نه آقا، ژوفروا نبود، آن خودش افتاد زمین، اون نمی تونه سربا و ایسه ژوفروا گفت: «تو واسه چی خودتو داخل می کنی؟ کسی نظر تورو نخواس، من بودم که آن رو هول دارم، حالا چیه؟»

آقای بوردناو به داد کشید سر مارسل که برگرد گوشه حیاط و ایسه و به ژوفروا هم گفت که با اون بره. بعدش آن رو که از دماغش خون می اومد و گریه می کرد، از زمین بلند کرد و بردش به بهمداری، دنبالشونم ژان راه افتاد که هی حرف ساندویج می رباشو می زد.

ما تصمیم گرفتیم فوتبال بازی کنیم. دردرسش این بود که بزرگا از پیش داشتن

تو حیاط فوتبال بازی می کردن و آدم با بزرگا خوب آتش تو یه جوب نمده وین وقتا کتک کاری می شه. و اونجا تو حیاط دو تا توپ و دو تا تیم هم که قاطی می شه همینجوری شد.

یکی از بچه بزرگا به فرانسوا گفت: «تو بو ولش کن، جزقلی بدجنس، اون ماس!» فرانسوا داد زد: «فخیر، درست نیس و درست بود که درست نبود، و یه بچه بزر با توپ کوچولو یه گل زد و بزرگا یه کت زد تو گوش فرانسوا و فرانسوا هم یه لکد به ساق پای بزرگا، دعوا با بزرگا هم همینجوریه، اونا به ما کشیده می زنن و به ساق پاشون لکد می زنیم. دعوا حسابی شده بود و همه کتک کاری می کردن و صدای خوشگلی درس کرده بودن. ولی وجود این سروصدا، فریاد آقای بوردناو شنیدیم که با آن و ژان از بهمداری برمی گشتن. ژان گفت: «نیکاکین، دیگه تو تنبیه حیاط وانسان!» آقای بوردناو من این راس راسی عصبانی شده بود، و به دو او طرف ما، اما بهمون نرسید، چون روی ساندو می ربای ژان این خورد و افتاد زمین. ژان که «آفرین، برنده شدین، روش راه برین، ساندویج می ربای من!»

آقای بوردناو بلند شد و شلوار تگونند و دستاش حسابی می ربای شد. ما دو شروع کردیم به کتک کار. یه زنگ تفر حسابی خوشگلی بود. اما آقای بوردناو ساعتشو نیکاکرد و شل زنون رفت که زد بزنه. زنگ تفریح نمود شد.

وقتی صف می بستیم، «غلغلی» اومد غلغلی یه ناظم دیگه مونه. واسه این بی می گیم غلغلی که دائم می که: «تو چشه من نیکاکین؟» و تو چشمش من غلغلی می مونه، بزرگا اینو کشف کردن.

غلغلی بهش گفت: «خوب بوردناو عزیز خیلی کی بد نگذشته؟» آقای بوردناو جو داد «مت همیشه، می خواستی چطور ی پاد من دعا می کنم بارون بیاد و صبح که از با می شم و می بینم که هوا خوبه مایوس می شه فخیر، راس راسی من نمی فهمم آف بوردناو واسه چی می که که آفتابو دوس ندار

## برنامه تلویزیون ملی ایران

- پنجشنبه ۱۱ آذرماه
- بخش اول
- ۱۳ اخبار
- ۱۳/۱۵ بهداشت
- ۱۳/۳۵ کنتی یکاری
- ۱۴ دانش
- شنبه ۱۳ آذرماه
- بخش اول
- ۱۳ اخبار
- ۱۳/۱۵ کارگر
- ۱۳/۳۵ محله پیتون
- ۱۴ ژرفو
- ۱۴/۳۰ موسیقی ایرانی
- دوشنبه ۱۵ آذرماه
- بخش اول
- ۱۴ اخبار
- ۱۳/۱۵ واریته
- ۱۳/۳۵ محله پیتون
- ۱۴ شعا و تلویزیون
- ۱۴/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۱۳/۴۵ اخبار
- بخش دوم
- ۱۳/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
- ۱۸ کودکان (مبارز و ویروز)
- ۱۸ ماجرا
- ۱۸/۵۵ دانش
- ۱۹/۴۰ آدم و حوا
- ۱۹/۵۰ افسونگر
- ۴۰/۴۰ اخبار
- ۳۱/۳۰ پاسداران
- ۳۱/۴۵ دنیای پک زن
- ۳۲/۱۵ ایران زمین
- ۳۲/۴۰ روکامبول
- ۳۲/۵ هفت شهر عشق
- یکشنبه ۱۴ آذرماه
- بخش اول
- ۱۳ اخبار
- ۱۳/۱۵ حفاظت و ایمنی
- ۱۳/۳۵ فیلم کلاسیک
- ۱۴ آیوانو
- ۱۴/۳۰ واریته
- ۱۴/۴۵ اخبار
- جمعه ۱۲ آذرماه
- ۱۳/۴۰ کارگاه موسیقی و کارتون
- ۱۴ برنامه کودکان
- ۱۴/۳۰ تومن
- ۱۵ چهارل
- ۱۶ فوتبال
- ۱۷/۴۵ واریته چشمک

از پنجشنبه ۱۱ آذر تا چهارشنبه ۱۷ آذرماه ۱۳۵۰

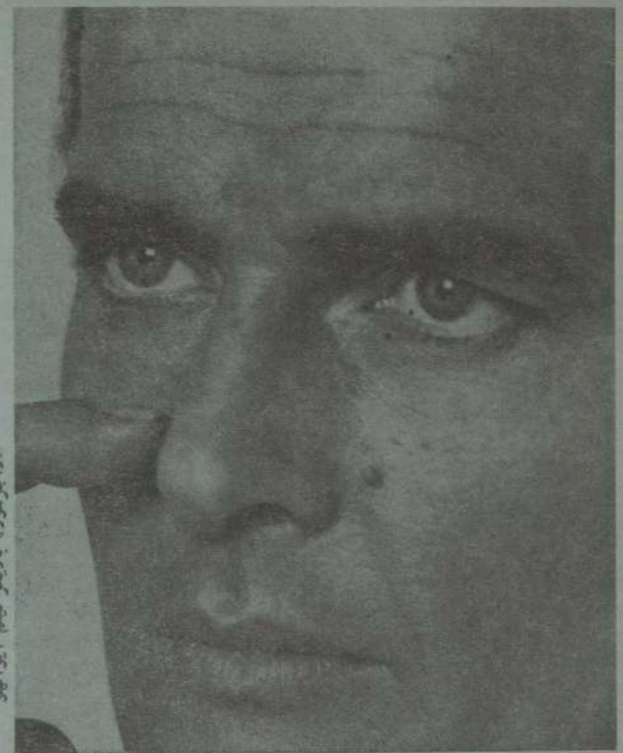
از پنجشنبه ۱۱ آذر تا چهارشنبه ۱۷ آذرماه ۱۳۵۰

## برنامه اول شبکه (همدان، اصفهان)

پنجشنبه ۱۱ آذرماه	۱۸/۴۵ جستجو	۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی
	۲۰/۳۰ واریته	۱۸ کودکان (قصه، قصه)
	۲۱/۳۰ اخبار	۱۸/۳۰ کیسی جونز
	۲۱/۳۰ اختاپوس	۱۹ روزها و روزنامه ها
	۲۲/۵ بالاتر از خطر	۱۹/۲۵ نقلی
		۱۹/۵۰ اتاق ۴۴۲
		۲۰/۳۰ اخبار
		۲۱/۳۰ پاسداران
		۲۱/۴۵ موسیقی ایرانی
		۲۲/۱۵ پیگرد
		برنامه اول ستون ۴
● شنبه ۱۳ آذرماه		
	● بخش اول	
	۱۳ اخبار	
	۱۳/۱۵ کارگر	
	۱۳/۳۵ محله پیتون	
	۱۴ ژرفو	
	۱۴/۳۰ موسیقی ایرانی	
● دوشنبه ۱۵ آذرماه		
	● بخش اول	
	۱۳ اخبار	
	۱۳/۱۵ واریته	
	۱۳/۳۵ محله پیتون	
	۱۴ شعا و تلویزیون	
	۱۴/۳۰ موسیقی ایرانی	
	۱۳/۴۵ اخبار	
	● بخش دوم	
	۱۳/۳۰ تدریس زبان انگلیسی	
	۱۸ کودکان	
	۱۸/۳۰ باگزبانی	
	۱۹ محله نگاه	
	۱۹/۳۰ شش و هشت	
	۳۰ کارآگاهان	
	۳۰/۳۰ اخبار	
	۳۱/۳۰ پاسداران	
	۳۱/۴۵ روزهای زندگی	
	۳۲/۴۵ روکامبول	
● یکشنبه ۱۴ آذرماه		
	● بخش اول	
	۱۳ اخبار	
	۱۳/۱۵ حفاظت و ایمنی	
	۱۳/۳۵ فیلم کلاسیک	
	۱۴ آیوانو	
	۱۴/۳۰ واریته	
	۱۴/۴۵ اخبار	



در واریته چشمک این هفته آیس، اونیک، ماسیس، کیوان، داریوش و آنتین شرکت دارند.



«راجر مور» بازیگر فیلم «آبوانبو»

سه‌شنبه ۱۶ آذرماه

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۵	کانون خانواده	۱۳/۳۵
۱۴/۳۵	دنیای کنونی ما	۱۴/۳۰
۱۴/۳۰	واریته	۱۴/۴۵
۱۴/۴۵	اخبار	۱۷/۳۰
بخش دوم	آموزش کودکان روستایی	۱۸/۲۵
۱۸/۲۵	آموزش روستایی	۱۹/۳۰
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی	۱۹/۵۰
۱۹/۵۰	دور دنیا	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۳۰
۲۱/۳۰	پاسداران	۲۱/۴۵
۲۱/۴۵	سرکار استوار	۲۲/۴۵
۲۲/۴۵	چهره ایران	

چهارشنبه ۱۷ آذرماه

بخش اول	۱۳/۱۵	برنامه کارگر
۱۳/۳۵	مجله سینون	۱۳
۱۴	اخبار	۱۴
۱۴	ادبیات جهان	۱۴/۳۰
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی	۱۴/۴۵
۱۴/۴۵	اخبار	
بخش دوم	تدریس زبان فرانسه	۱۷/۳۰
۱۸	زبان روستایی	۱۸/۳۰
۱۸/۳۰	کودکان (آقای جدول)	۱۹
۱۹	برنامه موزیکال	۱۹/۵۰
۱۹/۵۰	مسابقه هما	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۳۰
۲۱/۳۰	پاسداران	۲۱/۴۵
۲۱/۴۵	دنیای پراکن	۲۲/۱۵
۲۲/۱۵	روکامبول	۲۲/۳۰
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی	

برنامه دوم



پنجشنبه ۱۱ آذرماه

۱۹/۳۴	اخبار	۱۹/۳۴
۱۹/۵۰	خط مشترک لآ	۲۰/۵۵
۲۰/۵۵	واریته	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۱۵
۲۱/۱۵	مسابقه جایزه بزرگ	۲۱/۴۵
۲۱/۴۵	موسیقی اصیل ایرانی	۲۲/۱۰
۲۲/۱۰	قطار شبانه سوریتون	۲۲/۲۵
۲۲/۲۵	دکتر بن کیسی	

شنبه ۱۳ آذرماه

۱۹/۳۴	اخبار	۱۹/۳۴
۱۹/۴۵	خط مشترک لآ	۲۰
۲۰	خانواده	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۱۵
۲۱/۱۵	کشتی یسکاری	۲۱/۴۵
۲۱/۴۵	ادبیات جهان	۲۲/۱۰
۲۲/۱۰	فیلم سینمایی	

یکشنبه ۱۴ آذرماه

۱۹/۳۴	اخبار	۱۹/۳۴
۱۹/۵۰	خط مشترک لآ	۲۰
۲۰	شهر آفتاب	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۱۵
۲۱/۱۵	گنجینه هلندی	



صحنه‌ای از نمایشنامه «خلق انسان من‌علق»

جمعه ۱۲ آذرماه

۱۹/۳۴	آبوانبو	۲۰
۲۰	شما و تلویزیون	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۱۵
۲۱/۱۵	تئاتر	

در برنامه تئاتر ابتدا تماشاگر گفتگویی درباره نمایشنامه «سنگ و مرغاب» نوشته بهزاد فراهانی که هم اکنون در تالار ۲۵ شهرپور بر روی صحنه است توسط هادی خاموشی خواهیم بود و سپس نمایشنامه خلق انسان من‌علق نوشته عبدالخالق و با کارگردانی داریوش مودبیان را خواهیم دید بازیگران این نمایشنامه داریوش مودبیان شهباز جابری‌زاده و مهدی فحیم زاده خواهند بود.

۲۲/۱۵	رویدادهای هفته	۲۲/۴۵
۲۲/۴۵	شبهای تهران	

جولیا ۲۱/۱۵

۲۱/۴۵ دانش  
فیلمی می‌بینیم ازبه آب انداختن اولین زیر دریائی اتمی بنام نوتلوس در ۲۱ ژوئیه ۱۹۵۴ که اولین موفقیت بشر در بدست آوردن انرژی عظیمی بود که در درون اتم ذخیره شده است.  
نوتلوس از ماده اورانیوم نیرو می‌گرفت. ماده‌ای که در مکان‌های نادری یافت می‌شود نظیر تشعشعاتی که از اورانیوم حاصل می‌شود و در فضای کیهانی نیز وجود دارد و در منطقه‌ای ازفضای خارج از زمین منعکس شده و ریاضاتی می‌ماند، مرکز تجمع تشعشعات را حاصل می‌سازد که بنام «کمربندوان‌آن» خوانده می‌شود. این منطقه که تا حدود پنجاه هزار مایل در فضا گسترش یافته خطر عظیمی برای فضاوردان است.  
ما در فیلم سه‌شنبه جزئیات جالبی از تحقیقات و تأثیرات اشعه کیهانی را خواهیم دید.



سفر به ناشناخته‌ها ۲۴/۱۵

۲۴/۱۵	موسیقی اصیل ایرانی	
۲۴/۱۵	موسیقی اصیل ایرانی	
۱۹/۳۴	اخبار	
۱۹/۵۰	خط مشترک لآ	
۲۰/۵۴	فیلم کلاسیک کم‌دی	
۲۰/۳۰	اخبار	

مرکز آبادان

پنجشنبه ۱۱ آذرماه

۱۳/۳۰	مغز متفکر (محلی)	۱۳/۳۰
۱۴	توسن	۱۴/۳۰
۱۴/۳۰	فیلم سینمایی	۱۶
۱۶	مسابقه فوتبال	۱۷
۱۷	واریته کوکو	۱۷/۳۰
۱۷/۳۰	چهارل	۱۸/۳۰
۱۸/۳۰	واریته	۱۹
۱۹	راهبه برنده	۱۹/۳۰
۱۹/۳۰	رتکارنگ	۲۰/۳۰
۲۰	بل فگور	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۳۰
۲۱/۳۰	پاسداران	۲۱/۴۵
۲۱/۴۵	جایزه بزرگ (محلی)	۲۲/۱۵
۲۲/۱۵	فیلم هفته	

جمعه ۱۲ آذرماه

۱۳/۱۵	شروع برنامه	۱۳/۱۵
۱۳/۱۵	اذان	۱۳/۳۰
۱۳/۳۰	برنامه مذهبی	۱۳/۳۰
۱۳/۳۰	کارگاه موسیقی	۱۳



پنجشنبه ۱۴ آذرماه

۲۱/۳۰	پاسداران	۲۱/۳۰
۲۱/۳۰	روزهای زندگی	۲۱/۴۵
۲۲/۳۰	روکامبول	۲۲/۳۰
۲۲/۳۰	روکامبول	
۲۲	هفت شهر عشق	
۲۱/۱۵	قرآنت قرآن	
۱۷/۳۰	تدریس زبان	
۱۸	همسایگان	
۱۹	برنامه موزیکال	
۲۰	مسابقه هما	
۲۰/۳۰	اخبار	
۲۱/۳۰	پاسداران	
۲۱/۴۵	سرکار استوار	
۲۲/۴۵	چهره ایران	

دوشنبه ۱۵ آذرماه

۱۷/۱۵	قرآنت قرآن	۱۷/۱۵
۱۷/۳۰	تدریس زبان	۱۸
۱۸	همسایگان	۱۸/۳۰
۱۸/۳۰	کودکان	۱۹
۱۹	برنامه موزیکال	۱۹/۳۰
۱۹/۳۰	بعداً اعلام میشود	۲۰
۲۰	مسابقه هما	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۳۰
۲۱/۳۰	پاسداران	۲۱/۴۵
۲۱/۴۵	دنیای پراکن	۲۲/۴۵
۲۲/۴۵	روکامبول	۲۲
۲۲	موسیقی	

کارگاه موسیقی کودکان

مرکز بندرعباس

پنجشنبه ۱۱ آذرماه

۱۷/۳۴	بازی بازی	۱۸
۱۸	نویابگان	۱۸/۳۰
۱۸/۳۰	بازگویی	۱۹
۱۹	زنگوله‌ها	۱۹/۳۰
۱۹/۳۰	راه آهن	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۱۵

جمعه ۱۲ آذرماه

۱۱/۳۴	کارگاه موسیقی	۱۲
۱۲	فیلم کبکشان	۱۳
۱۳	رویدادهای هفته	۱۳/۳۰
۱۳/۳۰	موسیقی شاد ایرانی	۱۴
۱۴	داش پالکی	

شنبه ۱۳ آذرماه

۱۵	فیلم مستند	۱۵/۳۰
۱۵/۳۰	سینمایی	۱۷
۱۷	فوتبال	۱۸
۱۸	موسیقی محلی	۱۸/۳۰
۱۸/۳۰	واریته	۱۹
۱۹	رتکارنگ	۱۹/۳۰
۱۹/۳۰	ستارگان	۲۰
۲۰	موسیقی فرهنگ و هنر	۲۰/۳۰
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۱۵
۲۱/۱۵	اختاپوس	

یکشنبه ۱۴ آذرماه

۱۷/۳۰	کارتون	۱۸
۱۸	سرزمینها	۱۸/۳۰
۱۸/۳۰	بهداشت	۱۹
۱۹	روح کایتان گرگ	

## مرکز رشت



### پنجشنبه ۱۱ آذرماه

۱۷/۳۰	کلر تون
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	جانوی علم
۱۹	دختر شاه بریان
۱۹/۳۰	رنگارنگ
۲۰	بل فکور
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	مردی در سایه
۲۱/۴۵	موسیقی محلی
۲۲	فیلم سینمایی

### یکشنبه ۱۴ آذرماه

۱۸	جوانان (محل)
۱۸/۳۰	کیسی جونز
۱۹	روزها و روزنامه‌ها
۱۹/۳۰	تقالی
۲۰	اطاق ۲۲۲

### جمعه ۱۲ آذرماه

۱۷/۳۰	کارگاه موسیقی
۱۸	کارتون
۱۸/۳۰	فوتبال
۱۹/۱۵	از دیدگاه شما
۱۹/۴۵	بالا تر از خطر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	اختاپوس
۲۱/۴۵	جستجو

### شنبه ۱۳ آذرماه

۱۷/۳۰	تدریس
-------	-------



## مرکز رضائیه

### پنجشنبه ۱۱ آذرماه

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	کودکان (بازی بازی)
۱۸/۳۰	جانوی علم
۱۹	راهه پرند
۱۹/۳۰	رنگارنگ
۲۰	بل فکور
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	پاسداران
۲۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۲/۱۵	فیلم سینمایی

### جمعه ۱۲ آذرماه

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	کارگاه موسیقی
۱۸/۳۰	فوتبال
۱۹/۳۰	موسیقی محلی
۲۰	شما و تلویزیون
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	اختاپوس
۲۲/۱۵	بالا تر از خطر
۲۲	جستجو



۲۲/۴۵ روکامبول

### یکشنبه ۱۴ آذرماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	کیسی جونز
۱۹	روزها و روزنامه‌ها
۱۹/۳۰	تقالی
۲۰	اطاق ۲۲۲
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	پاسداران
۲۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۲/۱۵	پیگرد
۲۲	از همه رنگ

### دوشنبه ۱۵ آذرماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	کودکان (معما)
۱۸/۳۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	آدم و حوا
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	پاسداران
۲۱/۴۵	تفتنگار
۲۲/۱۵	ایران زمین

### چهارشنبه ۱۷ آذرماه

۲۲/۴۵	روکامبول
۲۲	هفت شهر عشق

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	زنان روستایی
۱۸/۳۰	کودکان
۱۹	توسن
۱۹/۳۰	بعدا اطلاع می‌شود
۲۰	مسابقه هما
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	پاسداران
۲۱/۴۵	روزهای زندگی
۲۲/۴۵	روکامبول
۲۲	موسیقی ایرانی

۱۹/۳۰	مجله نگاه
۲۰	دنیای یک زن
۲۱/۱۵	میلیاردر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	چهره ایران (آواج روشن)
۲۲	بیون پلیس

### دوشنبه ۱۵ آذرماه

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	توسن
۱۸/۳۰	موسیقی شاد ایرانی
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	دور دنیا
۲۰	تاتر

### یکشنبه ۱۴ آذرماه

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	توباکان
۱۸/۳۰	واریته شش و هشت
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	کنت مولت کریستو

## مرکز تبریز



### پنجشنبه ۱۱ آذرماه

۱۲	کانون خالوانه
۱۳/۳۰	دکتر بن کیسی
۱۳/۳۰	واریته استودیو «ب»
۱۴	برزخ
۱۵	جنگ بزرگ
۱۵/۳۰	کپکشان
۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	سرزمین عجایب
۱۸	دور دنیا
۱۸/۳۰	اخبار استان
۱۹	مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
۱۹/۳۰	پلیس نیویورک
۲۰	اختاپوس
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فراری
۲۲	موسیقی ایرانی
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی

### جمعه ۱۲ آذرماه

۱۰	موسیقی نوجوانان
۱۰/۳۰	ویرجینیایی
۱۲	موسیقی شاد ایرانی
۱۲/۳۰	صفحه اول
۱۳/۳۰	گزارش استرنج
۱۴/۳۰	دختر شاه بریان
۱۵	پیوند
۱۵/۳۰	فوتبال
۱۷	موسیقی ایرانی
۱۷/۳۰	انتراف
۱۸/۳۰	رویدادهای استان (محل)
۱۹	راهه پرند
۱۹/۳۰	جان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مالم و شما
۲۱/۳۰	خانه قهر خانم
۲۲	شبهای تهران

### شنبه ۱۳ آذرماه

۱۳	برنامه کارگر
----	--------------

۱۳/۳۰	راز بقا
۱۴	زنگوله‌ها
۱۳/۳۰	افسونگر
۱۴	داستان‌های جاوید ادب ایران
۱۵	عشق روی پشت بام
۱۵/۳۰	اسرار شهر بزرگ
۱۶	بل و سیاست
۱۷	کارتون
۱۷/۳۰	معما
۱۸	جانوی علم
۱۸/۳۰	اخبار استان
۱۹	رویدادهای هفته ایران و جهان
۱۹/۳۰	غرب وحشی

### دوشنبه ۱۵ آذرماه

۱۲	کانون خالوانه
۱۳/۳۰	سرگذشت
۱۴	واریته غربی
۱۳/۳۰	ادبیات جهان
۱۴	رافده شده
۱۵	آزیر
۱۵/۳۰	تمدن
۱۶	جون آیسون
۱۷	کارتون و آموزش روستایی
۱۸	جولیا
۱۸/۳۰	واریته
۱۹	نسل جدید
۲۰	ایران زمین
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	محله بیون
۲۲	سرکار استوار

### سه‌شنبه ۱۶ آذرماه

۱۲	برنامه کارگر
۱۳/۳۰	سفرهای جیمی مک فیتز
۱۴/۳۰	موسیقی محلی

۲۲	فیلم سینمایی
----	--------------

۱۷/۳۰	آموزش زنان روستایی
۱۸	کارتون
۱۸/۳۰	آنچه شما خواسته‌اید
۱۹	واریته
۱۹/۳۰	گزارش استرنج
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	خانه قهر خانم
۲۲	بیون پلیس

۱۴	آین ساید
۱۵	انتظارهای بزرگ
۱۵/۳۰	زندانی
۱۶	روکامبول
۱۷	آموزش روستایی
۱۸	داستان سفر
۱۸/۳۰	تکاهی به گذشته
۱۹	واریته شش و هشت
۱۹/۳۰	تایستان گرم طولانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سازمان اس
۲۲	دانش بالکی
۲۳	هفت شهر عشق

### چهارشنبه ۱۷ آذرماه

۱۳	بیگ مک
۱۳/۳۰	کاپیتان نایس
۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	دانش
۱۴	بارون
۱۵	فیلم
۱۵/۳۰	سیمای شجاعان
۱۶	ویدوک
۱۷	آموزش زنان روستایی
۱۷/۳۰	توسن
۱۸	سرزمین‌ها
۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۳۰	روهاید
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	محله بیون
۲۲	پهلوانان



# مرکز زاهدان

### پنجشنبه ۱۱ آذرماه

- ۱۸/۳۰ بازی بازی
- ۱۹ زنگوله‌ها
- ۱۹/۳۰ داستانهای جاوید ادب پارس
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ فیلم سینمایی

### جمعه ۱۲ آذرماه

- ۱۷/۳۰ فوتبال
- ۱۸/۳۰ رنگارنگ
- ۱۹ بعداً اعلام می‌شود
- ۱۹/۳۰ ستارگان
- ۴۰ موسیقی فرهنگ و هنر
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ پهلوانان

### شنبه ۱۳ آذرماه

- ۱۸/۳۰ سرزمینها

### پنجشنبه ۱۱ آذرماه

- ۱۸/۳۰ بازی بازی
- ۱۹ زنگوله‌ها
- ۱۹/۳۰ داستانهای جاوید ادب پارس
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ فیلم سینمایی

### یکشنبه ۱۴ آذرماه

- ۱۸/۳۰ آقا خرما

### جمعه ۱۲ آذرماه

- ۱۷/۳۰ فوتبال
- ۱۸/۳۰ رنگارنگ
- ۱۹ بعداً اعلام می‌شود
- ۱۹/۳۰ ستارگان
- ۴۰ موسیقی فرهنگ و هنر
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ پهلوانان

### شنبه ۱۳ آذرماه

- ۱۸/۳۰ سرزمینها

- ۱۹ دنیای يك زن
- ۱۹/۳۰ آنچه شما خواسته‌اید
- ۴۰ موسیقی ایرانی
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ راز بقا
- ۴۱/۳۰ چهره ایران

### یکشنبه ۱۴ آذرماه

- ۱۸/۳۰ آقا خرما
- ۱۹ وارینه ۶ و ۸
- ۱۹/۳۰ ایران زمین
- ۴۰ کنت مونت کریستو
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ موسیقی ایرانی
- ۴۱/۳۰ عشق روی پشت بام

### دوشنبه ۱۵ آذرماه

- ۱۸/۳۰ توسن
- ۱۹ موسیقی شاد ایرانی
- ۱۹/۳۰ دانش



اسماعیل میرفخرالی مجری برنامه دانش

- ۴۰ دور دنیا
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ ادبیات جهان
- ۴۱/۳۰ خانه قمرخانم

# مرکز سنج

### پنجشنبه ۱۱ آذرماه

- ۱۸/۳۰ بازی بازی
- ۱۹ زنگوله‌ها
- ۱۹/۳۰ داستانهای جاوید ادب پارس
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ فیلم سینمایی

### یکشنبه ۱۴ آذرماه

- ۱۸/۳۰ آقا خرما

### جمعه ۱۲ آذرماه

- ۱۷/۳۰ فوتبال
- ۱۸/۳۰ رنگارنگ
- ۱۹ بعداً اعلام می‌شود
- ۱۹/۳۰ ستارگان
- ۴۰ موسیقی فرهنگ و هنر
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ پهلوانان

### شنبه ۱۳ آذرماه

- ۱۸/۳۰ سرزمینها

- ۱۹ وارینه ۶ و ۸
- ۱۹/۳۰ ایران زمین
- ۴۰ کنت مونت کریستو
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ موسیقی ایرانی
- ۴۱/۳۰ عشق روی پشت بام

### دوشنبه ۱۵ آذرماه

- ۱۸/۳۰ توسن



«هفت شهر عشق»

- ۱۹ موسیقی شاد ایرانی
- ۱۹/۳۰ دانش
- ۴۰ دور دنیا
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ ادبیات جهان
- ۴۱/۳۰ خانه قمرخانم

### سه‌شنبه ۱۶ آذرماه

- ۱۸ آموزش روستایی
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۴۰ دختر شاه پریان
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ سرکار استوار

### چهارشنبه ۱۷ آذرماه

- ۱۸ آموزش زنان روستایی
- ۱۹ نقالی
- ۱۹/۳۰ آخرین مهلت
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ جولیا
- ۴۱/۳۰ هفت شهر عشق

### سه‌شنبه ۱۶ آذرماه

- ۱۸ آموزش روستایی
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۴۰ دختر شاه پریان
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ سرکار استوار

### چهارشنبه ۱۷ آذرماه

- ۱۸/۳۰ آموزش زنان روستایی
- ۱۹ نقالی
- ۱۹/۳۰ آخرین مهلت
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ جولیا
- ۴۱/۳۰ هفت شهر عشق



# مرکز شیراز

### پنجشنبه ۱۱ آذرماه

- ۱۶/۳۰ تدریس طبیعی
- ۱۷/۳۰ تدریس زبان
- ۱۸ کودکان



- ۱۸/۳۰ جادوی علم
- ۱۹ مسابقه مسائل روز (محل)
- ۱۹/۳۰ رنگارنگ
- ۴۰ بل فکتور
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱/۳۰ پاسداران
- ۴۱/۴۵ یتون پلیس
- ۴۲/۴۵ فیلم سینمایی

### جمعه ۱۲ آذرماه

- ۱۵/۳۰ تدریس فیزیک

- ۱۶/۱۵ تدریس ریاضی
- ۱۷ مسابقه جایزه بزرگ (محل)
- ۱۸ کارتتون
- ۱۸/۳۰ فوتبال
- ۱۹/۳۰ جستجو
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱/۳۰ اختاپوس
- ۴۲ بالاتر از خطر

### شنبه ۱۳ آذرماه

- ۱۶/۳۰ تدریس طبیعی
- ۱۷/۳۰ تدریس زبان
- ۱۸ کودکان
- ۱۹ مسابقه مسائل روز (محل)
- ۱۹/۳۰ شش و هشت
- ۴۰ کارآگاهان
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱/۳۰ یتون پلیس
- ۴۲/۴۵ روکامبول

### یکشنبه ۱۴ آذرماه

- ۱۷/۳۰ تدریس زبان
- ۱۸ کودکان
- ۱۸/۳۰ کیسی جوژ
- ۱۹ موسیقی محل
- ۱۹/۳۰ شما و تلویزیون (محل)

- ۴۰ فیلم
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱/۱۵ اخبار استان
- ۴۱/۴۰ پاسداران
- ۴۱/۴۵ موسیقی ایرانی
- ۴۲/۱۵ پیگرد
- ۴۳ ایران زمین

### دوشنبه ۱۵ آذرماه

- ۱۶/۳۰ تدریس ریاضی
- ۱۷/۳۰ تدریس زبان
- ۱۸ کودکان (محل)
- ۱۸/۳۰ ماجرا
- ۱۹ دانش
- ۱۹/۴۰ آدم و حوا
- ۴۰ افسونگر
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱/۱۵ اخبار استان
- ۴۱/۳۰ یتون پلیس
- ۴۲/۴۵ ایران زمین
- ۴۲/۴۵ روکامبول
- ۴۳ هفت شهر عشق

### سه‌شنبه ۱۶ آذرماه

- ۱۶/۳۰ تدریس شیمی

# مرکز کرمانشاه

### پنجشنبه ۱۱ آذرماه

- ۱۷/۵۵ بخش اول اخبار
- ۱۷/۱۵ برنامه آموزشی
- ۱۸/۳۰ سفرهای جیمیک فیترز
- ۱۹ پلیس و مرد
- ۱۹/۱۵ فیلم گرفتار
- ۴۰ موسیقی ایرانی
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ آنچه شما خواسته‌اید
- ۴۱/۳۰ هفت شهر عشق
- ۴۲ فیلم سینمایی

### جمعه ۱۲ آذرماه

- ۱۵/۳۳ کپکشان
- ۱۶/۳۰ بازی بازی
- ۱۷ فیلم سینمایی
- ۱۸/۳۰ فیلم راز بقا
- ۱۹ مجله نگاه
- ۱۹/۳۰ فیلم دختر شاه پریان
- ۴۰ وارینه شش و هشت
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ ترانه‌ها
- ۴۱/۱۵ گفتار هفته
- ۴۱/۳۰ اختاپوس

- ۴۲ داستانهای جاوید ادب ایران
- ۴۲/۴۵ فیلم جاد

### شنبه ۱۳ آذرماه

- ۱۷/۵ بخش اول اخبار
- ۱۷/۱۵ برنامه آموزش ملی
- ۱۸/۱۵ موسیقی و کودک
- ۱۸/۳۰ فیلم افسونگر
- ۱۹ ترانه‌ها
- ۱۹/۱۵ غرب وحشی
- ۴۰ موسیقی محل
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ یتون پلیس
- ۴۲ رویدادهای هفته
- ۴۲/۴۰ فیلم انتخابی هفته
- ۴۲/۴۰ ترانه‌ها

### یکشنبه ۱۴ آذرماه

- ۱۷/۵ بخش اول اخبار
- ۱۷/۱۵ برنامه روستائیان و سرکار استوار برای روستائیان
- ۱۸/۳۰ توسن
- ۱۹ برنامه دانش
- ۱۹/۴۰ روح کاپیتان گرگ
- ۴۰ موسیقی ایرانی

### دوشنبه ۱۵ آذرماه

- ۱۷/۵ بخش اول اخبار
- ۱۷/۱۵ برنامه آموزشی
- ۱۸/۱۵ مضحک قلمی
- ۱۸/۳۰ جادوی علم
- ۱۹ رنگارنگ
- ۱۹/۴۰ نسل جدید
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ پهلوانان
- ۴۲ چهره ایران
- ۴۲/۴۰ آخرین مهلت
- ۴۲/۴۰ ترانه‌ها

### سه‌شنبه ۱۶ آذرماه

- ۱۷/۵ بخش اول اخبار
- ۱۷/۱۵ برنامه آموزشی
- ۱۸/۱۵ کارتتون یاگزبانی
- ۱۸/۴۵ ستارگان
- ۱۹/۱۵ راه آهن
- ۴۰ موسیقی کلاسیک

- ۱۷/۳۰ تدریس زبان
- ۱۸ کودکان روستایی
- ۱۸/۳۰ آموزش روستایی
- ۱۹/۳۰ موسیقی
- ۴۰ دور دنیا
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱/۱۵ اخبار استان
- ۴۱/۳۰ پاسداران
- ۴۱/۴۵ سرکار استوار
- ۴۲/۴۵ چهره ایران

### چهارشنبه ۱۷ آذرماه

- ۱۷/۳۰ تدریس زبان
- ۱۸ زنان روستایی
- ۱۸/۳۰ کودکان (محل)
- ۱۹ توسن
- ۱۹/۳۰ شکوه شاهنشاهی
- ۴۰ مسابقه هما
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱/۱۵ اخبار استان
- ۴۱/۴۵ پاسداران
- ۴۲/۴۵ روکامبول
- ۴۱/۴۵ دنیای براکن
- ۴۳ موسیقی ایرانی

- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ سرکار استوار
- ۴۲ موسیقی ایرانی
- ۴۲/۳۰ دکترین کیسی
- ۴۲/۴۰ ترانه‌ها

### چهارشنبه ۱۷ آذرماه

- ۱۷/۵ بخش اول اخبار
- ۱۷/۱۵ برنامه روستائیان
- ۱۸/۱۵ دامی و پسر
- ۱۸/۴۵ ایران زمین
- ۱۹/۱۵ آقای نواک
- ۴۰ موسیقی با همکاری وزارت فرهنگ و هنر
- ۴۰/۳۰ اخبار
- ۴۱ یتون پلیس
- ۴۲ فیلم
- ۴۲/۳۰ مسابقه فوتبال





# برنامه هفتگی رادیو ایران

## ازشنبه تا چهارشنبه

۶	پاسداده سلام	۹	آخبار	۱۳	آخبار هنری	۱۸	آخبار و برنامه دهقان	۲۲/۰۵	داستان شب	۱	پاسداده موسیقی رقص
۷	شاهنشاهی و اسلام	۹/۰۵	زن و زندگی	۱۳/۰۵	برنامه جوانان	۱۹	آخبار ورزشی	۲۲/۳۰	ساز تنها	۱/۱۵	پاسداده برنامه گلها
۸	برنامه ها	۱۰	آخبار	۱۴	آخبار	۱۹/۰۵	موسیقی	۲۲/۴۵	موسیقی ایرانی	۲	پاسداده موسیقی از مشرق زمین
۹/۰۳	آخبار	۱۰/۰۵	زن و زندگی	۱۴/۳۰	سیری در سته روز	۱۹/۱۵	بحث ایدئولوژیک	۲۳	آخبار	۳	پاسداده ترانه های ایرانی (جایز)
۶/۰۸	تقویم تاریخ	۱۰/۳۰	هزار و یک سؤال	۱۵	نمایشنامه	۱۹/۴۵	گفتار	۲۳/۰۵	برنامه گلها	۴	از هر خواننده
۶/۱۵	شادی و امید	۱۱	آخبار	۱۵/۱۵	عمران منطقه ای	۲۰	آخبار و قصیر	۲۳/۳۰	موسیقی ایرانی	۴	از هر خواننده
۷	آخبار	۱۱/۱۰	نمایشنامه جشن	۱۵/۳۰	کادروان شمس و	۲۰/۴۰	نگاهی به مطبوعات	۲۴	خلاصه اخبار	۲۴	ترانه های
۷/۱۵	نگاهی به مطبوعات	۱۱/۳۰	موسیقی محلی	۱۶	آخبار	۲۰/۴۰	موسیقی ایرانی	۲۴	ساعت	۴/۳۰	آثار جاویدان از
۷/۳۰	کوردک	۱۱/۴۵	سختنای مذهبی	۱۶	آخبار	۲۱	مشاعر	۲۱	دقیقه بعد از نیمه شب برنامه	۵	آهنگ سازان
۸	آخبار	۱۲	آذان ظهیر	۱۶/۰۵	از چهار گوشه جهان	۲۱/۳۰	دیالوگ مشاعر و	۲۱	برنامه گلها	۵	بزرگ
۸/۰۵	ترانه های ایرانی	۱۲/۰۶	نیازمندیا	۱۷	آخبار	۲۱/۳۰	برنامه گلها	۲۱	دقیقه بعد از نیمه شب	۵	برنامه پاسداده
۸/۳۰	رنگین کمان	۱۲/۳۰	کارگران	۱۷/۰۵	آینه زندگی	۲۲	آخبار	۲۲	موسیقی ایرانی	۵/۳۰	ترانه های ایرانی

ساعت	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه
۱۲/۰۶	نیازمندیا	نیازمندیا	تفسیر قرآن	نیازمندیا	نیازمندیا	تفسیر قرآن
۱۴/۳۰	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز
۱۵/۱۵	موسیقی	موسیقی	حمایت حیوانات	موسیقی ایرانی	سازمان ملل متحد	پاسداران جامعه
۱۵/۳۰	کادروان شعر و موسیقی	جلوه های ریائی در زبان پارسی	کادروان شعر و موسیقی	کادروان شعر و موسیقی	کادروان شعر و موسیقی	کادروان شعر و موسیقی
۱۶/۰۵	از چهار گوشه جهان	از چهار گوشه جهان	از چهار گوشه جهان	از چهار گوشه جهان	از چهار گوشه جهان	تقی در آینه هفته
۱۸/-	آخبار و برنامه دهقان	آخبار و برنامه دهقان	آخبار و برنامه دهقان	آخبار و برنامه دهقان	آخبار و برنامه دهقان	هنر برای مردم
۱۹/۰۵	موسیقی	سیاهیان انقلاب	سیری در ادبیات و هنر	سیاهیان انقلاب	موسیقی	موسیقی
۱۹/۱۵	بحث ایدئولوژیک	بحث ایدئولوژیک	بحث ایدئولوژیک	بحث ایدئولوژیک	بحث ایدئولوژیک	بحث ایدئولوژیک
۲۱/-	مشاعر	برنامه ادبی	نغمه ای در خاموشی	فرهنگ مردم	جانی دار	سختنای راشد
۲۱/۳۰	مشاعر	برنامه گلها	برنامه گلها	برنامه گلها	برنامه گلها	برنامه گلها

## تفاوت برنامه های رادیو ایران

### سریال رادیویی فاطمی

فاطمه، يك دختر خوشگل و خوش ادای شهرستانی هوس رادیویی «فاطمه» صبح جمعه ایر میکند که پشیمان بیاید و در هفته از برنامه شما و رادیو پایتخت زندگی کند و با این بخش میشود در این قسمت تصمیم سوار قطار میشود و از فاطمه در تلاش خلاصی از دست ولایت دور میشود اما از همان يك راننده کامیون و یک راننده لحظه دچار گرفتاری و دردسر اتومبیل شخصی است. مرتقم هایش میشود که سردهای احمدی، تاجی احمدی و حبیب چشمچران و هوسباز برایش قنبری این برنامه را اجرا فرام میکنند.

### مهدی علی محمدی

مهدی علی محمدی کار - کنسار گرفت اما خیلی زود گردان و بازیگر معروف نمایش دوباره به آنجا بازگشت و با های رادیویی میهمان این هفته همکاری نصرالله محتشم و برنامه شما و رادیو است. مرحوم عزیزانه حامی برنامه علی محمدی ۲۷ سال است داستانی شب رادیو را بوجود که در کنار چهره های مشهور آوردند. تأثر ایران بر روی سخته هنر در حال حاضر، علی محمدی نمایش میکند و از سال ۱۳۳۰ کارگردانی بیشتری نمایش های در جرگه هنرمندان رادیو ایران رادیو ایران را بمبده دارد و در آمده است. تمدادی از آنها خود نیز تقابلی علی محمدی چند سال پیش ایفا میکند. برای مدت کوتاهی از رادیو

### لطفه ها

«لطفه ها» نام برنامه دیگری است از سری برنامه های رادیویی صبح جمعه. در این برنامه هنرمندان کندی رادیو شوخیها و لطفه های دست اول را گشودندگان رادیو میفرستند اجرا میکنند.

### یادی از هنرمندان برف و باران

روزها که بارون میگیره، اگر میری سرزند وقتی دیدی يك آقایی خورده زمین، پیش نختند «برف و باران» قطعه فکاهی یا بزمی است که مرتقی احمدی به آهنگ شریب اجرا میکند. این قطعه طنزیست از حوادثی که در روزهای بارندگی برای مردم پیش می آید.

### یادی از هنرمندان برف و باران

«یادی از هنرمندان قدیمی این هفته پسران «سماواتش» قی خواننده بسیار قدیمی رادیو میروند و با آهنگ گشتن گشتن» میخوانند. سماواتش قی سال ۱۳۲۱ در رادیو شروع به فعالیت کرد و یکی از هنرمندان مشهور زمان خود بود که هنوز هم آهنگ های او بدل می نشینند. از ترانه های جالب سماواتش قی «ترانه معروف «مرمری جان» است که ۲۰ سال پیش خوانده و از رادیو بخش شده است.

## داستان آدم بیکار

مرتضی احمدی که بی کاری دائم برایش مشکلی شده، بالاخره پس از مدت ها بر تئاتر در مورد کتف های پارماش، تصمیم میگردد که کتفی برای خود دست و پا کند و وارد یک مغازه کفایتی میشود کتف مورد نظرش را میخواهد اما...  
داستان آدم بیکار، قطعه فکاهی دیگریست که نمایشگر زندگی آدمهای بیکار و بیمباری است که جز ایجاد مزاحمت برای دیگران کاری ندارند.

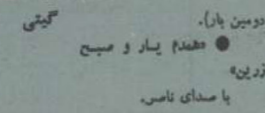
## ترانه های جدید



● «من برای تو هلاکم» پاسداده کورس سرهنگ زنده بهرامی از کتف جدید رادیو ایران که با شرکت ۸ نفر از تکوازان گلها تشکیل شده است.  
آهنگ ترانه از میر تقی و شعر آن از هلا میر انصار است.



● «بیگانه» پاسداده عارف. آهنگ از پروین مقصدی - شعر از جنی عطایی.  
● «ساقی» پاسداده عارف - آهنگ از اصفین.  
● «کتاب غم» پاسداده گیتی - آهنگ از اسدالله ملک - شعر از هلا میر انصار.



● «مخاله خرابت میکند عاشقی» پاسداده حمیرا (برای) با صدای ناصر.  
● «مهدوم یار و مسیح زین» پاسداده ناصر.

## مؤسسه موزیکال



مؤسسه موزیکال يك توسط قدکچیان - مقلی - بهمنیار و مبین شهبوری اجرا میشود. داستان از این قرار است که عده ای برای انجام کاری يك مؤسسه مراجعه میکنند و متصدیان مؤسسه جواب ارباب رجوع را با شعر و آهنگ های روز میدهند بطوریکه ارباب رجوع و متصدی مربوطه در آخر کارشان به شعر و شاعری میکنند.

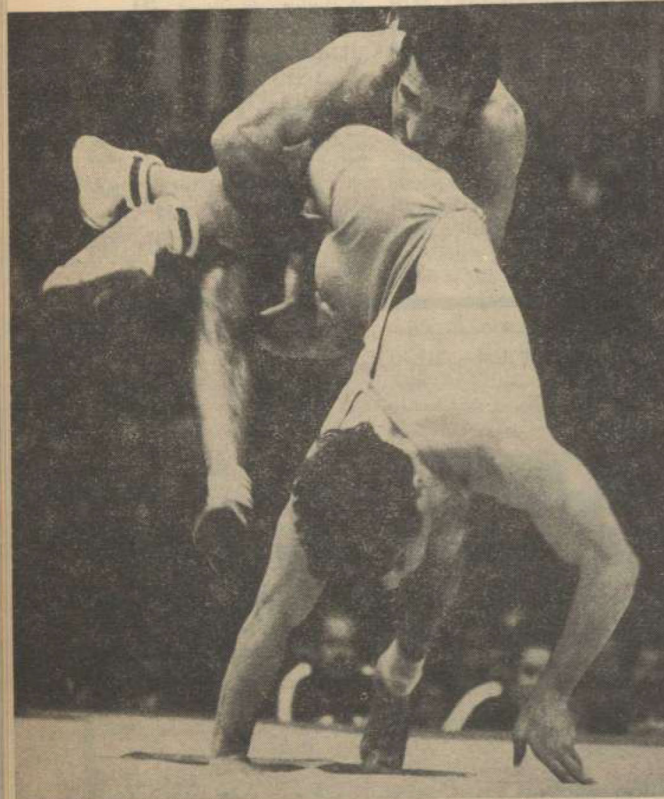
ساعت	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه
۱۲/۴۰	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی
۱۲/۴۵	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها
۱۳	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم
۱۳/۳۰	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی
۱۴/۴۵	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها
۱۴	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم
۱۷/۳۰	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم
۱۸	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه
۱۸/۱۵	سازهای غربی	سازهای غربی	سازهای غربی	سازهای غربی	سازهای غربی	سازهای غربی
۱۸/۳۰	موسیقی جاز	موسیقی جاز	موسیقی جاز	موسیقی جاز	موسیقی جاز	موسیقی جاز
۱۹	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن
۲۰	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز
۲۰/۳۰	موسیقی رقص	موسیقی رقص	موسیقی رقص	موسیقی رقص	موسیقی رقص	موسیقی رقص
۲۱	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک
۲۲	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی
۲۳	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه
۲۳	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه

## رادیو تهران

ساعت	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه
۱۲/۴۰	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی
۱۲/۴۵	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها
۱۳	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم
۱۳/۳۰	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی
۱۴/۴۵	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها
۱۴	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم	پایان بخش دوم
۱۷/۳۰	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم	موسیقی فیلم
۱۸	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه
۱۸/۱۵	سازهای غربی	سازهای غربی	سازهای غربی	سازهای غربی	سازهای غربی	سازهای غربی
۱۸/۳۰	موسیقی جاز	موسیقی جاز	موسیقی جاز	موسیقی جاز	موسیقی جاز	موسیقی جاز
۱۹	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن	پادشاهان در داستانهای کهن
۲۰	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز
۲۰/۳۰	موسیقی رقص	موسیقی رقص	موسیقی رقص	موسیقی رقص	موسیقی رقص	موسیقی رقص
۲۱	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک
۲۲	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی	آهنگهای متنوع غربی
۲۳	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه
۲۳	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه



محمد اسدی قهرمان ۵۳ کیلوی جام آریامهرکنده حریف وطنی خود نبی الله قاضی را می تابد



منصور برزگر دوباخت صیب کشتی گیران بلغارستان و شوروی کرد و با این کار راه قهرمانی فرهنگدوست را هموار کرد

هرگاه که تیم ملی کشتی ایران از مسابقات جهانی یا المپیک به وطن باز گشته اولین مطالبی که در مورد مسابقات از جانب مسئولان امر و گاهی قهرمانان عنوان شده گله و شکایت از حق کشتی داوران و اعضای فدراسیون بین المللی کشتی بوده است. در مورد قهرمانان ایرانی تنها دو بار این نغمه تکراری درپازگشت سازنشده، یکی پس از پیروزی خیره کننده یوکوهاما و دیگری پس از مقام قهرمانی جهان در منچستر. در بقیه مسابقات جهانی مثل: «داوران شوروی دوست نداشتند که کشتی گیران ما بلغارها را پس بزنند» و یا «قضات رومانی برای امتیاز دادن گوش به فرمان بلغارها بودند» نقل محافل بود و حتی وقتی کفگیر کشتی در مسابقات آسیایی به تیک خورد، برای ساکت کردن صدای بر خوردن جملاتی مثل «چون ما چشمهای پادامی و تنگ نداشتیم رای موافق از داوران چشم تنگ نگرفتیم» عنوان شد و بسیاری هم با این جمله زیبا اندکی متقاعد شدند و با تمام غمی که از شکست به دلشان مینشست ته قلب خوشحال بودند که قهرمان ایرانی روی صحنه کشتی کرد ریا و تزویر نمیگردد و ترجیح میدهد از مقام و مدال بدور ماند ولی بتواند همیشه سر خود را بالا بگیرد بدون آنکه سنگینی زد و بند و نیرنگ پیش جهانیان سرافکننده اش کند و دوستدار کشتی که با همه وجودش به این ورزش عشق میورزد، اگر گناه نمیتوانست شرح پیروزی قهرمانان محبوبش را که با توطئه از مقام بدور مانده بودند برای دوستانش بازگو کند لاقط خاطره قهرمانان قدیمی را برای چندمین بار بخاطر میآورد و دلشاد میشد از تجسم اینکه قهرمانی مثل جیبی در ملیون با بدن تپنده از آخرین مبارزه خود را برگزار کرد و آنچنان مدال طلا را از آن خود کرد که هیچ دسیسه ای قادر نبود او را از سکویش دور کند و یا باز بخاطر میآورد مفلوب شدن دو میداندار شوروی و ترک را در مسابقات جهانی تهران بوسیله همین قهرمان بفاصله ۱۵ دقیقه از هم و بخود نوید میداد که باز هم بپا خواهند خاست قهرمانانی که اینچنین قاطع سرنوشت قهرمانی را به نفع ایران معین کنند. از چهار سال پیش این تماشاگر عاشق تمام سال را انتظار میکشید تا مسابقات جام آریامهر برگزار شود و دلخوش داشت که در این مسابقات قهرمانان ایرانی میتوانند فارغ از وحشت تباتی دیگران در محیطی امن، مردانه مبارزه کنند و علاوه بر نشان دادن قدرت خود، به سفیران کشورهایی که برایمان پیوسته از تباتی هایشان تعریف شده درس جوانمردی و صداقت بدهند. چهار سال بود که اینچنین میشد و در پایان مسابقات همه کسانی که ورزشگاه محمدرضا شاه را ترک میکردند راضی و خوشحال بودند و

## آیا بردن پنجمین جام آنقدر مهم بود که برایش چهار جام قبلی را ببازیم؟

## و آیا گمان بر آنست که باید بدنبال چندمدال طلا کشتی را بگل ساحل نیرنگ بنشانیم؟!

از محمدرضا میلاتی نیا

## AFTV تلویزیون آمریکا

## فرستنده رادیوئی F. M.

### THURSDAY

- 0800 Animal World
- 0830 Melvin's Kiddie Circus
- 1030 Sesame Street
- 1130 Daniel Boone
- 1230 Blondie
- 1400 CBS Golf Classic
- 1500 Game Of The Week
- 1700 Bewitched
- 1730 Bill Anderson
- 1800 The Weekend Report
- 1830 Special: "Bob Hope"
- 1920 Dean Martin
- 2010 Beverly Hillbillies
- 2035 Dragnet
- 2100 The Bold Ones
- 2200 Thursday Night At The Movies

### FRIDAY

- 1330 Special: "Tell it Like it is"
- 1430 Special: "AAU International Diving Championships"
- 1530 Pro Bowlers Tour
- 1630 Hawaii Call
- 1700 Roller Games
- 1800 The weekend Report
- 1830 My Three Sons
- 1855 Here's Lucy
- 1920 Kraft Music Hall
- 2010 My Favorite Martian
- 2030 The Detectives
- 2035 Bonanza
- 2200 Playboy After Dark
- 2245 Soul

### SATURDAY

- 1700 Sesame Street
- 1800 The World At 1800
- 1830 Green Acres
- 1855 Mayberry
- 1920 Glen Campbell
- 2010 Family Affair
- 2035 Richard Diamond
- 2100 Ironsides
- 2200 The Tonight Show

### SUNDAY

- 0800 Animal World
- 0830 Melvin's Circus
- 1030 Sesame Street
- 1130 Daniel Boone
- 1230 Movie: "Blondie on a Budget"

- 1400 CBS Golf Classic
- 1500 Auto Racing
- 1600 Asu Intl. Champions
- 1700 Green Acres
- 1730 Mayberry RFD
- 1800 News
- 1820 Huddle
- 1825 Music Fill
- 1830 Daniel Boone
- 1920 Carol Burnett
- 2010 Room 222
- 2035 On Campus
- 2100 Gunsmoke
- 2150 Dr. House Call
- 2200 Movie: "Devil On Wheels"

### MONDAY

- 1700 My Three Sons
- 1730 Here's Lucy
- 1800 News
- 1820 Warren Miller Ski Show
- 1830 Andy Griffith
- 1855 Adams Family
- 1920 Barbara McNair
- 2010 Bill Cosby
- 2035 Markham
- 2100 Mod Squad
- 2200 Pro Boxing

### TUESDAY

- 1700 Andy Griffith
- 1730 Adams Family
- 1800 News
- 1820 Warren Miller Ski Show
- 1830 Canadian Travel Film
- 1855 Animal World
- 1920 Tim Conway
- 2010 Marcus welby
- 2100 High Chaparral
- 2150 Dr. House Call
- 2200 Dick Cavett

### WEDNESDAY

- 1700 Family Affair
- 1730 Room 222
- 1800 News
- 1820 Huddle
- 1830 Bewitched
- 1855 Hawaii Calls
- 1920 Laugh-in
- 2010 The Lieutenant
- 2100 Nitecap Theater:
  1. The Price
  2. Sherlock Holmes in Washington

پنجشنبه ۱۱ آذرماه	
۴۰	ارکسترهای بزرگ جهان: جانی هوارد
۴۰/۳۰	موسیقی جاز: تریوی سدار والتن
۴۱	آهنگهای انتخابی: موسیقی ایرانی
۴۲	ارکستر برنامه سوم: برنامه شماره (۱۴۴) آواز قوامی (بیات ترک)
۴۲/۳۰	موسیقی کلاسیک: موتزارت:
دوشنبه ۱۵ آذرماه	
۴۱	ارکسترهای بزرگ جهان: سمپرینی (بیاتو)
۴۱/۳۰	موسیقی جاز: ترادی بیتس
۴۲	موسیقی ایرانی: برنامه شماره (۱۱۳) آواز سیاوش (بیات ترک)
۴۲/۳۰	موسیقی کلاسیک: ویلا- لویوس
۴۳	موسیقی ایرانی: کنسرتو ویلسل، شماره ۲ گارگری
سه شنبه ۱۶ آذرماه	
۴۱	ارکسترهای بزرگ جهان: ایروینگ کاستال
۴۱/۳۰	آهنگهای انتخابی: موسیقی ایرانی
۴۲	موسیقی ایرانی: برنامه شماره (۱۵۱) آواز ایرج (شور)
۴۲/۳۰	موسیقی کلاسیک: راکسینف
چهارشنبه ۱۷ آذرماه	
۴۱	ارکسترهای بزرگ جهان: فرانک پورسل
۴۱/۳۰	موسیقی جاز: بادی ریچ
۴۲	موسیقی ایرانی: ارکستر برنامه سوم: برنامه شماره (۱۴۵) آواز سیاوش (ماهور)
۴۲/۳۰	ایرا (موسیقی آوازی): آلبان برک: لولو.
پنجشنبه ۱۸ آذرماه	
۴۱	ارکسترهای بزرگ جهان: فرانک پورسل
۴۱/۳۰	موسیقی جاز: بادی ریچ
۴۲	موسیقی ایرانی: ارکستر برنامه سوم: برنامه شماره (۱۴۴) آواز خوانساری (اسفهان)
۴۲/۳۰	موسیقی کلاسیک: بتیون:
شنبه ۱۹ آذرماه	
۴۱	ارکسترهای بزرگ جهان: فرانک پورسل
۴۱/۳۰	موسیقی جاز: بادی ریچ
۴۲	موسیقی ایرانی: ارکستر برنامه سوم: برنامه شماره (۱۴۴) آواز خوانساری (اسفهان)
۴۲/۳۰	موسیقی کلاسیک: بتیون:
یکشنبه ۲۰ آذرماه	
۴۱	ارکسترهای بزرگ جهان: فرانک پورسل
۴۱/۳۰	موسیقی جاز: بادی ریچ
۴۲	موسیقی ایرانی: ارکستر برنامه سوم: برنامه شماره (۱۴۴) آواز خوانساری (اسفهان)
۴۲/۳۰	موسیقی کلاسیک: بتیون:



## جنگ برادران

در مرزهای هند و پاکستان شرقی بحران مردم توسعه پیدا می‌کند و این خطر وجود دارد که جنگهای پراکنده و اعلام نشده دو کشور هر لحظه بیک جنگ وسیع و اعلام شده تبدیل گردد. ژنرال یحیی‌خان در این هفته در مراسم افتتاح مجتمع صنعتی «تاکسیلا» در حضور «لی‌چوچینگ» وزیر کابینه چین کمونیست گفت:

«پاکستان آرزو می‌کند تهدید در شبه قاره هند از میان برود. ولی صلح‌خواهی پاکستان نباید دلیل ضعف ما بحساب آید چون پاکستان با اراده قاطع از استقلال و تمامیت ارضی خویش دفاع میکند.» رئیس جمهوری پاکستان «تجاوز هند به پاکستان شرقی» را یک خطر جدی برای صلح این منطقه بحساب آورد.

ژنرال یحیی‌خان از چین بخاطر حمایتش از پاکستان تشکر کرد. در همین حال سخنان «وی‌ری-گی‌ری» رئیس جمهوری هند شرایط این کشور را برای رفع بحران شبه قاره مشخص کرد.

رئیس جمهوری هند از پاکستان خواست که از دست زدن به عملیات خطرناک در مورد هند پرهیز کند، با نمایندگان منتخب مردم پاکستان شرقی به توافق برسد و شیخ مجیب‌الرحمان رهبر حزب عوامی پاکستان شرقی را آزاد کند.

رئیس‌جمهوری هند پس از اشاره به اینکه شیخ مجیب‌را رهبر مردم پاکستان شرقی میدان گفت: «هند علیه پاکستان دست به جنگ نمی‌زند، مگر آنکه امنیتش یا تمامیت ارضیش بخاطر افتد.»

درواقع هند هجوم آوارگان پاکستانی به بنگال غربی را تهدید امنیت خویش بحساب می‌آورد. چون هجوم این افراد سبب تشدید بیکاری و گرسنگی در این منطقه ناامن هند میشود و خطر بروز شورش را تشدید میکند.

کارشناسان سیاسی با توجه به موقعیت کنونی، امیدوار به شروع سریع مذاکرات جدی میان هند و پاکستان نیستند. هند هر توافقی را موقوف به فراهم ساختن وسایل بازگشت میلیونها آواره به پاکستان شرقی کرده است. بعقیده «فرانس پرس» یکی از شرایط اصلی بازگرداندن این آوارگان و برقراری اوضاع عادی در پاکستان شرقی آزاد کردن مجیب‌الرحمان است. در حالیکه معلوم نیست دولت پاکستان قصد دارد با رهبر حزب منحل شده عوامی چه رفتاری داشته باشد.

رئیس جمهوری پاکستان تمایل خود را به رفع اختلاف از راه‌های گوناگون نشان داده است. آسوشیتد پرس گزارش داده است که ژنرال یحیی‌خان طی نامه‌ای از بانو گاندی خواستار موافقت بانجام مذاکره شده

شوروی در قاره سیاه و تسلط این کشور بر آبهای مدیترانه شرقی، دریای سرخ و اقیانوس هند باید روابط خود را با کشورهای عربی و در صدر آنها مصر بهبود بخشد.

بهر حال بعد از شکست تلاش دیپلماتیک آمریکا - که تنها حاصل پرارزش آن برقراری آتش‌بس بحساب می‌آید - راهی جز توسل به سازمان ملل متحد باقی نمانده است و مصر هم مدت‌هاست که علاقه خود را به تجدید مأموریت یارتینگ پنهان نمی‌کند.

در همان گیرودار بحث بر سر نطق تند و شدیدالحن انورالسادات، آمادگی مصر برای مقابله با جنگ و اجتماع نمایندگان سیاسی و نظامی کشورهای عرب در قاهره برای تعیین استراتژی واحد در مقابله با اسرائیل، روزنامه «الاکسیر» نوشت: «دعوت اعراب به آزاد کردن سرزمین‌هایشان، یک دعوت به جنگ نیست و این تأسف‌آورست که بیشتر ارگان‌های تبلیغاتی غرب آخرین سخنان انورالسادات را یک اعلان جنگ به حساب آورده‌اند.»

الاکسیر اضافه کرده بود که «در بیست سال اخیر انورالسادات تنها رهبر جهان عرب است که در راه صلح گام بر میدارد.»

محمود ریاض وزیر خارجه مصر هم در مصاحبه با «واشینگتن پست» اظهار داشت که «مصر راه‌های سیاسی را بر جنگ مقدم میدارد و درها و باروی تلاش‌های دیپلماتیک بسته است.»

بدین ترتیب در خاورمیانه عربی موج هیجان و سخنان تند تدریجاً فرو می‌نشیند و میتوان انتظار داشت که طی ماه‌های آینده آسمان‌خراش شیشه‌ای مانپاتان مرکز تلاش برای برطرف ساختن بحرانی شود که به پایان نیست و سومیین سال آغازش نزدیک میشود. سازمان ملل متحد در حالی تلاش در راه رفع بحران خاورمیانه عربی را آغاز میکند که:

- ورود چین به سازمان ملل متحد تعادل نیروها را در این «پارلمان جهانی» به سود اعراب برهم زده است.

- دیپلماتی آمریکا تلخی شکست را احساس میکند. مصر به «دونالد پرگوس» حافظ منافع آمریکا در مصر اطلاع داده است که دیگر به حسن نیت و واشینگتن اعتماد ندارد و «هاتسوفه» ارگان حزب دست‌راستی اسرائیل در پاسخ راجرز که «اسرائیل با ادامه سیاست کنونی در صحنه سیاست بین‌المللی خود را منزوی میکند و در درون با خطر تجزیه روبرو میشود.» می‌نویسد: «ازوا در میان مرزهای مطمئن بهتر از تحویل گرفتن لیخنه های دوستانه در درون مرزهای گشوده به روی دشمن است.»

- مصر و اسرائیل به همان اندازه روز ۱۵ ژوئن ۱۹۶۷ از یکدیگر دور هستند. اسرائیل گفتگوی رویاروی با اعراب و یخنی از سرزمین‌های اعراب را میخواهد و اعراب حاضر نیستند - از نمیتوانند - از سرزمین‌های خویش چشم پوشند.

- شروع جنگ مقدور نیست، چون در یک جنگ که دامنه یا یک جنگ بزرگ، اعراب با همان نتایج «جنگ فرساینده» عبدالناصر روبرو خواهند شد.

... سازمان ملل متحد از این بن‌بست راه به جانی خواهد برد؟

## تاشای جهان در یک هفته

بعد مساوی تمام شد و ما یک مد ملای دیگر بردیم. با مدال طلای اسدی مقام او ایران مسلم شد و ما جام آریامهر برای پنجمین بار صاحب شدیم. حالیکه در حقیقت در همین لحظه جام پیشین را از دست میدادیم چه تمام اعتبار و اهمیت چهار ساله مسابقات بزرگ را در گرو اعما نظره‌های غیر ورزشی گذاشته بودیم آنچه در پنجمین دوره مسابقات را داد در کشورهای صاحب‌کشتی دژ نقل خواهد شد و ضربه بزرگی است که به شهرت و نیک‌نامی کشتی و حتی نام ایرانی می‌خورد.

چندی پیش در اصفهان سمینا دربار اشملیز در جریان بود که ایرانی بنام دکتر جوان ریاست آ به‌عهد داشت؛ ریاست سمیناری در آن چند دانشمند فیزیک پرز جایزه نوبل حضور داشتند. این هر فرد ایرانی افتخار بزرگی است دکتر جوان برای اهدای این افت بنام ایرانی یک عمر زحمت کشیده است؛ زحماتی که نمیتوان ارز برایش تعیین کرد. و ما همین ایرانی را بنام راحتی شرمسار می‌آیا و اما انتظار ما از ورزش ملی که باید اینگونه برآورده شود؟ آیا ما باید کار را بجائی برسانیم که در خانه خودمان مشتمان را کم باز کنیم که از جانب ما به تیان می‌شده‌اند و همین‌کسان که نوموت بد گیرند و ما را به کم کردن وقت کنند؟

و باز آیا صحیح است که جوانانی که زیر عنوان زیبای تیم اندوختن و گسترش کشتی به مسابقات گسیل می‌داریم، به عن چوب لای چرخ دیگران استفاده و شخصیتی برای تجلی فردایان در میدانهای داخلی و خارجی یا نگذاریم و بر تمام اینها نام درس جوانمردی نهیم؟

فردا مجمع عمومی سازمان ملل متحد بحث درباره بحران روابط اعراب و اسرائیل را آغاز میکند و این درحالی است که اسرائیل با تجدید مأموریت گوناویاریتگ - نماینده ویژه اوقات در خاورمیانه عربی - موافقت کرده است، بشرط آنکه این تجدید مأموریت با هیچ شرط قبلی همراه نباشد. مأموریت یارتینگ در چهار سال متوقف شد، چون دیپلمات سوئدی از دولت اسرائیل پرسیده بود، حاضرست سرزمین‌های اشغال شده در جریان جنگ ژوئن ۱۹۶۷ را تخلیه کند یا خیر؟ و دولت اسرائیل باین پرسش پاسخ نداده بود. چون تل‌آویو رفع اختلاف را فقط با انجام مذاکره بدون تعیین شرایط قبلی، مقدور میداند.

بدنبال نطق شدیدالحن انورالسادات رئیس جمهوری مصر که «در برابر مصر راهی جز جنگ باقی نمانده است... اسرائیل با حمایت آمریکا قصد دارد اشغال‌اراضی اعراب را عملی انجام‌دهنده قلمداد کند... شما سران و افسران مصری را باردیگر در آن سوی ترعه سوئز خواهم دید...» بیشتر کارشناسان برین عقیده بودند که رئیس جمهوری عربی مصر برای اجرای قولش که «تا پایان سال ۱۹۷۱ بهر طریق به حالت «ه جنگ نه صلح» پایان میدهم.» مجبورست دست کم یک تعرض که دامنه نظامی در شرق ترعه سوئز دست بزند.

مقامات اسرائیلی این احتمال را از نظر دور نداشتند. گلدامیر که قرار است طرف چند روز آینده برای گفتگو با نیکسون به آمریکا برود، در جلسه کمیته مرکزی «حزب کارگری» اسرائیل گفت: «ما باید آماده جنگ باشیم، چون رئیس جمهوری مصر گفته است که غلبه ما خواهد جنگید.»

نخست‌وزیر اسرائیل ضمن اشاره به طرح آمریکا در مورد توافق بر سر گشایش

خود در شرق میانه، برای جلوگیری از رخنه

بعد مساوی تمام شد و ما یک مد ملای دیگر بردیم.

با مدال طلای اسدی مقام او ایران مسلم شد و ما جام آریامهر برای پنجمین بار صاحب شدیم. حالیکه در حقیقت در همین لحظه جام پیشین را از دست میدادیم چه تمام اعتبار و اهمیت چهار ساله مسابقات بزرگ را در گرو اعما نظره‌های غیر ورزشی گذاشته بودیم آنچه در پنجمین دوره مسابقات را داد در کشورهای صاحب‌کشتی دژ نقل خواهد شد و ضربه بزرگی است که به شهرت و نیک‌نامی کشتی و حتی نام ایرانی می‌خورد.

چندی پیش در اصفهان سمینا دربار اشملیز در جریان بود که ایرانی بنام دکتر جوان ریاست آ به‌عهد داشت؛ ریاست سمیناری در آن چند دانشمند فیزیک پرز جایزه نوبل حضور داشتند. این هر فرد ایرانی افتخار بزرگی است دکتر جوان برای اهدای این افت بنام ایرانی یک عمر زحمت کشیده است؛ زحماتی که نمیتوان ارز برایش تعیین کرد. و ما همین ایرانی را بنام راحتی شرمسار می‌آیا و اما انتظار ما از ورزش ملی که باید اینگونه برآورده شود؟ آیا ما باید کار را بجائی برسانیم که در خانه خودمان مشتمان را کم باز کنیم که از جانب ما به تیان می‌شده‌اند و همین‌کسان که نوموت بد گیرند و ما را به کم کردن وقت کنند؟

و باز آیا صحیح است که جوانانی که زیر عنوان زیبای تیم اندوختن و گسترش کشتی به مسابقات گسیل می‌داریم، به عن چوب لای چرخ دیگران استفاده و شخصیتی برای تجلی فردایان در میدانهای داخلی و خارجی یا نگذاریم و بر تمام اینها نام درس جوانمردی نهیم؟

فردا مجمع عمومی سازمان ملل متحد بحث درباره بحران روابط اعراب و اسرائیل را آغاز میکند و این درحالی است که اسرائیل با تجدید مأموریت گوناویاریتگ - نماینده ویژه اوقات در خاورمیانه عربی - موافقت کرده است، بشرط آنکه این تجدید مأموریت با هیچ شرط قبلی همراه نباشد. مأموریت یارتینگ در چهار سال متوقف شد، چون دیپلمات سوئدی از دولت اسرائیل پرسیده بود، حاضرست سرزمین‌های اشغال شده در جریان جنگ ژوئن ۱۹۶۷ را تخلیه کند یا خیر؟ و دولت اسرائیل باین پرسش پاسخ نداده بود. چون تل‌آویو رفع اختلاف را فقط با انجام مذاکره بدون تعیین شرایط قبلی، مقدور میداند.

بدنبال نطق شدیدالحن انورالسادات رئیس جمهوری مصر که «در برابر مصر راهی جز جنگ باقی نمانده است... اسرائیل با حمایت آمریکا قصد دارد اشغال‌اراضی اعراب را عملی انجام‌دهنده قلمداد کند... شما سران و افسران مصری را باردیگر در آن سوی ترعه سوئز خواهم دید...» بیشتر کارشناسان برین عقیده بودند که رئیس جمهوری عربی مصر برای اجرای قولش که «تا پایان سال ۱۹۷۱ بهر طریق به حالت «ه جنگ نه صلح» پایان میدهم.» مجبورست دست کم یک تعرض که دامنه نظامی در شرق ترعه سوئز دست بزند.

مقامات اسرائیلی این احتمال را از نظر دور نداشتند. گلدامیر که قرار است طرف چند روز آینده برای گفتگو با نیکسون به آمریکا برود، در جلسه کمیته مرکزی «حزب کارگری» اسرائیل گفت: «ما باید آماده جنگ باشیم، چون رئیس جمهوری مصر گفته است که غلبه ما خواهد جنگید.»

نخست‌وزیر اسرائیل ضمن اشاره به طرح آمریکا در مورد توافق بر سر گشایش

خود در شرق میانه، برای جلوگیری از رخنه



عبدالباقر شایسته‌تر از دیگران قهرمان شد یعنی بدون کمک حریفان وطنی. او تمام حریفان خود را با برتری کامل شکست داد



ناگاتا قهرمان ۵۳ کیلوی المپیک مکزیک کیفیت خوب گذشته را نداشت و او که اکنون در ژاپن دوران بازنگشتی کشتی‌اش را می‌گذراند در این جام کاری از پیش نبرد



محمد رضا نوایی در یک دیدار حساس با عبدالجبار کوف قهرمان ۶۴ کیلوی جهان مساوی کرد اورامی بینیم که هیچ پای قهرمان جهان را در اختیار ندارد کرد. در این حال اسدی حتی هنوز فرست نکرده بود دست خود را از تشک خارج کند و گمان میکرد که یک امتیاز به حریف داده است ولی بناگهان داوران این‌خاک مسلم را خارج از تشک دانستند و کشتی چند ثانیه به پشت اسدی رفت و او را خاک

کردن راه مقام اولی نوایی لازم بود، حاج احمدی باین آرزو جامه عمل پوشاند و ضربه شد!

نمونه دیگر که شاید بسیاری از تماشاچیان تلویزیون رابه‌خنده وحیرت انداخته باشد در کشتی اسماعیلی و علی‌اف در وزن ۷۴ کیلو اتفاق افتاد: علی‌اف خیلی به اسماعیلی سر بود و اگر کشتی به حالت طبعی برگزار میشد احتمال زیادی به ضربه‌فنی یا سه‌خطاره شدن اسماعیلی میرفت مرییان و سرپرستان ایرانی برای آنکه به هر تقدیر یک امتیاز منسی نصیب علی‌اف کنند و امتیاز او را طوری خراب کنند که فرهنگ‌دوست را در روز فینال تهدید نکند فکریکری کنار تشک فریاد میکشیدند که در خاک بشین، و چون علی‌اف نمیتواند در خاک خوب کار کند و باین ترتیب اظهار هم نخواهی گرفت بیچاره اسماعیلی که از فرط شرم نمیتوانست به این کار تن در دهد بالاخره تسلیم فریادهای کنار تشکیبا شد و چندبار بدون آنکه علی‌اف به او کاری داشته باشد دراز به‌دراز روی تشک پهن شد. این را میگویند مبارزه!

و بالاخره شاهکار این مسابقات در مسابقه نهائی وزن ۵۷ کیلوگرم که بین اسدی و الله‌وردیف انجام شد و در یک دقیقه وقت باقی‌سوختم سرائی سه‌خطاره شد و با ضربه‌فنی باخت.

وقتی قهرمان شدن طباطبائی در ۶۸ کیلوگرم در مسابقه فینال فقط در صورتی ممکن میشد که طباطبائی خرمی را ضربه‌فنی کند و الا قهرمان بلغاری مدال طلا را صاحب میشد، این مشکل باین ترتیب حل شد که خرمی در مقابل طباطبائی حاضر نشد آنهم به توصیه پزشک! همچنین وقتی ضربه شدن حاج احمدی در مقابل نوایی برای هموار

هر کدام سعی داشتند در چشمان سفیران بلغار و شوروی نگاه کنند و با نگاه از آنها اعتراف بگیرند که در میدانی با قضاوت متصفانه کشتی ما به هیچ کشور دیگری باج نمیده‌دولی مسابقات اسمال آنچنان کرد که در پایان هیچ آدم منصفی نمیتوانست خود را راضی کند که در چشم قهرمانان خارجی نگاه کند چون حتی قبل از برخورد نگاه گله‌آمیز آنها عرق شرم را بر پیشانی خود حس میکرد. البته اغلب شما که این مطالب را میخوانید دلایل این احساس را میدانید ولی شاید کسانی باشند که فرصت دیدن کشتی‌های این دوره را در ورزشگاه یا از تلویزیون نداشته‌اند. برای یادآوری شما و آگاهی آنها که کشتی‌ها را ندیده‌اند به چند مورد اشاره میکنیم:

در شب سوم مسابقات وقتی واسیلوف کشتی‌گیر بلغاری با سوخته‌سرائی کشتی میگرفت و سوخته‌سرائی پس از گرفتن دو خطاره در شرف سه‌خطاره شدن و شکست با ضربه فنی بود، وقت نگهدار پایان وقت مسابقه را اعلام کرد. بلغارها که از قبل به وقت نگهداری ما شک برده بودند با کرونومتر جداگانه خودشان حساب وقت را داشتند و فوراً به رئیس فدراسیون بین‌المللی شکایت کردند که هنوز یک دقیقه از وقت باقی مانده که البته شکایتشان مورد قبول واقع شد و در یک دقیقه وقت باقی‌سوختم سرائی سه‌خطاره شد و با ضربه‌فنی باخت.

وقتی قهرمان شدن طباطبائی در ۶۸ کیلوگرم در مسابقه فینال فقط در صورتی ممکن میشد که طباطبائی خرمی را ضربه‌فنی کند و الا قهرمان بلغاری مدال طلا را صاحب میشد، این مشکل باین ترتیب حل شد که خرمی در مقابل طباطبائی حاضر نشد آنهم به توصیه پزشک!

همچنین وقتی ضربه شدن حاج احمدی در مقابل نوایی برای هموار

### تهیه و تنظیم از: جهانگیر افشاری

## مسئله شطرنج شماره ۲۲

سفید ۸ مهره:  $Te1 - Ff1 - Fb2 - Pb3 - Dc3 - Pg4 - Rh4 - Pc5.$   
سیاه ۶ مهره:  $Ta6 - Fb6 - Fg6 - Ph6 - Pg7 - Rg8.$

### حل مسئله شطرنج شماره ۲۱

سیاه در دو حرکت مات میشود

سفید:  $1 - D - a1$   
مات:  $2 - C - e2 + +$

سیاه:  $1 - R - f4$

بطوریکه ملاحظه میشود سیاه جز همین یک حرکت که عبارت از آمدن به خانه f4 باشد هیچ راه دیگری برایش تصور نیست؛ زیرا از طرف مهره های سفید طوری احاطه شده که مجال گریزی بجز آنچه که بدان مبادرت ورزیده ندارد.

علائم اختصاری مهره‌های شطرنج  
پیاده = P، فیل = F، اسب = C، رخ = T، وزیر = D، شاه = R

# تعمیرگاههای شواب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیرگاه مرکزی: <b>شواب لورنس</b> خیابان آریه‌نپور استگاه سینالکو بلاک ۵۵۸ تلفن: ۳۰ - ۹۶۳۰۱۶</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵ <b>شواب لورنس</b> عباس آباد سی‌متری نظامی بلاک ۱۷۹ تلفن: ۷۶۴۳۵۱</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اهواز خیابان ۴۴ متری نیش کیو، برت تلفن: ۴۱۹۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> کرممانشاه خیابان شاه بختی بل اجلا لیه تلفن: ۴۹۴۹</p>
<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۲ <b>شواب لورنس</b> خیابان سینتری نارنگ بالاتر از میدان هفت حوض جنب بانک اصناف تلفن: ۷۹۵۵۶۵</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شیح بهمنی چهار راه سرتیپ تلفن: ۲۷۹۱۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شیح بهمنی چهار راه سرتیپ تلفن: ۲۷۹۱۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> کرمکمان خیابان شالی کوبی مقابل سینما کابری تلفن: ۲۳۳۹</p>
<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۵ <b>شواب لورنس</b> خیابان آرنا مهر جنب بانک ملی بلاک ۲۴۱ - ۲۴۲ تلفن: ۶۳۲۳۰</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> سندج خیابان ششم بهمن تلفن: ۴۰۷۳</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> شیراز خیابان قصر الدشت چهار راه سینما سعدی: تلفن ۳۵۹۸</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> ساری خیابان فردوسی بلاک ۷۰ تلفن: ۴۴۴۸</p>
<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۷ <b>شواب لورنس</b> خیابان شمیران قدیم و عباس آباد نیش چهار راه قصر تلفن: ۷۶۰۳۳۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> کرمان خیابان بهلولی «تهران» بالاتر از طهماسب تلفن ۲۳۵۴</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> رشت خیابان سعدی تلفن: ۵۶۶۰</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> بندرعباس فروشگاه عابدینی خیابان رضانه کبیر تلفن: ۲۴۱۶</p>
<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۸ <b>شواب لورنس</b> خیابان نادری کوچه گوهر شاد بلاک ۱۵ تلفن: ۳۱۱۹۹۱</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> مشهد خیابان احمدآباد «فرخ» مقابل خیابان قائم تلفن ۶۹۶۲</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> رضایه خیابان فرح نرسیده به خیابان داربوش تلفن: ۸۳۲۷</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> دزفول خیابان سی‌متری جدید تلفن: ۳۵۶۳</p>
<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۹ <b>شواب لورنس</b> خیابان نهان شماره ۴۸ تلفن: ۷۵۶۵۰۴</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> زاهدان خیابان داوربناه ساختمان ظفریابی تلفن ۲۹۲۹</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> همدان خیابان بوعلی بلاک ۱۷۳ تلفن: ۴۱۹۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> تبریز خیابان بهلولی مقابل کلاتر کوچه تلفن: ۷۹۰۸</p>

## گفتگوهای «سر نوشت»

سفر تاریخی نیکسون به چین و ملاقات او با رهبران این کشور که یک واقعه بزرگ بحساب می‌آید و با احتمال زیاد میان ۱۱ اسفند و ۱۲ فروردین صورت می‌گیرد، بدنیال ملاقاتهای پی‌در پی رئیس جمهوری آمریکا با رهبران چند کشور جهان خواهد بود. نیکسون قصد دارد چهره جدیدی

از آمریکا بسازد و در کسوت سازنده این چهره جدید، سال آینده با دستی پر به مقابله با رقیب دمکرات خود برخیزد. بیشک مذاکرات رئیس جمهوری آمریکا و رهبران چند کشور جهان در تعیین خط‌مشی سیاست جهانی تأثیر بسزا خواهد داشت. در فرصتی که تاسفر به پکن باقی است، نیکسون با گلدامایر نخست‌وزیر اسرائیل، ژرژ پمپیدو رئیس جمهوری فرانسه، ادوارد هیث نخست‌وزیر انگلستان، ویلی برانت صدراعظم آلمان غربی، ایساکوساتو نخست‌وزیر ژاپن و رهبران ایتالیا - انتخابات ریاست جمهوری این کشور بزودی انجام میشود - ملاقات میکند.

رئیس جمهوری آمریکا آنگاه به مسکو خواهد رفت و شایع است که از مصر و اسرائیل هم دیدن میکند. ملاقات با پمپیدو روزهای ۲۲ و ۲۴ آذر، با ادوارد هیث روزهای ۲۹ و ۳۰ آذر و با ویلی برانت در روزهای ۷ و ۸ دی صورت می‌گیرد. نیکسون قرار است روزهای ۱۶ و

۱۷ دی با ایساکوساتو نخست‌وزیر ژاپن گفتگو کند. انجام این ملاقات در تعیین سرنوشت روابط ژاپن و آمریکا تأثیر حیاتی دارد، چون بقول «لوموند»، اقدامات اقتصادی اخیر نیکسون بیش از همه به زیان ژاپن و آلمان است. اگر قرار باشد که ژاپن در منطقه اقیانوس کبیر مطمئن‌ترین و نزدیک‌ترین متحد آمریکا باشد، واشنگتن باید خواست‌های اقتصادی توکیو را برآورد و در روابط خود با پکن منافع ژاپن را در نظر بگیرد. یکی از هدف‌های اساسی نیکسون از ملاقات با رهبران کشورهای متحد، مشورت با آنها پیش از سفر به پکن و مسکوت است. نیکسون به‌نگام مذاکره با رهبران کشورهای متحد آمریکا ویلیام راجرز وزیر خارجه، جان کانالی وزیر خزانگی داری و هنری کسینجر مشاور اصلی خود را، به‌مراه خواهد داشت. بحران خاور میانه عربی-عربی، بحران پولی جهان - همکاری آمریکا و فرانسه در مبارزه با قاچاق مواد مخدر - بحران

قدرت می‌رسند، اعتماد دارند، چون فراموش نکرده‌اند که ظرف ۲۵ سال انگلستان بسیاری از کشورهای قاره‌شان استقلال را از دست داده است. اما جوانترها بدگمان هستند و از نظرات بدبینانه اعضای احزاب غیر قانوی «زایو» و «زانو» مؤید این بدگمانی‌ست. اینان عقیده دارند که راه حل بحران کنونی را خود آنها باید بیجینند، هرچند که شاید مجبور شوند به مبارزه‌های سخاوت‌آمیزی دست بزنند.

واقعیت اینست که حکومت محافظه‌کار در سازش با حکومت سالیسبوری از جاده واقع‌بینی چندان دور نیفتاده است. هیث و یارانش میدانند که احکام محکومیت‌سازمان ملل متحد ضمانت اجرایی ندارد و لشکر - کشی انگلستان به رادزیبا هم مقرون به صرفه نیست. هیوم با روشن‌بینی به‌نامیاندگان مجلس عوام گفت که انگلستان در راه بیشتر در پیش نداشته است:

- توافق پایان‌اسمیت و در نتیجه فراهم ساختن زمینه برای به قدرت رسیدن تدریجی سیاهان رادزیبا. - عدم توافق با سفید پوستان رادزیبا و در نتیجه تحکیم پایه‌های حکومتی که بر نابرابری نژادی متکی است. - خشم حزب کارگر هم چندان منطقی نیست، چون بقول لوموند: «حزب کارگر از این به‌خشم آمده است که چرا یان‌اسمیت حاضر نشد به حکومت ویلسن همان امتیاز - هائی را بدهد که اینک به ادوارد هیث داده است.» بعبارت دیگر حزب سوسیالیست کارگر انگلستان هم اگر بخش یاری کرده بود، از یک چنین کنار آمدنی باحکام سالیسبوری بگریز می‌گردد. در درون رادزیبا سیاهان سالمند به قول و قرارهای حکومت محافظه‌کار که «سیاهان تدریجاً و ظرف مدت کوتاهی به

خیلی از انگلیسی‌ها عقیده دارند که «شورش سرانجام پیروز شده» انگلیسی‌ها فراموش نکرده‌اند که «یان‌اسمیت» نخست‌وزیر رادزیبا چگونه حکومت کشورشان را بی‌بازی گرفت و حالا از اینکه وزیر امور خارجه‌شان به سالیسبوری می‌رود تا در «خانه یاقی» پس اقدامات او صحه گذارد، ابراز شگفتی میکنند و رهبران حزب کارگر که خود با مباحثات پایه‌های قدرت یان‌اسمیت را محکم کردند، فریاد برمی‌آورند که «محافظه‌کاران با تحکیم موقعیت حکومت رادزیبا به انگلستان خیانت کرده‌اند».

در برابر هیوم و هوادارانش اسلام میکنند که اصول توافق‌نامه چنانستکه جلوی نابرابریهای نژادی را در رادزیبا بگیرد «تایمز» حتی عقیده دارد که سرانجام یان‌اسمیت در برابر فشارهای لندن عقب نشینت. اما برای افریقایی‌های جای تردید نیست که استقلال رادزیبا به نفع آنها نخواهد بود، چون در مفاد توافق هیچ تاریخ مشخصی برای استقرار حکومت اکثریت سیاه‌پوست رادزیبا پیش‌بینی نشده است.

گاردین می‌نویسد: «دست کم تا یک نسل دیگر سیاهان در رادزیبا به قدرت نمی‌رسند. لندن برای انجام این امر یک فرصت سی ساله در نظر گرفته است. اما سفید پوستان رادزیبا بیشک تا زمانی درازتر باین امر رضایت نمی‌دهند».

## پیروزی شورشی

است. بیشک ملاقات رهبران دو کشور یکی از موثرترین راه‌های رفع اختلاف است. یکی دیگر از راه‌های متصور برای رفع بحران کنونی، ارجاع مسئله به شورای امنیت است. دولت پاکستان از زبان رئیس هیات نمایندگی خود در سازمان ملل متحد اعلام کرده است اگر راهی برای رفع بحران پیدا نشود، از شورای امنیت تقاضای تشکیل جلسه فوق‌العاده خواهد کرد.

اما منابع مطلع دهلی‌نو اعلام کرده‌اند که هند با طرح مسئله بحران روابط هند و پاکستان در شورای امنیت مخالف است و اگر این موضوع در شورای امنیت مطرح شود، هند خواهد خواست که نمایندگان گروه‌های استقلال طلب بنگال شرقی هم در مباحثه شرکت جوینند. بعقیده دولت هند طرح قطعنامه ایتالیا و بلژیک که طرفین متخاصم را به قطع جدال و انجام مذاکره دعوت میکند، باید خطاب به حکومت پاکستان

# بلوز

(نوشته: ژانگور و رادگرور)

ترجمه: عبداللہ توکل

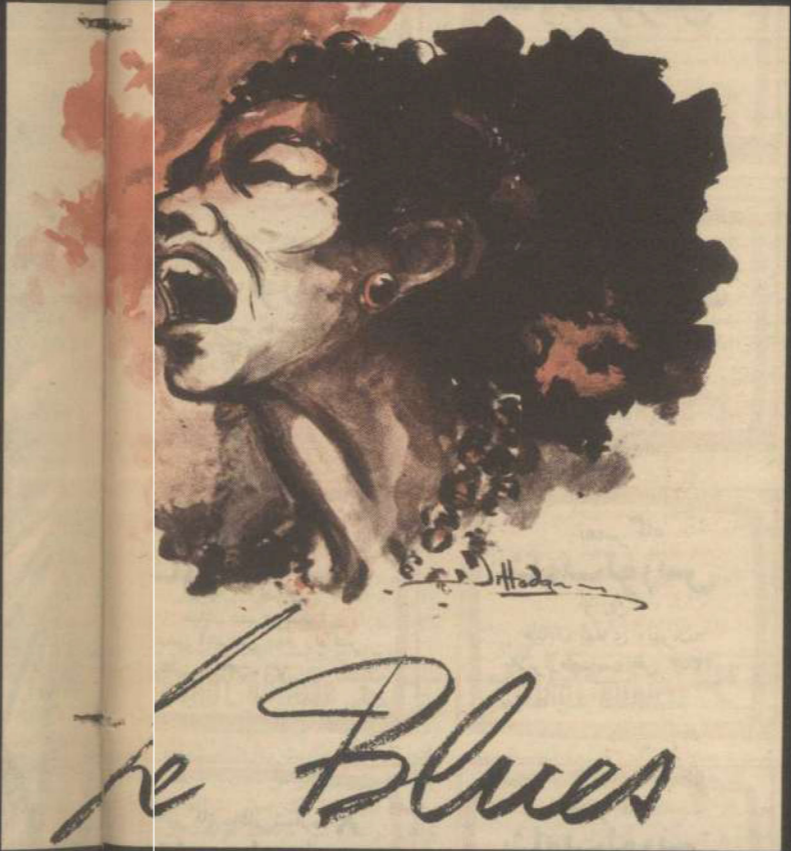
**بلوز، زبان زیبائی است،  
بلوز، ترانه عشق است...**

بلوز، ابداع شیطانی است  
که از درون بر شنونده چیر میشود  
و انسان در برابر آن قدرت  
مقاومت از کف میدهد

بلوز نیمی از موسیقی جاز است، همان نیمه‌ای که تا اعماق روح ما کارگر می‌شود... ترانه‌ای است که از دور می‌آید... از اعماق قرون و اعصار گذشته، از آن روزگاری سرچشمه می‌گیرد که سیاهان آمریکا او را می‌خواندند، برای اینکه سرشان بود... یا برای اینکه شکشان گرسنه بود... چون نمی‌توانستند حرف این چیزها را بزنند، به زبان ترانه می‌گفتند، ترانه‌ای که شرح اوضاع و احوال و حوادث زندگی روزانه... و شرح چیزهای وحشت‌بار و اعجاز‌آمیزی بود که در شهرها دیده می‌شود.

یک قرن بود که سرور ستایش خدائی را می‌خواندند که به ایشان داده شده بود... اما این خدا، خدائی سفید پوست بود و جای پایش بسیار زود ناپدید شد، ترانه‌های روحانی، دیگر در بیرون از معبد، انعکاس و طنینی نداشت و از سوی دیگر، بردگی نمی‌توانست تا قیامت پایدار بماند... در آن دوره، در همه‌جای آمریکا دهکده‌هایی سر برمی‌افراشت که در ظرف یک‌پخته توسعه می‌یافت... اسب با آن تاخت و تاز خودش، در مقابل قطارهایی که روی خطوط آهن نو به‌راه می‌افتاد، وایس می‌ماند، در اطراف کلیساهای چوبی میخانه‌های گوناگون، «جین‌هاوس» های رنگارنگ باز می‌شد، موضوعهای تازه‌ای به‌بار می‌آمد که می‌بایست در آن باره هم ترانه سرود... آمریکا به‌سوی عصر جدید به‌راه افتاده بود... سیاهان نیز به‌پیش گرفتن این راه خوانده شده بودند.

تاریخ بلوز، تاریخ این موضوعهای تازه است، بلوز، تفسیر روزانه زندگی سیاهان در ممالک متعده است که موضوعهای خودش را از آثارها و اضطرابهای زندگی روزانه برمی‌گرفت.



سیاهان که در محله‌های گرد آمده بودند و دوست می‌داشتند که باهم در این محله‌ها زندگی بکنند، آمریکا را از دریچه چشم خودشان می‌دیدند... آمریکائی که بلوز قدیم، امروز به‌ما عرضه می‌دارد، سرزمین تعجب‌آوری است، چیزهای ساده‌ای به‌ما یاد می‌دهد، ساده مثل آن موجوداتی که هنوز از دوره کودکی تیره‌و تازی که خودشان نخوسته بوده‌اند، بیرون نیامده‌اند، اما دوره کودکی برای خودش تلاطمها دارد... و این تلاطمها را در رنگهای سیاه و آتیشین این موسیقی می‌توان یافت.

وحشی‌های نرم‌فونی که در کلیسا پرورش یافته‌اند و در سوسه‌های شیر فرو رفته‌اند، ترانه آن احساساتی را سر می‌دهند که به ایشان دست می‌دهد؛ و این همان بلوز است، و بر شماری ساده موضوعهای دلخواه آن، چیزهایی بیشتر از تجزیه و تحلیل دانشمندانه وسایل بیان آن می‌تواند به‌ما یاد دهد، تأثیر عاطفی برده‌های بلوز بسیار عظیم است. به‌عنوان مثال، به‌بلوز زن جوانی «که بسی‌اسمیت» خوانده است، گوش بدهید: مکانیسم آن بسیار روشن و ساده است، اما آنچه مایهٔ اعجاز است، قدرت انعطاف و بداعتی است که سیاهان در مقام استفاده از این روش نشان می‌دهند. وقتی که این اهنگها را بشنوید لرزش حقیقی بر تیرهٔ پشتتان می‌دود، چیزی در آن هست که پیوسته برای من مایهٔ تعجب بوده است، زیروم‌های بلوز چیزی معلوم و حتی موافق انتظار است، در نتیجهٔ عادت، این تأثیر ده چندان می‌شود که انسان حول پرده‌های بلوز را حس می‌کند، نوازنده با این پرده‌ها بازی می‌کند اما در واقع، پا روح شما بازی می‌کند، من هرگز در یک بلوز حقیقی ندیده‌ام که استفاده از پرده‌های موسیقی آن همراه یا حسن ذوق و سلیقه نباشد اما اغلب، هیجان و تأثیری را که به‌سوی قلب می‌آید، دیده‌ام، بلوز مثل موج است: به‌سوی قلب روی می‌آورد، چیزی است که باید آنرا ابداع شیطانی نام داد؛ زیرا که از درون بر شنونده چیره می‌شود و انسان در برابر آن قدرت مقاومت از کف می‌دهد، از این گذشته، نباید با این تسلط و غلبه مبارزه کرد... زیرا که مبارزه با آن در حکم مبارزه با زیباترین و نیکوترین جنبه‌های وجود خودمان خواهد بود، من اغلب دوستانم را واداشته‌ام که مدت دو ساعت به‌ترانه‌های «بسی‌اسمیت» گوش بدهند... و وقتی که از آن عالم بیرون می‌آیند، چنان‌حالی پیدا می‌کردند که گویی از سفر دورودازی برگشته‌اند، اما، این سفر سفری نیست که بتوان حکایتی از آن گفت.

باینهمه بغت خودمان را در این‌راه بیازماییم، موضوعهای بلوز ما را در آمریکائی به‌گوش می‌برد که از رودخانه‌ها و اسکله‌ها و میخانه‌ها و قطارها و سرگشتگی‌های درازی ساخته شده است که از پول، در آن میان، خبری نیست و انسان، در جریان آن، در تقطوب خودش تنها است، برای آنکه یارش به‌راه افتاده و رفته است... که از بیمارستانی ساخته شده که انسان برای ورود به‌آن بسایند مدتی منتظر و معطل بماند... و این اسریرکا، آمریکائی هم هست که فریاد خشم و کین و امید به آینده‌ای خوشتر در آن موج می‌زند... آینده‌ای که خدای کسپسال «اسپیریت‌جوالز» Spirituals خدائی که هنوز با تمیل و طعم‌طاق «Lawson» می‌خوانند و بحکم عادت از در گاش یاری می‌خواهند - از روزگارهای دیرین بردگی و مبلغین مذهبی به‌شما نوید داده است - سفیدپوستان که بردگی را از میان برداشتن، تبعیض‌نازنی را پیمان آوردند، و از آن بدتر، تحقیر و خشونت و فساد و رایمیان آوردند، برای اینکه سفیدپوست هستند، گاهی دیگر نمی‌توان دانست که وحشی‌ها اهل کدام ناحیه و کدام سمت هستند، اینجا آمریکا است و هرچه از آن برسد باید پذیرفت.

روزگار درازی است که افریقا از یادها رفته است، گاهی آن را در مقام افریش «سبک جنگل» از نو زنده می‌کنند - ترومبونیا و ترومپت‌ها، در اینجا، باهنگ خفیف، فریادهای جنگل را از نو به‌وجود می‌آورد، به‌تجوی که گویی از اعماق یکی از محله‌های بست نیواورلئانز به‌گوش می‌رسد - این افریقا از افریقای حقیقی ترسناکتر است... سفیدپوستان در اینجا کار حیوانات درنده را به‌عبده می‌گیرند....

وقتی که انسان وصف آن زندگی را که سفیدپوستان برای سیاهان ساخته‌اند، از زبان خوانندگان بلوز بشنود، گرفتار وحشت می‌شود... و مخصوصاً از این لحاظ گرفتار وحشت می‌شود که هرگز کینه‌ای در این اهنگها نمی‌بیند، حتی در این‌میان از خود سفیدپوست هم - جز بندرت - حرفی زده نمی‌شود؛ آمریکا خانهٔ خودشان است، اما از پول‌که مال سفیدپوستان است، خبری نیست... امراض سفیدپوستان است که به‌بیمارستان کشانده می‌شود... افریقا تقطوب خالی است، برای اینست که یار به‌یکی از شهرهای سفیدپوستان رفته است، از قطاری که هرگز نمی‌توان سوار شد یا آن قطاری که شما

را به‌ناخواه یا خود می‌برد، قطار سفیدپوشان‌است. البته این قطار بستان سیاه‌پوستی رانده می‌شود. بنیست مردی که ذفال و نژاد خوش سیاهی‌اش را بر چندان کرده است... اما این قطار قطارسفید پوشان است.

گاهی تمامهای شهرها و دهکده‌ها است که در عناوین و تریج بندهای بلوز می‌ماند؛ این‌ها اسیریتگز، سنت‌لوئیس، و آن سرزمین اعجاز آمیزی که سیاهان «یکسی» می‌خوانند. برایرفتن به‌ناجا سوار قطارهایی می‌شوند که «تی» «وال» و «۲۱۹ خواننده می‌شود، و چرا این موضوعیا موضوعیای بلوز می‌شود؟ برای آنکه مردهائی که دوست داشته‌اند و دوستشان می‌دارند... و مخصوصا مردهائی که جایشان خالی است، و در این شهرها سکونت دارند وسوار ایغ قطارها می‌شوند. بلوز «مرد من»، «جستجوی مرد خودم»، «او رفته است» همه نشانه آن امر است... و وقتی کسی انسان دختر سیاه‌پوستی باشد همیشه در فراق این مرد غایب ترانه‌سرایی می‌کند.

نفرت داشتند. از این بدبختی وتپهائی برنصب نیستند. به‌این ترانه لوئسی ارمنسترانگ گوش دهید:

زنی داشتم، واین زن با من به‌خوشترین صورتی رفتار می‌کرد...

و اکنون رفته است... و هیچک از این چیزها مانع دوست‌داشتن زندگی نمی‌تواندبیود. خاطره‌های بزرگت است. آسوهایی و گشاهی و شیری که دختران دیوانه‌کننده‌های دارد، زندگی قرین خوشبختی بود است... به‌این ترانه جیمی‌راشینگ گوش دهید:

من در کازانسیتی زندگی کرده‌ام آنجا دخترها و همه‌چیز بهم آوردند...

شهرهائی هست که مثل نیواورلئاز اعجاز امیز است... نامهای کوچهای کبب در بلوز به معله، دوره‌ای پسر آمد... «سین‌استریت» کوچهای است که همه آنجا دیده می‌شوند...

استوری ویل را بستند و پایه‌های پستشدن این

مردانید، ازگفدادن نیواورلئاز یعنی چه ؟؟

بلوز، پیش از هر چیز، ترانه عشق است، برای اینکه عشق بزرگترین مایهٔ دودوغم است. براژن جوانی چون «سی‌اسمیت» بزرگترینمشغله خاطر این است که یکی در رختخوابی باشد و یار نازنین یکی باشد...

ببببب و دو سال دارم و مرد ندارم همیشه چون پلنگ ماده آمادهٔ جستن هستم... اما بدبختی یکی دوتا نیست؛ بلوز دادگاه هست، بلوز پول هست، بلوز وداع هست، بلوز گورستان هست، بلوز آن چیزی هست که رویای شد گشتند در دلتان برانگیخته است... و بلوز واقعیت هم هست...

امروز صبح، باردردی موحش از خواب بیدار شدم.

اری، امروز صبح از سردی موعوف از خواب بیدار شدم...

مرد نازدام مرا گذاشته و رفته بود دیگر چیزی جز یک اطاق

و یک تختخواب خالی نمانده بود... میداگردن مرد خوب مشکل است... وژندگی همچنان پاره‌ها خود می‌رود.... و بدبختگونه، بلوز مال‌الاجاره هست... بلوز کالوخانه هست... بلوز

بید مجنون هست، بلوز خانهٔ جزّده هست، بلوز آن ساس کوچولو و کثیف تختخواب هست، ترانهٔ «بما دیوانه شده‌اید هست... ترانهٔ زندان سینت سینگ هست... اگر بخواهیم از جاهائی که بلوز در جستجوی غم‌و درد خود، در جستجوی امید خود به‌ان سو روی می‌آورد، سیاه‌های فراهم اوریم،گار یابان‌ناپذیری خواهیم داشت. وخواندن عنوانهایی هم که در حکم فریادها و ناله‌های است، یابانی ندارد: «بیتر این خواهد بود که بعیرم و در گور خود به‌خاک سپرده شویم، همفاااا روزی گرفتار ایگونه فکرها شده‌ایم... اگر انسان خواهد باشد که مایهٔ تسمیر نباشد، خواندن این چیزها آسان نخواهد بود... و انوقت خاموش مانده‌ایم... اما سیاهان خوبی‌تواننداین چیزهارابه‌زبانی بفروانند که شنونده را به‌احترام وایدارد...

زبان بلوز زبانی زندگی روزانه است... زبانی زیبایی است، برای اینکه گروهی گرم از شور زندگی بیرون می‌آید، و از ایتر و ترجمه بلوزهای کبب بسیار دشوار است. دختر سیاه‌پوستی که من

صفحه‌های سی‌اسمیت را برای او گذاشته بودم، پزیان خودش گفت‌که ازهمه‌چیز آن سردنمی‌آورد. سفیدپوشان نیز، روزگاری پس ازآن، در شیکاگو این زبان متحرک و متغیر، و زبانی را که برای تصمص دم و تصمص روح قضایا ساخته شده است،

برای خودشان فراهم آوردند. این زبانهای نه‌بان، این زبانهای زرگری دلیل دیگری هم دارد: همیشه چیزهائی هست که باید پنهان داشت؛ سیاهان از سفیدپوشان و شیکاگوئرها از پلیس... میلنن-متسرو این امر را در کتاب زیبای خود مرسوم به «هیجان زندگی» باز گفته است. هرقدر مایهٔ لذت و سکون خاطر است که از زبان انسان کسی جز افراد نژاد خودش سر در نیآورد... کسانیکهبدخواه شما هستند باید کنار نگه‌داشته شوند. و بیسیم سبب است که اروپائیا مدت درازی از این شهر دور نگه‌داشته شدند. در ممالک متحده صفحه‌هایی با علامت مخصوصه برای سیاهان وجود داشت که صفحه‌های نژادی خواننده می‌شد. مدت درازی موسیقی‌شناسان از توجه به‌این صفحه‌های لغت‌زده ن‌فرت داشتند. از این گذشته، این موسیقی برای ایشان چیز غیر قابل فهمی بود و در حال حاضرهم در صفحه‌هایی که برای افریقای شمالی و افریقای سیاه پر می‌شود، به‌چنین چیزی برمی‌خوریم.

پس، بلوز موسیقی زندگی روزانهٔ مزارع

امریکائی، شهرهای کوچک جنوب – و – جندیسپس از آن – موسیقی شهرهای بزرگت است. آسوهایی کبب در تاریکی شب پنهان مانده است، مثل آن اهنگی که همراهیکتار خوانده می‌شد... صفحه‌های تازهٔ «بیگک بیل برنوزی، محیط بلوز ابتدائی را دقیقاً نشان می‌دهد: این بلوز ابتدائی رسیاتیف درازی بوده است که قضایا در جریان آن شرح داده می‌شده است. بلوز در ابتدا به‌شکل همهٔ حرکتهای توده مردم بوده است..... و قسمتهائی داشته است که به‌زبان گفته می‌شده است، مثل بلوز «جوئرتز»:

این ترانه در ۱۸۹۲ خوانده می‌شد.

سبیل مخوفی آمد

و تیره‌بختان، در اثنای تسمم این ترانه، اشک می‌ریختند

تا‌همه از بدبختیایشان آگاه شوند، یکسال تمام گار کرده بودند و از پول خبری نبود، آب همه‌چیزرا خراب‌کرده بود، همه‌چیز زرابرده‌بود؛ تلباسیا و گلها را هم برده بود

ویکانه کسی که شناس بود و می‌توانست دستشان را بگیرد

جوئرنی بود

و می‌دانستند که جوئرنی مردی است که

دست همه این بیبویان را می‌گیرد.

چه سیاه‌پوست، انوقت گریه سر می‌دادند و آواز می‌خواندند:

از فراق معلوم جوئرنی آمده و رفته است... این ترانه‌ها همراه نوایکیتار خوانده می‌شود

اما ترانه‌های کبب از باژوو و سازهای عجیب و غریبی که بدست خود نوازندگان ساخته می‌شده‌امند می‌خواست. و برای ضرب‌گرفتن، بر پیث و پشگه، می‌گوفتند و دست می‌زدند...

با ایشیمه از سال ۱۹۱۹ نخستین صفحه‌های بلوز حقیقی مایهٔ ظهور بیانیست‌ها شد، مثل

جیمی‌جوئز که در صفحه‌های کبب سی‌اسمیت‌بیانو زده است، اما از این لحاظ فاصه‌ای که اساس همهٔ ترانه‌ها ندارد... بلوز رسیاتیف، جای خودش را به‌بلوز کلاسیک داد که برای خودش عروشی نوسانی دارد؛ در ایتما ابتداء، دو بیت به‌یمان می‌آید، سپس دو

بیت دیگر می‌بینیم که تکرار همان دو بیت یا ملودی دیگر است و از این لحاظ متن مختصر تغییری‌یافته است و آخر سر دو بیت به‌یمان می‌آید که یا ملودی دیگری خوانده می‌شود و قضیه‌ای را که بازگفته می‌شود پیش می‌برد.... و سرده‌های بلوز در لفظه‌ای که برای برانگیختن تالش ضرب‌و تارده، بنیدیدار می‌شود. ترانهٔ قلب‌بهرست درازتسوی هم دارد، اما آنچه یا وضوح

بیشتر به‌جای مانده است، تمایل و تاووب در ترانه است. اغلب، در این تاووب، یکی از سازها جای آواز دوم را می‌گیرد ووظیفهٔ متمم راانجام می‌دهد و برای ترانهٔ اصلی، تفسیری می‌شود که به‌زبان موسیقی داده می‌شود. بدبختگونه بلوز، بوسیلهٔ کلام

یاز می‌گوید وبوسیلهٔ تواناییهٔ خودتالی برمی‌انگیزد و با ایشیمه از لحاظ موسیقی زمینه‌ای فراهم می‌آورد و این زمینهٔ موسیقی که زاده بدبختگی است، یکی از منابع جز است؛ دو آوازی کهتاووب می‌آید،دیگر کاری جز پشتیبانی یکدیگر ندارند.

به‌ترانه‌ستپهائی یخ‌زده سی‌اسمیت که

همراه ترومپت‌لوئسی‌ارمنسترانگ خوانده شده است گوش دهید... و مخصوصا، برای فیم کلانیمس «جوابیا» به‌موسیقی چارلی‌گرین گوش‌دهیدیکه در ترانهٔتختخواب‌خالی بااین آوازخوان همراهی کرده است. لوئی‌ارمنسترانگ تقریباً همیشه سولوی خود

برای خودش خوانده است که در بارهٔ بلوز صورت گرفته است، پیش از هر چیز در این راه بوده است که زمینه‌ای برای دریافتن مفهوم فراهم آید. مثلا، شهرمندان دنیای بلوز مزارع و روستاها را نگاشته و در بارهٔ نخستین جلسه‌های ضبط صوت اطلاعات بسیار گرانبهائی فراهم آورده است. پلی‌ماتلر در بارهٔ آن اوضاع و احوال گوناگون که مایهٔ بدبختن بلوز شده است، کتاب مستند بسیار خوبی نگاشته است و به‌زبان دیگر که وارد، علت روی آوردن خود را به‌این ترانه شرح می‌دهد:

پس، بلوز موسیقی زندگی روزانهٔ مزارع امریکائی، شهرهای کوچک جنوب – و – جندیسپس از آن – موسیقی شهرهای بزرگت است. آسوهایی کبب در تاریکی شب پنهان مانده است، مثل آن اهنگی که همراهیکتار خوانده می‌شد... صفحه‌های تازهٔ «بیگک بیل برنوزی، محیط بلوز ابتدائی را دقیقاً نشان می‌دهد: این بلوز ابتدائی رسیاتیف درازی بوده است که قضایا در جریان آن شرح داده می‌شده است. بلوز در ابتدا به‌شکل همهٔ حرکتهای توده مردم بوده است..... و قسمتهائی داشته است که به‌زبان گفته می‌شده است، مثل بلوز «جوئرتز»:

این ترانه در ۱۸۹۲ خوانده می‌شد.

سبیل مخوفی آمد

و تیره‌بختان، در اثنای تسمم این ترانه، اشک می‌ریختند

تا‌همه از بدبختیایشان آگاه شوند، یکسال تمام گار کرده بودند و از پول خبری نبود، آب همه‌چیزرا خراب‌کرده بود، همه‌چیز زرابرده‌بود؛ تلباسیا و گلها را هم برده بود

ویکانه کسی که شناس بود و می‌توانست دستشان را بگیرد

جوئرنی بود

و می‌دانستند که جوئرنی مردی است که دست همه این بیبویان را می‌گیرد.

چه سیاه‌پوست، انوقت گریه سر می‌دادند و آواز می‌خواندند:

از فراق معلوم جوئرنی آمده و رفته است... این ترانه‌ها همراه نوایکیتار خوانده می‌شود اما ترانه‌های کبب از باژوو و سازهای عجیب و غریبی که بدست خود نوازندگان ساخته می‌شده‌امند می‌خواست. و برای ضرب‌گرفتن، بر پیث و پشگه، می‌گوفتند و دست می‌زدند...

با ایشیمه از سال ۱۹۱۹ نخستین صفحه‌های بلوز حقیقی مایهٔ ظهور بیانیست‌ها شد، مثل

جیمی‌جوئز که در صفحه‌های کبب سی‌اسمیت‌بیانو زده است، اما از این لحاظ فاصه‌ای که اساس همهٔ ترانه‌ها ندارد... بلوز رسیاتیف، جای خودش را به‌بلوز کلاسیک داد که برای خودش عروشی نوسانی دارد؛

در ایتما ابتداء، دو بیت به‌یمان می‌آید، سپس دو بیت دیگر می‌بینیم که تکرار همان دو بیت یا ملودی دیگر است و از این لحاظ متن مختصر تغییری‌یافته است و آخر سر دو بیت به‌یمان می‌آید که یا ملودی دیگری خوانده می‌شود و قضیه‌ای را که بازگفته می‌شود پیش می‌برد.... و سرده‌های بلوز در لفظه‌ای که برای برانگیختن تالش ضرب‌و تارده، بنیدیدار می‌شود. ترانهٔ قلب‌بهرست درازتسوی هم دارد، اما آنچه یا وضوح

بیشتر به‌جای مانده است، تمایل و تاووب در ترانه است. اغلب، در این تاووب، یکی از سازها جای آواز دوم را می‌گیرد ووظیفهٔ متمم راانجام می‌دهد و برای ترانهٔ اصلی، تفسیری می‌شود که به‌زبان موسیقی داده می‌شود. بدبختگونه بلوز، بوسیلهٔ کلام

یاز می‌گوید وبوسیلهٔ تواناییهٔ خودتالی برمی‌انگیزد و با ایشیمه از لحاظ موسیقی زمینه‌ای فراهم می‌آورد و این زمینهٔ موسیقی که زاده بدبختگی است، یکی از منابع جز است؛ دو آوازی کهتاووب می‌آید،دیگر کاری جز پشتیبانی یکدیگر ندارند.

به‌ترانه‌ستپهائی یخ‌زده سی‌اسمیت که



برای آنکه هفت تیر در دست بود... من لاف‌زن نیستم... و بدترین مرد شهر شده نمی‌شوم...

وقتی که میج مردی را بازن خود بگیرم «مروص خانهٔ او را خراب می‌کنم... اولیور که تنها در جستجوی مسائل اجتماعی است، در تفسیر خود شعر ماسیو را تا حد گزارش شخصی، و تحقیق دربارهٔ انتقام مردی که زشت را با مرد دیگری دیده است، تنزل می‌دهد و در پاره ترانهٔ ماسیو به‌عنوان قطعه شعر، اثر هنری، چیزی نمی‌گوید.

طنزی را که در جواب تقریباً سادهٔ گوینده به‌بیوفانی زُناش نیفته است، از قلم می‌اندازد و از راه‌رفتن او در تمام شب و از دست بلندگردنش در آن لختهای که زُن خودش را پیدا می‌کند، هیچ حرفی نمی‌زند. اطلاع کامل او از آیینگه زُنتش را با سرد دیگری پیدا خواهد کرد، آغشته بهفتن است... جستجوی خوب... برای من ماهیه حیرت‌نشد... اولیور از مقایسهٔ عشقشبا زُن شوهردار یا مرد دیگر و بازی به‌جها غافل می‌ماند.... بدبختگونه

الیور به‌این تکتک بی نمی‌برد که قطعه شعر ماسیو گزارش شخصی تجربهٔ بلافضل خودش نیست بلکه انتقاد موشکافانه‌ای از عشق و انتقام است.

وایشین جملهٔ شعر ماسیو نشان می‌دهد که شعر تاجه حسی می‌تواند با بررسی قضیهٔ تفاوت داشته باشد و این تکتک را یادآور می‌شود که شعر نباید هرگز با بررسی قضایا یکی شمرده شود. حقیقتی در بیان قضیهٔ هست اما این‌حقیقت، حقیقت شاعرانه‌ای است. حقیقتی است برای قسریته شعر.

برای شخصیت خوانندهٔ شعر... الیور ترانهٔ مستر متلر را برای نشان‌دادن میزان پستی و انحطاطی که میخواری افراد بدبخت به‌بار می‌آورد، نقل می‌کند. اولیور که پلی‌ماتلر در ناینیا را با «من» در ترانهٔ او یکی می‌داند، چنین می‌گوید: ولی متلر ناینیا، گداکی خیابان آتلانتا، پاکب سلسلهٔ مفاسدی که وارد، علت روی آوردن خود را به‌این ترانه شرح می‌دهد:

دیشب عرق خوردم، ماما

و پریشان هم عرق خوردم...

اگر بختم برنگردد

مستر متلر هم عرق نخواهد خورد

سیگار باعث خانهٔ خرابی من است...

ویسکی آرزوی من است

این زنبهای خوشگل

مرا به‌گور خواهند فرستاد...

مشکل ترانهٔ او می‌نوشت، در عنوان ترانهٔ از خودش نام می‌برد و اسم خودش را در ضمن‌ترانه می‌آورد. باایشیمه خود قطعه شعر حالت مغزی دراماتیکی را نشان می‌دهد و ایسن تکتک را هم نشان می‌دهدکه متلرخوشش را مستقیم یاختی غیرمستقیم تصویر نمی‌کند.

ترانه، گوینده‌ای به‌نام مستر متلر را نشان می‌دهد که اشکارا مفاسد و معایب خودش را دوست می‌دارد و از لاف‌زدن در دوری از تالش می‌برد. دوشب پشت سرهم عرق می‌خورد. وانتظار

می‌رود که باز هم عرق بخورد... بعید اما ممکن است که او متوجهٔ مسألهٔ خودش بشود و اصلاح بپذیرد... اما هر دو این امکان آشفته و میمب است. منظور او در بیت دوم که بیت بیجده‌ای است، این است که اگر بختش برنگردد قادر نخواهد بود باهمم عرق بخورد.

در بند آخر این ترانه، کامل روشن است که «من» متلر نیست بلکه گوینده‌ای است که این‌نام را به‌کار می‌برد. نحوهٔ لاف‌زدن او از مفاسد خودش نشان می‌دهد که علاقهٔ بیچونو چرانی به‌این مفاسد دارد و مخصوصا فریفتهٔ زُناش خوشگل است. واگر سطر آخر این قطعه‌را بخوانیم، محال است احساسی که متلر می‌خواست است به‌ما دست ندهد: لذت مردن در بهیوجهٔ عشق.... موضوعی که موضوع دلخواه شمرای مساورالطبیعه است. اصرار در پارهٔ اینکند سلوزو عبثارت از ترجمهٔ حال و بیان مستقیم برده‌ا و رنجها است. به‌مترلهٔ انکار قدرت تغیل انکارناپذیر خوانندگان بلوز است. بلوزبرای خودش تکتیک شاعرانه‌ای دارد...

بلوز برای خوانندهٔ صاحب ریتم و بیان وکشش است و خلاصهٔ برای خودش قالب ادبی دارد. اما شعر تنها به‌نظر نمی‌آید؟ تئوری ترجمهٔ حال ما را وامی‌دارد که منحصر از راه مضمون بلوز برداریم و به‌تکتیک آن و عواملی که قطعه شعررا به‌صورت هنر درمی‌آورد، توجه نداشته باشیم. این‌تکتک که بلوز،ایرن‌شسیاهان جنوب،برای خودش قالب دراماتیکی دارد،هیچ‌ماههٔ تعجب نخواهد شد. زیرا که بسیاری از هنرشاهان دربارهٔ مهارت سیاهان‌در هنریشگی‌تفسیرها نوشته‌اند. مارگارت جاست‌بویج، دانشمند سیاه‌پوست، چنین گفته‌است: سیاه‌پوست در زمینهٔ تقلید و ساتونیم و یسازی دراماتیکی مهارتی نمایان و تقریباً اشراق‌امیز دارد. مارشال‌استیرنز دربارهٔ رواج ماسک در میان سیاهان به‌عنوان سازو برگ زُندگی سخن گفته

است. خوانندگان ترانه‌های روستائی که از احتیاج

خودشان به‌بازی و ارزش پشتیبانی‌ان خیرداشتند، بی‌اختیار به‌ترانه‌های خوشان‌رنگ دراماتیکی‌اندند و برای بیان امیال خلاقهٔ خودشان، قالب دراماتیکی را وسیله‌ای دیدند. یکی از خوانندگان کبب از کارگری سخن گفته است که از راه فسخوردن به اسی در کنار خود، چگونسهٔ به انتقام خوردنکت دراماتیکی داده است.

قالب دراماتیکی در ترانهٔ «یکسی قفل در خانهٔ مرا عوض کرده است» –الر وینسونی‌هاریس

– نشان داده شده است:

خوب... یکی قفل در خانهٔ مرا عوض‌کرده است. آری، یکی عوض کرده است.

خوب... کلبیدی گذاشتم، دیگر به‌آن قفل نمی‌خورد.

خوب... امروز صبح، در حدود ساعت ده‌ونیم کلید را در آزودهٔ به‌خانهٔ آمدم اما نتوانستم درقفل

خوب، خورشید غروب می‌کند

آری، یکی قفل در خانهٔ مرا عوض کرده است

خوب.... کلبیدی که داشتم، دیگر به‌آن قفل نخورد.

خوب... پنجرهٔ خودم راآدور زدم تاپیچمن‌همی‌بینم، یکی توی رختخواب بود و می‌دانم‌که من خودمی‌بوم.

خوب... کلبیدی که داشتم، دیگر به‌آن قفل نخورد.

وقت از خیابان سرازیر شدم و به‌ناجهاه که می‌رفتم، تکاهی کردم سیاره‌فیتی وایدیدرکه است‌که‌دیوانه‌رخص است... و من دیگر آنجا هم نمی‌توانم بروم

یکی کلید در خانهٔ مرا عوض کرده است، آری، عوض کرده است

خوب، کلبیدی که داشتم دیگر به‌قفل نمی‌خورد.

هاریس خودش را در مقام سخن‌گفتن از عاشق مغضوب دراماتیست شایسته‌ای نشان می‌دهد.

گوینده که زُن خودش را با آن کاری که کرده‌است، از پیش خود رانده است، خودش هم که فردای آن روز تا ساعدهٔ صبح در بیرون مانده است رانده می‌شود. اما مرد از فرط خودخواهی نمی‌تواند

چنین چیزی را تصور کند. برغم تخاصمی ورودی که دارد، همیتقدر حقوق خودش را دست‌نخورده

می‌بندارد. هاریس‌موضوع «عدالت شاعرانهٔ‌خوشش

را از راه فراهم‌آوردن نمونه‌هائی از طرد عائق و

گسترش سمبولیسف فریود مرحلهٔ عمل درمی‌آورد.

بدبختگونه قالب عمومی بلوز – به‌آن صورتی که در ترانهٔ می‌آید و به‌صورت شعر خوانده می‌شود

– قالب درام است. و گویندگان دراماتیکی مثل بازیگران نمایشنامه، اعمال خودشان را به‌عنوان

شخصیت‌های مستقلی نشان می‌دهند. و آن «می‌که» مارتی هاردین حاضر است و آن شخصیت زن پرکاری است...

خودتان می‌دانید که مواجباتش کم است و از ایتر، وقتی که مال‌الاجارهٔ خانه‌اش را می‌پرازد

دیگر چیزی برای بیمه نمی‌ماند...

حالا نامه‌ای به‌مارتی کوچولو نوشتم...

پنج روز دیگر نامهٔ برگشت...

خودتان می‌دانید که خانهٔ مارتی کوچولو سوخت... و او به‌خیابان پرافورد رفت

گرفتن خانه، خیر دادن به‌آتش‌نشانی، دوییدن مردم را به‌طرف آتش بیم درمی‌آیزد و بوسهٔ ایسن

عوامل و عوامل دیگر نارسانگی دستگاه آتش‌نشانی و زُندگی سخت مارتی هاردین را نشان می‌دهد. اما

استیز موضوع سختی زُندگی را از راه ایجادابه‌لای میان گوینده ومارتی شای دیگری داده است.

ترانهٔ من در هستم که به‌عنوان ترانهٔ‌بودیدی

شبوت دارد، دارای سه معنی است. گذشتهٔ از آنکه

از پیگی حرف می‌زند، مضمون خودش را هم باز می‌گوید.

گوینده در این ترانهٔ سرگلشت مرد جوانی را

نقل می‌کند که از تیروی جنسی خودش دم می‌زند.

و چون در دام هیجاناتی شبوی گرفتار می‌شود، نمی‌تواند در فکر چیز دیگری باشد. و چون قافلد اعتماد بنفس و بختگی است، به‌تفن جوانی و

ارضای جنسین زن دل‌خوش می‌کند و امیدوار

به‌بار بی‌آورد و از عوامل دیگری مدد بخواهد. به‌عنوان مثال می‌توان گفت که شکیبم، در این‌زمینهٔ هاملت را چنان دربارهٔ وضع اخلاقی مردم دانمارک به‌سخت گفتن و می‌داند که شیخ تقریباً فراموش می‌شود... و درست در آن لفظه، یکی از بازیگرش نمایشنامه می‌گوید: نگاه کن، خداوندگار من، شیخ می‌آید...

بدانگونه که دو بند ذیل نشان می‌دهد، خوانندگان بلوز نیز عواملی به‌یمان می‌آوردند که

انتظارها را برمی‌انگیزد واین‌انتظارها را برآورده

می‌خواهم پائین بروم و سرم را روی خط آهن

بگذارم...

می‌خواهم پائین بروم و سرم را روی خط آهن

بگذارم...

وقتی که قطار می‌آید

به‌بست آن بیدم.

خوب، خورشید غروب می‌کند

ماه کم‌کم، خون‌آلود برمی‌آید...

خوب، خورشید غروب می‌کند

ماه کم‌کم خون‌آلود برمی‌آید...

خوب، اگر کسی که دوستش سی‌داری در گذارت

نباشد، زُندگی بی‌زحمش نمی‌آرزد.

چنانکه این بندها نشان می‌دهد، قالب ادبی

در هرینده‌ای از بلوز وجود دارد. شمرای بلوز

انتظارهای در نخستین بیت برمی‌انگیزند، ایسن

انتظارها را در بیت دوم گسترش می‌دهند و پس از

آن هنجائیانی را که به‌بار آورده‌اند، در بیت سوم

رها می‌کنند.

هرینده‌ای از بلوز، بسبب پنهان شمردهٔ خود،

وجود ششید دارد و قادر است خود بخود چون

گوهری برق بزند. از این گذشته، این بندهای‌بلوز

باآن همبستگی که از لحاظ موضوع دارند می‌توانند

اجرای قالب‌های بزرگتر و قسمتهائی از قطعه‌های

کامل عیاری باشند. منظور شاعر هرچه باشد،

هرینده‌ای از بلوز قطعه‌ای از مجموعهٔ موزیک می‌-

تواند باشد. بدبختگونه می‌توان از هریندهٔ لذت‌برد

و مجموعهٔ بندها را اجرای مکملهٔ قطعهٔ شعر یا قالبی

دانست.

نمونهٔ بسیار خوب قالب ادبی را می‌توان در

بلوز آتش‌نشانی پیدا کرد:

...می‌خواهم آتش‌نشانی را خبر کنم

زیرا که خانام آتش‌گرفته است....

خودتان می‌دانید که این باید مارتی هاردین‌کوچولو

باشد،

که در شمال شهر زُندگی می‌کند...

و متحیرم که این چه کسی ممکن است باشد...</

# اسلام و سوسیالیسم در مصر

از دکتر حمید عنایت  
انتشارات موج



ناصر در نوشته‌هایی که با عنوان «فلسفه انقلاب مصر» در ایران ترجمه شده، خود با صداقت از چگونگی پیدایش فکر تحول و نیاز به دگرگونی فوری سخن می‌گوید اما اعتراف می‌کند که در مصر انقلابی چنانکه او پس از کودتای نظامی خود در ۱۹۴۸ انتظار آنرا داشته - صورت نگرفته، یا آنچه رخ داده محتوی چنان ویژگی‌هایی نبوده که در تغییر گسترده انقلاب گنجانده شود. علت این امر را، ناصر، عدم گرایش نیروهای لازم به جنبش استقلال طلبانه نظامیان میدانند. اما علت واقعی آن عدم گرایش چه بود؟ چرا ملتی که سالها علم فشار بیگانه را چشیده بود با سر بسوی نقطه شروع حرکت نکرد؟ ناصر ریشه‌های اخلاقی را که شاخ و برگ آن فساد اجتماعی و خودخواهی های فردی و بی‌ایمانی به آرمانهای ملی بود جستجو می‌کرد. اما این استنباط، که ظاهراً درست است، خود تابع انگیزه‌های عمیق‌تر و پرمعنی‌تر است که کتاب حاضر اسلام و سوسیالیسم در مصر» روی آن برمی‌دارد. دکتر عنایت با دیدی ژرف و منطقی استوار اما بدون از خشک‌نگری‌ها، همه انگیزه یا سه‌واحد اندیشگی اجتماعی یا کانون فکری را محور اندیشه‌ها و گفته‌های منجیده خود قرار می‌دهد و درحول و حوش آنهاست که به جستجوی سرنوشت قطعی آینده مصر برمی‌خیزد و با حرکتی حساب‌شده از هر یک از کانونهای فوق به دیگری

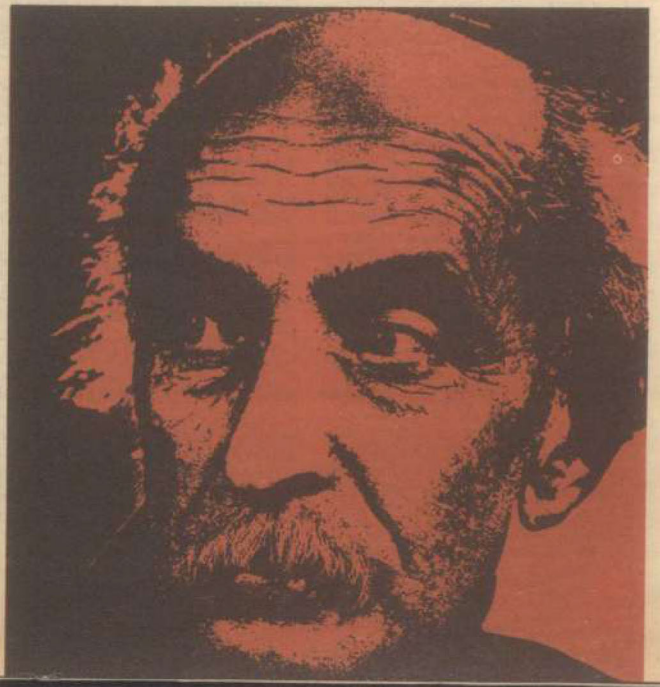
حرکت می‌کند و بارشته‌های نهانی، ارتباطی پنهان میان آنها برقرار می‌سازد و شاید بهتر است بگویم کشف می‌کند. این کانون، ناسیونالیسم، اسلام و سوسیالیسم است. ناسیونالیسم تکیه‌گاه روحی اقوام عربی بوده، چه بسیار روزگاران؛ و تا در مانده میشدند یا در اردوهای پراکنده‌شان پراکنندگی بیشتری رخنه میکرد، به آن متوسل میشدند، عیب‌اقوام عربی این بود که همیشه می‌خواستند از ناسیونالیسم بهره‌کشی سوسیالیستی کنند و با تشکل ملت‌های عرب و مسلمان جهان و ایجاد بلوکی وسیع در برابر اجانب (آتهم، این اواخر، متکی به کشورهای سوسیالیستی) بایستند و هم موجودیت خود را حفظ‌کنند و از تأثیر عمیق حامیان بزرگ خود برکنار بمانند و هم به پیروزی‌هایی جهانی تضمین شده دست یابند. اما به تجربه مشاهده شد که ملت‌های مختلف عربی به جهت تنوع و تفاوت فرهنگها و شکل اقتصاد داخلی هر یک از کشورها، استعداد برخورداری از وحدتی چنان وسیع و ناسیونالیستی گسترده و هماهنگ نداشتند. زیر پرچم عربی‌بودن یا عرب بودن توفیقی درانتظارشان نبود. اسلام - که قلمروی پر دامنه‌تر از «عرب» دارد - نیز محور دیگر همبستگی عربها بود. آنها اسلام را نیز می‌خواستند بعنوان ناسیونالیسم عرب مورد بهره‌برداری قرار دهند. اصولاً آنها اسلام را یک جنبش عربی می‌دانند و شاخه‌ای از ناسیونالیسم تاریخی عریش می‌خوانند. اعتقاد به اسلام در جنبه وسیع اجتماعی و اخلاقی آن سبب شد که عربها خود را از مکتب‌های اجتماعی و سیاسی بی‌نیاز بدانند و با افکار ترقی‌خواهانه و اصلاح طلبانه به مخالفت برخیزند و حتی پس از پذیرفتن اصول انقلاب و تشکیل کنگره کشورهای مسلمان (۴۱ کشور در سال ۱۹۶۴)، کنگره، هدفهای خود را «در درجه اول، جلب توجه محققان مسلمان به ضروری‌ترین مسائل اجتماعی،

سیاسی و حقوقی مبتلا به عصر ما و نیز برخورداری از یاری روشن بینانۀ آنان در چهارچوب اصول اسلام تعیین کرد. گزارش خلاصه مذاکرات که توسط الازهر منتشر شده شامل دهها مقاله از شرکت‌کنندگان مصری است؛ عناوین و مباحثی مانند حدود مالکیت خصوصی در اسلام - سهم فقرا در اسوال ثروت‌مندان - و تأسیس حسیبه» آنها اسلام و سوسیالیسم را دو نظام جامع و تقسیم‌ناپذیر و جدا از هم می‌دانستند بنابراین هیچ‌گونه ترکیبی (سنتری) میان آنها ممکن نبود. «اگر بهرمان مصر در اظهار ایمان به اسلام صادقند باید تمام عقاید دینی - نظیر سوسیالیسم را به‌دور افکنند». از لحاظ نظری، به گمان آنها در جهان دو نظام وجود داشت: یکی اسلام که راه واقعی حقیقت است، و دیگری نظام جاهلی که قسمت اعظم جهان را فرا گرفته‌است. و می‌باید یکی از این دو نظام را برگزید، و به‌زعم آنها: اسلام را. این طرز تفکر نمی‌توانست مورد قبول نیروهای وسیع مردم و طبقات اجتماعی تولید کننده یا روشنفکران متجدد واقع شود. این است که تنها بصورت اعتقادی اخلاقی بین معدودی دانشمندان هنوز طرفدارانی دارد.

مقاله دیگر آقای دکتر عنایت در مورد همزیستی اعراب و اسرائیل است. جدال‌های دینی بعد از ظهور اسلام سبب شده که حتی مورخین فراموش‌کنند که عربها و یهودیان قرن‌ها با یکدیگر زندگی توأمان داشتند و در کنار هم به‌کار تجارت و سیاست مشغول بودند. به‌گسترش تمدن‌خویش همت می‌گماشتند. «در سال ۸۵۳ پیش از میلاد، پس از تشکیل نخستین حکومت اسرائیل اعراب و یهودیان برای دفع هجوم آشوریان با یکدیگر همداستار شدند و در برابر متجاوزان جنگیدند. در زمان حمله اسکندر هردو قوم اسیرانی هم‌نوعی به‌زیر تسلط یونانیان بودند. دشمنی اعراب و یهود با ظهور

## فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ دو دفتر از شعرهای نیما در یک مجلد

از آن سرچشمه پوشیده زیر برگهای پائیزه کاغذهای گاهی، هنو پرش و خیزش موجهائی هست، هنو می‌آید، لب پرمی‌زند و راه می‌افتد. به دنبال سلسله دفترهائی چون **ناقوس، شهر شب، شهر صبح، یاد داشتها، ماخولا، شعر من، قلم‌انداز** که به سعی صمیمانه طاهیز از میا، دستنویس‌های عجیب و رنگ‌پریده تبه روی کاغذهای گاهی و با مداد نظیف و تدوین شده‌اند، هم‌اکنون مجموع



صهیونیست در اواخر قرن نوزدهم آغاز شد اما چنانکه میدانیم صهیونیست پدیده‌ای بود که از محیط اجتماعی سرزمین فلسطین برخاسته باشد، بلکه پرورده ذهن‌آشفته روشنفکران و محققان صیودی اروپا بود که ریشه آن را باید در فشار و ظلمی که در اروپای شرقی، بخصوص روسیه، یهودیان وارد می‌آمد جست، در واقع نوك تیز حمله صهیونیست در ابتدا متوجه مسیحیت بود که بعدها در برابر مذاهب دیگر نیز خودنمایی کرد. بهر حال این مقوله برای افرادی غیر از آنها تکیه از دور ناظر و مستمع رویدادها هستند و جز از طریق تعصب یا نوعی هم‌کیشی و انسان‌دوستی به قضایا نگاه نمی‌کنند، بسیار تازه و خواندنی است. در این نوشته اشاره بر این است که عربها در بسیاری موارد، پیش از جنگهای ۶ روزه حتی، حاضر به سازش و همزیستی با یهودیان بوده‌اند، اما همواره این دست‌های «سومی» بوده که محیط را آشفته می‌داشته است، دست‌هایی که اسرائیل را در مقامی خطرناک قرار داده و روز بروز ابزار و آلات بیشتری در اختیارش می‌گذارد.

«يك اسرائیلی آزاده به نام الياهو سامسون، که خود در عقد قرارداد ترك مناصبه عرب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸ شرکت داشته است، علت خصومت عمیق کنونی را چنین توضیح می‌دهد: هنگامی که حکومت اسرائیل تشکیل شد، میان اعراب ساکن فلسطین رقابتی درگیر بود تا هر یک در ابراز وفاداری به حکومت اسرائیل بر دیگری سبقت جوید. امروزه میان اعراب رقابتی درگیر است تا هر یک در ابراز نفرت به حکومت اسرائیل بر دیگری پیشی گیرد. جالب توجه است که در میان اعراب کسانی شدیدترین نفرت‌ها را از ما دارند که عضو نسل جوانند، همان نسلی که در جنگ ۱۹۴۸ شرکت نداشته است. این ما بوده‌ایم که به اعراب آموخته‌ایم که از ما نفرت داشته باشند».

دیگری روبروی ماست. مجموعه‌ای متشکل از دو دفتر: ۱- فریادهای دیگر که محتوی شعرهای نخستین نیماست و در آنها آثار بدعت و نوآوری نیما کمتر چشم می‌خورد. **قصه رنگ پریده**، مثنوی معروفی است که شاعر در آن حدیث نفسی سوگوارانه و غمناک را زرمه می‌کند و از سودهای جوانی سخن می‌گوید. حال و هوای نیمه رسانتیک شعر چنان‌است که می‌توان پیش‌درآمدی برای نظرگاه بعدی شاعر در افسانه و تپش‌های آرام او در سوزادگنیها و وصف‌های بدیع نیما دانستش، از شعرهای دیگر این دفتر **ای شب معروف است: «هان ای شب شوم و حشت‌انگیز تاچند زنی به‌جانم آتش»** که در قالب چارپاره و مورد تقلید فراوان شاعران چهارپاره سرای بعدی است. ۲- دفتر دوم این مجموعه، **عنکبوت رنگ و شعر معروفش آلوده‌ننگ شب** است.

# صوفی مقدس قرن بیستم

به قلم مارتین لینگز



کتاب خیلی تازه فوق را دوستی از اروپا برای دوستی آورد که او نیز به من سپرد تا پس از «نگاهی کلی»، در صورت لزوم با هم ترجمه‌اش کنیم. نخستین احساس من از نظری گذرا در فصل‌هایی از کتاب این است: به‌همان قوتی که شرق هجوم آور به تمدن صنعتی غرب و عوارضش، شرق مشتاق جلوه‌ها و جنبه‌های سطحی عرفان خود و زادروود فرهنگی خود را «چیزی متعفن» - «بینشی فرسوده و درویش‌بازایی کهنه» و از سر بی‌حالی می‌داند، با قوتی چند چندان، غربیان به این «کهنه متعفن» روی می‌آورند. گرایش شدید «آنها» به‌مظاهر فرهنگ و تمدن شرق نه تنها در گریز و هجوم روزافزون روشنفکران عامی - که رسوایی رسالت تمدن خود را بر سر کوچه و بازار فریاد می‌زنند - بلکه بیشتر در تأمل و درنگ فرزندان آنها بر نمونه‌های عالی آثار فکری و هنری شرق، آشکار، و عجیب‌انگیز است. بدینسان می‌گویند: «می‌خواهند شرقی‌ها را سرچای خود نگه دارند». پس چرا تمدن و فرهنگ خود را ننهند می‌کنند؟ پس چرا حتی در سیاست و چهره‌های جنبش‌های اجتماعی، شوق شرقی آنرا بیشتر می‌پسندند؟

باری، کتاب حاضر سرگذشت یکی از بزرگ‌ترین صوفیان معاصر جهان شیخ احمد‌العلوی، صوفی الجزایری است که تا چند سال پیش در قید حیات بود، پذیرنده گروتسما و مراد آخرین بازماندگان سلاطین عارفان.

نویسنده در این کتاب ابتدا وصفی ساده و مشتاقانه از تصوف و مراتب آن، چگونگی کرامات شیوخ و رابطه مرید و مراد بدست می‌دهد و از گفتار صوفیان شاهد می‌آورد. کسی که روح او چون برفی در دست مذهب آب نشود، در دست او مذهب چون برفی آب خواهد شد. از رؤیاهای شیخ و دیدار شیوخ و کسب فیض از یکدیگر، بارها سخن آمده و کسانی را که شیخ احمد نزدشان به مریدی نشسته زنده داشته است. در مورد اینکه شیخ مدرسه‌ای نرفته و معلمی ندیده، از زبان خود او می‌گوید: «برای آموختن نوشتن هرگز کوششی فراوان در آن زمینه نکردم. هرگز به‌مکتبی نرفتم. حتی یک‌روز تنها مدرسه رفتن من آموزشی بود که در خانه از پدرم، در ضمن درسی قرآن حاصل‌کردم. و دست‌نوشته من هنوز

درخشان نیست». بعد اشاره به زندگی خانوادگی و فقر اقتصادی خانواده خود می‌کند و اینکه غرور پدرش نمی‌گذاشت کسی از فقر آنها سردر بیاورد.

نویسنده زندگی‌نامه شیخ در فصولی مختلف، متناسب با مراحل سلوک عرفانی تنظیم کرده بدین روال: ۱- تماشائی از برون - ۲- ریشه‌تصفو - ۳- دیداری از درون - ۴- مراد معنوی. در فصل دوم مراتب عرفان و جنبه‌ها و جلوه‌های مختلف چون: وحدت وجود، سه‌چنان، سیمیلیسم حروف‌الفبا، ارامش بزرگ، شهود و غیره آمده است. فصل آخر به‌اشعار شیخ و تفسیر آنها اختصاص داده شده و با آشنائی وسیعی رموز عرفانی و اشارات آنها را آشکار کرده است.

پرتو خورشید می‌تابد در (ماه) تیرگی من از شاخه‌های آتم و او ریشه من است دانائیهای ما سر مست از شراب عشقت چنان بود که انگار دیوانه‌ایم با وجود این، ما دیوانه نیستیم. تو مارا در میان مردمان می‌بینی اما، چنانکه تومی‌بینی، مادر میان حفظ موسیقی به‌عصیده داشته است؛ چرا که ارواح ما بر بلندترین بلندپایه تابان است. آن ما آگاهی است، گوهری نامفته، بی‌همتا در زیبایی؛ نمی‌بیندش کسی جز خدا.

## رخساره ادبی جشن هنر موسیقی مذهبی ایران و نقش آن در حفظ و اشاعه موسیقی ملی ایران از حسن مشحون



شاید در دنیای هنرها، هیچ‌یک از جلوه‌های هنری، چون موسیقی ملی ایران سفری پرخطرتر و راهی پرشیب و فرازتر در پیش نداشته و پروبال و سروتن به دیواره تنگناها و گذرگاه‌های حوادث نفرسوده و زخم و زیل‌تر به جلگه هموار فرجام نرسیده باشد. موسیقی هیچ ملتی نیز چون ایران آنهمه پایا و اغلب در لاف‌شعر و پیوسته به‌آن تاریخ زندگی خود را نهموده است. بطوریکه به‌جرات می‌توان دوره هائی از شعر ایران را موسیقی ایران دانست، ما شعر و موسیقی، هردو را «می‌سراییم». در حالیکه اروپائیها شعر را «می‌نویسند». یکی از علت‌های این امر فقدان «نت» یعنی الفبای موسیقی برای موسیقی ایران بود، از همین‌رو شعر را «نت» خود کرده است. علت دیگر وقایع اجتماعی و مذهبی و تأثیر آنها در رکود و بی‌رونقی موسیقی بزمی، و خلاصه خودم‌گویی طبع نوازندگی هنرمندان بوده است. شگفت نیست که بعد از تکیسا و پارید خسرو پرویز شادخوار و کامجو، بعد از شکست سیاسی و تعلیق فرهنگی، نوازنده یا شاعر شود، موسیقی‌ها بصورت مرثیه‌های مذهبی به‌زندگی خود درون شعرهای آهنگین و باگاسهای طول و عرض مصرع‌ها و ترجیع و تکیه قافیه‌ها ادامه دهد. اما این توجیه افرام‌آمین هم (که در این کتاب است) چندان یکجانبه؛ کافی نیست، چرا که موسیقی ما نه تنها در شعرهای مذهبی، بلکه گونه ملی و حماسی آن در شعرهای فردوسی (با ضرورت آهنگین خوانندهای قدیم آن) نیز زندگی کرده است. در بزم‌های نظامی (باز هم با ضرورت توانی خواندن آن) موجود است. چرا که پیش از صرب نیز ما شعر داشته‌ایم، اما بی‌وزن و آهنگ تند، یعنی مستقل از موسیقی - موسیقی نیز آوازاها و مناجات‌های زردشت بوده است. اما این واقعیتی است انکارناپذیر که بعد از حمله اعراب و سلطه توانگران مذهب، ممنوعیت‌های مذهبی در مورد موسیقی و ساز و صدا، بیش از هر هنگامی موسیقی را به‌پناهگاه قدیمی خود، شعر مجبور کرده است. در این میان تعزیه بیشترین سهم را در حفظ موسیقی به‌عصیده داشته است؛ گونه‌گونی صداها، تفاوت «Tone» در يك مرثیه به‌نسبت تفاوت حالت‌ها، ضرورت وقفه حرکت و برگردان، هماهنگی بازخوانی و همسرایی، همه از ویژگیهای تعزیه و در قلمرو آن بوده و بستری مناسب برای جوهرهای آهنگ مهیا می‌داشته است.

# اسکول

## این اولین آبجوی کاملاً پاستوریزه ایران است

آبجوی سالم، آبجوی بدون گلسیرین



### تاتر

«برت برشته» در شعری زیر عنوان «از مردان بزرگ» می‌نویسد: «مردان بزرگ چرت و پرت زیاد می‌گویند... آنها طوری رفتار می‌کنند انگار عقل کل‌اند... به مردان بزرگ باید احترام گذاشت ولی نباید حرف‌هایشان را باور کرد.» «برشته» تمام عمر با قهرمان‌ها و قهرمان‌پروری مبارزه می‌کرد. می‌خواست دیوارهای مرئی و نامرئی را میان مردم کوچک و بازار و مردان بزرگ خراب کند. شعر او بیان اندیشه اوست. حالا اگر ما نخواهیم به اندازه «برشته» تند برویم، باوجود این باید قبول کنیم که همه حرف‌های مردان بزرگ را نمی‌شنود «در بست» قبول کرد. حالا شعر برشته تا اندازه زیادی درباره نمایشنامه روسی بزرگوار آقای سارتر، مصداق پیدا می‌کند. ما که نمی‌توانیم صبر کنیم تا خود حضرت روزی روزگاری اقرار بفرمایند که نمایشنامه‌شان قراردادی، سفید و سیاه و آبی است، تا ما هم بگوییم: «بله قربان چنین است که می‌فرمائید.»

یک روسی از نیویورک به دلیل نامعلوم گویا شهر دلتا را زده است. به یکی از شهرهای جنوبی آمریکا می‌آید. تو کویه قطار با دو سفید و دو سیاه همسفر است. دو سفید مزاحمت می‌شوند، با دو سیاه دعوا می‌کنند. یکی از آنها را می‌کشند، سیاه دیگر فرار می‌کند. حالا برای اینکه سفید قاتل از زندان بیرون بیاید باید تنها شاهد معرکه یعنی خاتم روسی بنویسد بدون گناه و در مقام دفاع از خود سیاه را کشته است. نمایشنامه که شروع می‌شود روز بعد از حادثه است. معلوم نیست چرا همان ساعت و در همان محل روسی را برای استطاق به کلاتری نبرده‌اند. پسر دائمی قاتل شب حادثه را روی تخت خواب روسی سحر می‌کند تا دل او را برای شهادت دروغ نرم کند. ولی گویا خودش می‌داند که موفق نخواهد شد. چرا که دوتا از دوستان پلیس او وارد خانه روسی می‌شوند تا به جرم فاحشه‌گری - که در این شهر ممنوع است - او را بزدان ببرند. بعد ناگهان معلوم می‌شود که همه این دوز و کلک‌ها بخاطر آن شهادت کذابی است. روسی رضا نمی‌دهد! سر آخر آقای سارتر پدر پسر دائمی قاتل فراموش می‌شود و با سخنرانی احساساتی و استدلال احمقانه‌ای که حتی بچه‌ها را هم به خنده می‌اندازد از روسی امضا می‌گیرد که سفید قاتل بی‌گناه است. در پایان نمایشنامه پسر سارتر



صحنه‌ای از نمایشنامه «روسی بزرگوار»

سیاهان در آمریکا دفاع کند باید درباره زندگی آدم‌هایی نظیر «مارتین لوتر کینگ»، «جرج جاکسن» یا «انجلا دیویس» بنویسد که «زان‌که» برای دفاع از حقوق آنها به آمریکا می‌روند و شهر به شهر برای مردم سخنرانی می‌کنند.

و حالا تاتر دانشجویی و نمایشنامه روسی بزرگوار.

تاتر دانشجویی در معالک پشرفته دنیا همیشه یک تاتر پیش‌تاز، یک تاتر تجربی است. چندین جشنواره دانشجویی در «ادیسون» انگلیس، ار لانگن آلمان و «روسلاو» لهستان نشان می‌دهد که دانشجویان یا خودنمایشنامه‌های خود را نوشته‌اند یا «ناممکن و غیرقابل اجرا» را بر روی صحنه آورده‌اند. چرا که اساس و هدف تاتر دانشجویی، بیعت با زیگر و تماشاگر جوان و متحرک و زنده و پرشور و شمر، ارائه اندیشه نو و تجربه تازه است. بسیاری از بزرگان تاتر حرفه‌ای از تاتر تجربی دانشجویی آمده‌اند. از نویسندگان بگویی: لورکا تاتر را از دانشگاه شروع کرد، گروه تاتر دانشجویی تشکیل داد و به سفر در سراسر خاک اسپانیا پرداخت و نمایشنامه برای دانشجویان نوشت، برشته کار تاتر را با نقد تاتری در زمان تحصیل در دانشکده پزشکی آغاز کرد، هینسپور ترتون و ایلدن. از کارگردانان بزرگ امروز پیتربروک، جوتان میلر، چارلز مارویتز، همه دانشجویان بوده‌اند. من تصور می‌کنم دانشجویان ما راه ساده‌ای را انتخاب می‌کنند:

نمایشنامه معروف، نویسنده معروف و موضوع معروف. در صورتیکه راه دوم بسیار مشکل است: صدها نمایشنامه، رمان، شعر و تاریخ را خواندن، با چندین کارشناس و علاقه‌مند سخن گفتن و مشورت کردن، چندین روز و ماه بلکه سال کار کردن و آتوق با یک دنیا ذوق و شوق و مخصوصاً جرأت و شهامت اثری را اجرا کردن.

البته این ریاضت است و ریاضت پسند همه نیست. و خلق هنر تنها از راه ریاضت ممکن است، و گر نه حیف از این ذوق و شوق و استعداد هر هنر هدایت، سوسن تسلیمی، غلامحسین بهرامی و افتخار قهرمانی و دیگر همبازی‌هایشان که برای نمایشنامه فی کرده تاترهای حرفه‌ای، مخصوصاً نمایشنامه «روسی بزرگوار» سارتر هلد رود.

به سیاه تیراندازی می‌کند و روسی خوشحال است که تیر به سیاه نخورده است و با فرزند ستاوتور که به او پیشنهاد ویلای خصوصی و نوکر کلفت سیاه و هفته‌ای سه روز ملاقات داده است آشتی می‌کند.

نمایشنامه‌ای است که در آن انسان دوستی و آزادی خواهی موج می‌زند اما زورکی و آبی و تاتری. درحقیقت «روسی بزرگوار» توهین است به سیاهان آمریکا. «سیاهی» که سارتر معرفی کرده است، چیزی از یک «بره» بیشتر ندارد. نه حرفی برای گفتن دارد و نه کاری می‌کند. تمام عمرش را به گریه و زاری، دعا و گدائی گذرانده است. از این «سیاه» سارتر البته که باید یک روسی‌احق به دفاع برخیزد. اگر کسی بخواند از حق

### نقد تاتر

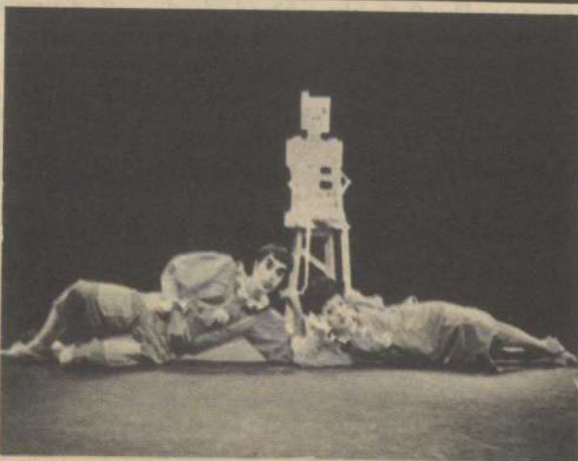
## «روسی بزرگوار»

### سارتر

## در دانشگاه تهران

(ابرج زهری)

«خلق انسان» بررسی خلقت است از لحاظ دو دلقک زن و مرد. دو دلقک با کمک هم انسانی را خلق می‌کنند. این انسان باشتاب زندگی را آغاز می‌کند، اما خیلی زود، بی‌بودگی زندگی را درمی‌یابد. او نمی‌تواند فشار مقررات و قوانین لازم‌الاجرای زندگی را تحمل کند و چاره را در آزاد کردن خود از بند زندگی می‌بیند. دو دلقک مثل همیشه غم‌شادی آفرینش و مرگ انسان خود را از یاد می‌برند و دوباره به آفرینش آدم‌های دیگر می‌پردازند بدون آنکه در اندیشه کشیدن بار سنگین زنده بودن باشند. مدت این نمایش ۲۷ دقیقه است.



برنامه دوم - ساعت ۲۱:۱۵  
روز جمعه ۱۲ آذر

## خلق انسان من علق

نویسنده: عبدالخالق

کارگردان: داریوش مؤدیان

بازیگران: شهناز جابری زاده

داریوش مؤدیان

مهدی فخیم زاده



## در جهان تئاتر از: ایرج زهری

### «اگوست، اگوست» نمایشنامه‌ای از «پاول کوهوت»



دیگر او نیز چون «سفر به دور دنیا در هشتادروز» بر مبنای رمان ژول ورن، «یوزف شویگ» بر مبنای رمان «پاروسلاو-هاشک»، شهرت جهانی یافته است.

«اگوست، اگوست» نمایشنامه‌ای است از نویسنده و کارگردان مشهور تئاتر چکوسلواکی پاول کوهوت. اگوست یک دلکش ساده است، مثل اینکه از یک دنیای دیگر آمده باشد تو یک سیرک وسط آدم و حیوان، بین هوا وزمین سرگردان شده است. تشویقش می‌کنند بخودش فشاری بیاورد و رئیس بشود، البته شرط دارد! باید حلقه ازدواج به انگشت بیندازد، پاپاجون بشود، خدمت نظام را پشت سر بگذارد، بابا نه‌اش غزل خداحافظی را بخواند! دور از چشم زن خانه پرنامه «هوسبازی» اجرا کند و پول مفصلی هم دست و پا کند، آنوقت... بعله! رئیس خواهد شد. که البته همه اینها حرف است، اگوست فلک‌زده انجام می‌دهد ولی رئیسش نمی‌کنند! این نمایشنامه را در پاریس «گابریل گاران» کارگردانی کرده است و «روفوس»، نقش اگوست را به زغم نقدنویسان فرانسه بسیار شیرین بازی کرده است. این نمایشنامه را سال ۱۹۶۶ نوشته است. نمایشنامه‌های

### «مرگ دانتن» اثر «گئورگ بوشنر»

نمایشنامه «مرگ دانتن» را گئورگ بوشنر (۱۸۳۷ - ۱۸۱۳) در بیست و یکسالگی، دو سال پیش از مرگ خود نوشت. اما ۶۷ سال بعد یعنی سال ۱۹۰۲ برای نخستین بار روی صحنه آمد. نمایشنامه بوشنر ۱۳۴ سال بعد برای نخستین بار در انگلیس بازی شد شاید برای اینکه در قرن نوزدهم نمایشنامه خطرناکی بود، گرچه امروز هم هنوز خیلی بی‌خطر نیست. «مرگ دانتن» نگاه

مظنون و ناامیدی است به انقلاب کبیر فرانسه. بوشنر تفاوت فاحش رویای عالی ایده‌آلیست‌ها و فلاکتی که انقلاب پدید آورد نشان می‌دهد. تفاوت میان سیاستمداران دور و دنباله‌روهای بی‌روح. کارگردان این نمایشنامه «جوناتان میلر» است. او روی فضای مرگ گرفته و غیر واقعی نمایشنامه تکیه کرده است. میلر شکل «صحنه برای

سخنرانی» را کنار گذاشته، همه‌جای تئاتر را از صحنه گرفته تا جایگاه تماشاگران به‌شیوه زمان لوسی ۱۶ تزیین کرده است. صحنه لغت است. در پایان نمایش دانتن و سه رفیقش کنار در منتظرند که کارگزاران کیوتین بیایند. نه تماشاگری هست، نه جلادی و نه گیوتینی. چهار سر - ناگهان - روی شانه می‌افتد. معشوقه یکی از آنها وارد می‌شود. می‌بیند، چیخ کوتاهی می‌کشد و وحشت زده و میبهوت بر جای می‌ماند.

کریستوفر پلامر هنرپیشه تئاتر و فیلم انگلیسی نقش دانتن را بازی می‌کند. که به اعتقاد تئاتری‌ها بازی وی با همه روانی یادآور گذشته یک انقلابی نیست. «مرگ دانتن» در تئاتر «وست‌اند» که با «الدویک» هر دو زیر نظر لورنس ایلیویه اداره می‌شود، بازی‌شده. جوناتان میلر گفته است پیش از آنکه «مرگ دانتن» رادست بگیرد و روزی در موزه لباس بوده است پادیدن عروسک‌های لباس پوشیده «بی‌سر» در یک تالار بزرگ و خالی احساس غریبی به او دست داده است. و همین احساس

### «سفری دور پدرم»

نمایشنامه از جان مورتیمر Mortimer



مورتیمر که از نویسندگان پرکار تلویزیون، رادیو و صحنه است این نمایشنامه را برای تلویزیون نوشته است و از تلویزیون هم پخش شده است. حالاهمین نمایشنامه را در لندن روی صحنه بازی می‌کنند. دامتان با موزه‌ای است تقریباً زندگی‌نامه خود نویسنده است. نمایشنامه او را در «خان» های گوناگون زندگی‌شان نشان می‌دهد. روزگاری که شاگرد مدرسه بود و کاتالوگ تئاتر و خاطره جمع می‌کرد، به دقت جوانی که در جیبه جنگ بی‌پاک و بی‌ملاحظه پیش می‌رفت و آن موقع که حقوقدان شده بود و با پاش سوال پیش کرده بود و این پدر اوست که نقش اصلی را در نمایشنامه دارد. فرق اصلی میان «مورتیمر» و نویسندگان معاصر او که مسأله «پدر و پسر» را در آثار خود آورده‌اند در اینست که مورتیمر در نمایشنامه‌اش از یک مورد نتیجه کلی و عمومی نمی‌گیرد، به عبارت دیگر مشکل یا مسأله اجتماعی مبتلا به سنیر و کبیر را مطرح نمی‌کند. منتقد انگلیسی مایکل بیلینگتن می‌نویسد از زیباترین قسمت‌های نمایشنامه «سفری دور پدرم» اشاره نویسنده به نقاط ضعف و قدرت خود است.

در این نمایشنامه «آلک گینس» نقش پدر را بازی می‌کند. می‌نویسد در نقش پدری تکرور، سنت‌شکن، شوخ و نابینا شاهکار کرده است. آلک گینس را در ایران با فیلم «پلی برودخانه کوانی» می‌شناسند اما او شهرت خود را در انگلیس در تئاتر بدست آورده است. سال ۱۹۲۸ یک

پایه کارگردانی او شده است. «دانتن» را میلر در یک چنین اطلاقی و میان چنین مجسمه‌هایی که سایه‌هاشان تا سقف تالار بالا می‌رود قرار داده است. پایان کار وقتی می‌خواهد انقلابیون مایوس را بیرون ببرند خودشان در صف عروسک‌های بی‌سر انتظار می‌ایستند و این برداش همانست که گئورگ بوشنر شاعر نمایشنامه‌نویس انقلابی می‌خواست بنظر «مارتین اسلین» دراماتو بی‌بی‌سی لندن و صاحب کتاب معروف (تئاتر پوچی) نمایش روحیه انقلاب اثر در این صحنه که به تالار تشریح پزشکی شباهت دارد ممکن نیست اتفاقا کارگردان به عمد صحنه‌های عظیم انقلابی را تغییر داده است تا فضا مرگبار و مایوس تقویت شود. مثلا در آغاز نمایش دیوارهای صحنه موزه را تصاویری از مجسمه‌های فیلسوفا یونان و هند بصورت اسلاید می‌پوشا؛ و در پایان نمایش این تصاویر اسلایدی به اسکلت‌های کتاب تشریح پزشکی تغییر شکل می‌دهند.

### هملت در کمبریج

هملت تراژدی ویلیام شکسپیر از آن نمایشنامه‌هاست که پیوسته و همه جای دنیا روی صحنه است (متأسفانه در ایران ما دوبار ترجمه شده است اما هنوز اجرا نشده است). بدین جهت چه کارگردان و چه نقدنویس هر دو وقتی «هملت» را «دست می‌گیرند» که کار اندیشه‌ای نو در آن کشف کرده

### «واگر خدا سیاه بود؟»

نمایشنامه از اریانو سوتاسونا

این موالی است که پرفسور اریانو سوتاسونا استاد زیبایی‌شناس تئاتر در برزیل مطرح کرده است. سوتاسونا شانزده سال است که نمایشنامه‌ای به نام «وصیت‌نامه یک سگ» که در آمریکای جنوبی شهرت بسیار کسب کرده است و پایان سال ۷۱ در تئاتر «ادسون» پاریس بازی خواهد شد. «وصیت‌نامه یک سگ» داستان زن نانوایی که عشقی بی‌اندازه به سگ خود دارد. یک روز سگ مریض خود را پیش کشیش دهکده می‌برد تا کشیش برای سگ او دعا کند. کشیش که همیشه برای حیوانات مالک بزرگ و صاحب معادن اطراف دعا می‌کرده است، این بار کشیش نمی‌خواهد دعا کند. در ضمن جروبحث و دعوی آندوسگ می‌میرد. سگ وصیت‌نامه‌ای از خود باقی گذاشته و در آن همه دارائی خودش را وقف کلیسا کرده است. حالا تصمیم کشیش عوض می‌شود. حاضر است حتی بزبان لاتین وطنی مراسم درست‌حسابی حیوان را بپاک بسپارد! روز تقسیم ازلیه، دو راهزن به ده حمله می‌کنند و همه اهالی را از دم

تیغ بی‌دریغ می‌گذرانند و خودشان هم کشته می‌شوند، روز عدالت برخلاف انتظار همه یک مسیح سیاه‌پوست بر سرندگان ظاهر می‌شود و در مقابل سگ و حیرت آنها می‌گوید: من سفید به دنیا آمده‌ام و جهود بودم. اما می‌توانستم سیاه باشم و در افریقا بدنیا آمده باشم. من امتیازی برای هیچ‌کس قائل نیستم. امروز تصمیم گرفته‌ام در هیات یک سیاه‌پوست ظاهر بشوم. همین‌ا!

سوتاسونا یک کاتولیک است و نمایشنامه او نه‌بامذهب بلکه با عمال نادرست مذهب مخالفت می‌کند. پل‌لورا با گروه تئاتری «فرانش کنته» نمایشنامه را در کشور «رونویون» در افریقا اجرا کرده است و هنرپیشه سنگالی شیخ‌دوگوره نقش مسیح سیاه را بازی می‌کرده است.



### «کاپیتن شل و کاپیتن اسو» نمایشنامه‌ای از سر ژ رضوانی و «تورانداخت» اثر برت برشت در تئاتر ملی مردمی پاریس

ژرژ ویلسون رئیس تئاتر ت. ان. پ. (تئاتر ملی مردمی) دو برنامه روی صحنه آورده است. در تالار بزرگ آخرین نمایشنامه برشت «تورانداخت» یا کنگره سفیدشویان» را که در سال ۱۹۵۲ یکسال پیش از مرگ خود نوشت و در تالار «ژمیه» نمایشنامه‌ای بنام «کاپیتن شل و کاپیتن اسو» آخرین اثر «سرژ رضوانی» را اجرا می‌کنند. «سرژ رضوانی» نقش‌وترا نه‌ساز من نه فرمالیست هستند و نه ادبی. در نقاشی مدتها کار ابستره می‌کردم ولی امروز به نقاشی تزیینی برگشته‌ام. من فقط در صورت لزوم، نقاشی می‌کنم. همسر از نحوه بیان آن چیز»

DIRECTION GEORGES WILSON

**TNP**

GRANDE SALLE

BRECHT  
**Turandot**

OU

LE CONGRÈS  
DES BLANCHISSEURS

Places : 5 F, 9 F, 11 F

Location au théâtre - par téléphone 553.27.79.  
Location par correspondance : T.N.P. Palais de Chaillot.

SALLE GEMIER

REZVANI  
CAPITAINE SCHELLE,  
CAPITAINE EXÇO

Places : 11 F

سرژ رضوانی پسر مجید رضوانی است که کتاب‌معمرفی زیر عنوان «تئاتر و رقص در ایران» بزبان فرانسه نوشته و در سال ۱۹۶۲ در پاریس (مزون-نوب-ولارژ) به چاپ رسانده است. به جهت تحسین و تمجید فراوانی که مطبوعات فرانسه از نمایشنامه «کاپیتن شل و کاپیتن اسو» سرژ رضوانی کرده‌اند در شماره آینده‌تاما در باره این هنرمند ایرانی و نمایشنامه‌اش مطلب دیگری خواهیم داشت. نمایشنامه تورانداخت را ژرژ ویلسون تعمیری می‌داند از همکاری روشنفکران آلمانی‌بهاپتیر. درباره این اثر واجرا در فرصت دیگری خواهم نوشت، بویژه آنکه «تورانداخت» نقش مهمی در ادب نمایشی دنیا دارد.

«کاپیتن شل و کاپیتن اسو» یک نمایشنامه سیاسی است شل واسو دو تراست نقی بزرگ بین‌المللی است. رضوانی در گفتگو با نقدنویس مجله «لئونولیتیر» می‌گوید: «نفت، بطور خلاصه، نشانه‌ای است از استثمار دوسوم دنیا. در ابتدای کار من واکنش یک‌بچه را دیدم که می‌گفت: «پدر، تو تو ماشین بنزین می‌ریزی ولی این‌که بنزین نیست این خونه!» این نمایشنامه‌را که آمیخته‌ای از خیال‌پردازی شاعرانه و تجزیه تحلیل دقیق وضع کنونی دنیاست، ژان پییر وینسان Vincent کارگردانی کرده‌است و هم او بود که نخستین نمایشنامه رضوانی: «اردوگاه ماهوت طلائی» را در جشنواره اسمال «اوپنویون» روی

# ده سازندهی تئاتر امروز



به انتخاب اریک بنتلی

ترجمه بهنام ناطقی

## Richard Wagner

### فصل دوم: عقاید ریشارد واگنر

نوشته: آرتور سایمونز

این ساخت نادرست، با تئوری و عمل Gluck که انقلابی چیزی بیش از طنیانی بر له آهنگساز ویر علیه تسلط خواننده نبود، همچنان دست نخورده باقی ماند. از خواننده ترانه سخن می‌گفتیم. اینکه آیا خواندن ترانه محلی یا ترانه یک آهنگساز تا چه اندازه نمایشی می‌تواند باشد. خواننده موسیقی‌ای را که آهنگساز در مقابل او قرار داده بود با وفاداری و امانت ارائه می‌داد، اما شاعر هنوز با مدیون به آهنگساز نگاه میکرد و به این ترتیب هیچ قدم نزدیک‌تری بسوی درام، بر داشته نشد. روشن است کاری فراتر از این نمی‌توانست انجام بگیرد چرا که شاعر در جایی قدم می‌گذاشت که قبلاً توسط آهنگساز غضب شده بود. شاعر هیچ کاری نکرد و همچنان به کار کردن طبق دستور، ادامه داد، و هیچگاه بخود جرات تعقیب هدفهای دراماتیک را نداد.

تکیه کردن بر قافیه، معیار فرم‌های تثبیت شده موسیقیدان را سخت‌تر می‌کرد به این ترتیب، موسیقی که باید بیان طبیعت اشیاء باشد، کوشید خود موضوع خود باشد. واگنر می‌گوید: «چنین موسیقی‌ای، دیگر نمی‌تواند موسیقی باشد بلکه تجلی دورگه و کاریکاتوروار است از شعر و موسیقی». در آوازهای محلی، آهنگ و شعر با هم پیش می‌روند؛ در حالیکه در اپرا همیشه شخصیت پرداز می‌وجود داشته است. روسینی همه چیز را جز «ملودی برهنه، گوش‌نواز، مطلق و ملودیک» کنار گذاشت، نوایی خوش آهنگ و بسی معنی.

روسینی، به هر کس آنچه او میخواست داد. او به خواننده آنچه خواننده می‌خواست داد؛ خودنمایی، و به بازیگر آنچه بازیگر می‌خواست؛ باز هم خودنمایی، و به شاعر، فراغتی طولانی برای پرداختن به قافیه‌ها، بالاتر از همه، به مردم آنچه را می‌خواستند، داد: [نه آدمها بلکه مردمی که برای اینکه از یکدیگر تمیز داده شوند، نیازمند نامگذاری هستند] و آن، اپرای مدرن مدرنی بود. «پس روسینی تاریخ زندگی واقعی اپرا به پایان می‌رساند».

کوشش (Weber) ویر، کوششی اصیل و باوجود این، بیسوده‌ای برای ایجاد اپرای زنده بود. «ویر» در اپرا فقط ملودی می‌دید و به سرچشمه‌های حقیقی ملودی رفت: آواز محلی، و آنرا چون گلی از شاخه چید و بجایی برد که در آن جز محو شدن و مرگ کار دیگری از آن ساخته نبود، زیرا قوت ریشه‌اش را از آن گرفته بود. بعد از او، روسینی و اوپر Auber ملودی‌های محلی ملی را جمع‌آوری کردند و مثل خیاطی که لباس کهنه‌ای را تغییر می‌دهد، آنها را در هم کردند. موسیقی کوشید که غیر زمینی باشد و چیزی رایبان نکند اما بازویش غیرعادی‌تر، اپرا، فرانسوی شد، و، تا حدی به جهت سوءتفاهم که نسبت به بشوون وجود داشت، نئورومانتیک گشت.

واگنر، در نتیجه‌گیری‌اش از همه بحث اپرا و طبیعت موسیقی، بمانی-گوید که راز نازایی و بیحاصلی موسیقی جدید، در این نهفته است که موسیقی، زنی است که می‌زاید اما بوجود نمی‌آورد. «دورست مثل ملودی محلی (Folk) زنده که تا لحظه‌ای مرگ از شعر محلی زنده جدا نمانده‌اند است. ارگانیک موسیقی هرگز نمی‌تواند ملودی حقیقی و زنده را تحمل کند مگر اینکه ابتدا بوسیله‌ای فکر شاعر، رارور شود. موسیقی زن‌حامله‌ای است و شاعر بوجود آورنده‌ی آن است. بنابراین، موسیقی همچون زن‌حامله که تنها به زادن اکتفا نمی‌کند بلکه می‌خواهد بوجود هم بیاورد وقت آفرینش به منتزای چنین می‌رسد. بنابراین، واگنر، به طرف شاعر برمی‌گردد.

قسمت دوم کتاب «اپرا و درام» دربار «نمایشنامه و طبیعت شعر نمایشی» است. بنظر واگنر درام مدرن، دو پایه دارد: رمانس-شکسپیر (Romance سرگذشت ماجراجویانه یا عاشقانه بصورتی اغراق‌آمیز بیان می‌شود. م. م) و آثار راسین که تراژدی یونان را غلط فهمیده بود در دوره رومانس سرودن شعر داستانی (Narrative) به رمانس خیالی ارسطو، منجر می‌شود. شکسپیر، به این رومانس خیالی، یعنی درونی بخشید و موجب نمایش بیرونی آنها فراهم ساخت؛ اوصحنه‌ی غیرمنطقی و نامحدود را از بازیگران لالابازی و نمایش‌دهندگان نمایشنامه‌های اسرارآمیز گرفت و حرکت را در نمایشنامه‌های خود به حدود توجه تماشاگر، محدود کرد. و به این ترتیب درمی‌یابد که روی همه‌ی آنچه مبهم و در «رومانس» و تاریخ، نامحدود بود، باز گذارد، در فرانسه و ایتالیا، آثار تقلیدی بود از هنر باستانی و نه در مقابل مردم بلکه اکثر درقرص‌های پرس‌ها اجرا می‌شد. بنابراین صحنه‌ی ثابت و بی حرکت مورد نیاز بود. در انسان که درام هرگز در خاکش ریشه نگرفته است چیز دورگه‌ای که هنوز در صحنه‌های اروپا متداول است بوجود آمد. وقتی که آثار شکسپیر به آلمان یعنی به‌جایی که اپرا به تمامی در تملک صحنه‌ی راه یافت، کوششی برای واقفیت‌دادن براساس این‌اكتشاف بود که دراماتیزه کردن رومانس و تاریخ، تنها اگر صحنه‌ی مناسبی برایشان درست شود، می‌تواند ممکن باشد. در کوشش برای واقفیت بخشیدن به تصویرهای ذهنی شکسپیر، همه‌ی وسایل مکانیک، بیسوده بکار گرفته شد. و خود نمایشنامه‌ها، بریده و قطعه قطعه شد تا در حیطه‌ی نمایش ممکن و واقعی قرار گیرد. واضح بود که درام شکسپیر، تنها در شرایط ابتدایی خودش، با صحنه‌ای که به تمامی به قوه‌ی تخیل تماشاگر واگذار شده است، می‌توانست شناخته و تمیز داده شود. و آن، تا آنجا که تجسم ممکن بود، مجسم شد، «توده‌ی غیر قابل-

بررسی از واقع‌گرایی‌ها و واقعی دادن‌ها». بنابراین آشکار شد که طبیعت رومانس، هرگز نمی‌تواند بطور گاه با طبیعت درام تطبیق نماید؛ در شکسپیر، بعنوان هنری که درام در آن جوهر درونی و نمایش تجسم‌یافته بود، در مقام یک فرم، ناقص و کما یتافته باقی ماند. نتیجه‌ی این آگاهی این بود که شاعر هم در اسبهای ادبی‌ای برای خواندن و نه اجرا شدن، نوشت یا در بازسازی مصنوعی باستانل کوشید. درام گوته و شیلر، چنین بود، گوته، پس از کوشش‌های تکراری تنها با ارگانیک خود را در «فاوست» و در «ویلهلم میستر» عرضه می‌کند که اولی تنها از نظر فرم؛ دراماتیک است، و دومی، بی‌برده به رومانس با می‌گردد. شیلر، در کوشش برای برگرداندن تاریخ به رومانس و رومانس به درام، «در میان زمین و بهشت» سرگردان است. هر دوی آنها وهمه آنچه از این دو نتیجه شد، ثابت می‌کند که «درام ادبی ما، همانقدر که پیاپی از آوای سمفونیک صدای انسانا دور است، از درام اصیل فاصله‌دار، و اینکه در درام مدرن تنها بوسیله تدابیر ماهرانه‌ی مکانیک ادبی، می‌توان به اجرا کردن شعر، رسید. همانطور که در پیاپی، رسیدن به اجرای موسیقی، تنها با استفاده از پیچیده‌ترین تدابیر مکانیک فنی ممکن است. و در هر دو مورد، شعر بی‌روح و موسیقی بی‌آهنگ نصب‌مانی می‌شود».

پس‌ساده‌ی درام مدرن، رومانس است. به این ترتیب، چه فرقی می‌آید بین رومانس و افسانه که مادری در کهن یونان بود، وجود دارد؟ واگنر افسانه را بعنوان «شعر بیش‌زنده» بطور عمومی، خلاقیت تخیل انسان ابتدایی که تحت تأثیر شگفتی و عد درک پدیده‌های طبیعی است، تعریف می‌کند. «این چیز غیر قابل قیاس و پاره افسانه، چیزی است که در همه زمانها و همه انواع انسان، صد می‌کند، و مداوم و همیشگی است... کار شاعر، صرفاً توضیح و تشریح افسانه بوسیله حرکت حرکتی که باید خلاصه و شکل یگانه‌ی افسانه باشد بود. همانطور که خود افسانه هم، در عوض، عصاره و وحدت‌یافته‌ی ابتدایی بشر از طبیعت بود. رومانس قرون وسطی، آمیختن دو دایره‌ی افسانه‌ای، سر چشمه گرفته است، افسانه‌های مسیح و قصه‌های قهرمانی آلمانی. افسانه‌های مسیحی تنها می‌توانند عکس‌ها و تصاویری عرضه کنند یا به‌وسیله موسیقی، تغییر شکل بدهند.

جوهر درام، حرکت زنده و فعا در پیشرفت بسوی پایان معنی است حال آنکه مسیحیت، که گذر گاهی میان زندگی بسوی مرگ است «پا» بناچار با غوغای زندگی آغاز شد تا هسته‌ی هسته، حرکتش را در چپ آخرین نفرهای هنگام مرگ، ضمیمه و کند کند. افسانه قهرمانی آلمانی

با افسانه‌های کهن‌تر از مسیحیت، آغاز می‌شود، سپس، وقتی مسیحیت، آنرا غنیمت می‌شمارد و غصب می‌کند، به «گروهی از حرکات» تبدیل می‌شود که «ایده‌ی حقیقی آنها غیر قابل تعمق و بوالهوسانه بنظر می‌آید زیرا مایه‌های اصلی آنها، با تکیه بر بینشی خاص از زندگی، که برای مسیحی‌ها کاملاً بیگانه است بدست شاعر از میان رفته بود. و به این ترتیب افسانه‌ی قهرمانی آلمانی، یکنلی غیر واقعی و حتی غیرزمینی می‌شود، در این ضمن، طبیعت، بدون تغییر و تفسیرهای همچنان در انتظار تغییر و تفسیرهای جدید ماند.

نخستین گام در این تعبیر و تفسیر جدید، اینست که چیزهای واقعی را، همچنانکه هستند بگیریم و بطور فردی، عرضه نماییم و در میان این درهم برهمی شرایط و اطرافیان و محیط، جوهر انسان، تشریح نشده باقی‌ماند. این کار، بدست‌نویسندگی رومانس انجام‌پذیر است نه توسط دراماتیکست. درام، که زنده و متحرک است، همه آن محیطی را که نویسنده‌ی رومانس در برابر ما قرار می‌دهد، در برمی‌گیرد. و در اینجا باید گفت که «نویسنده‌ی رومانس، از بیرون بسوی درون کار می‌کند در صورتیکه دراماتیکست، از درون به بیرون. و اکنون، در حالیکه قدمی فراتر رفته است و زندگی واقعی را همانطور که در مقابل چشمان ما، وجود دارد، گرفته است، شاعر دیگر نمی‌تواند «به تفتن‌های هنرمندانه بپردازد»؛ او تنها می‌تواند عرضه‌گر تمامی کلیت وحشت آنچه عریان در برابر او قرار دارد، باشد؛ «او فقط نیازمند احساس ترجم است و یکباره احساس او، به نیروی حیاتی‌ای در هنر، تبدیل می‌شود. چیزهای واقعی، او را از اندیشه چیزهای واقعی، بیرون می‌کند؛ شعر به ژورنالیسم (روزنامه نگاری) تبدیل می‌شود و سیاست، ماده‌ی شاعری می‌گردد.

ناپلئون بود که به «گوته» گفت در دنیای جدید سیاست، نقش تقدیر را در دنیای کهن، ایفا می‌کند. تقدیر یونانی، ضرورت طبیعی درونی‌ای بود که بوسیله آن، یونانی از حکومت سیاسی استبدادی، می‌گریخت - زیرا آنرا درک نمی‌کرد. سرنوشته‌ی حکومتی استبدادی است که خود را چون یک ضرورت خارجی برای دوام جامعه، به ما تحمیل می‌کند؛ و ما در مقابل آن به ضرورت طبیعی پناه می‌بریم، زیرا، ما آموخته‌ایم که این موضوع را درک کنیم و آنرا بعنوان شرط هستی‌خود و همه‌ی اشکال گوناگونش، شناخته‌ایم. در افسانه‌ی ادبی، تصویر پیشگویانه‌ی از «همه‌ی تاریخ نوع بشر» بچشم یونان می‌گردد باید خارج شود. تا زوال ناگزیر حکومت، حکومت جدید، ضرورت جامعه‌ی مصنوعی و غیر ارگانیک است و آنچنان نیست که

کامل بشود. گفتار مدرن، مثل نثر و شکل‌بندن شعر به گفتار روشن‌فکرانه‌ی مطلق، تبدیل شده است. همانطور که موسیقی هم به «آهنگ کلام مطلق» تبدیل شده.

واگنر، در بخش سوم کتاب «اپرا و درام» به تأمل در «هنرهای شعر و آهنگ در درام آینده» می‌پردازد. او با شرح و بررسی اعمال فیزیولوژی تکلم (ساختن گفتار و کلام از طریق تنفس و بوسیله‌ی اعضاء مخصوص حنجره) می‌نویسد تنها از ارتقاه بیان در گفتگوی عادی و نه از عروض شناخته شده‌ی شعر، که می‌توانیم بیان غایی را آرزو کنیم؛ و این که، در مورد زبان‌مان، که همه‌ی وسایل مستقیم تامل به احساسات را از دست داده است باید به ریشه‌های باستانی آن رجوع کنیم آن زمان که هنوز خالص بود و با آهنگ مخلوط نشده بود. واگنر نشان می‌دهد که وزن اشعار همسرایان یونانی تنها می‌تواند با آن نظر گرفتن همراهی موسیقی با آن بطور کامل درک شود. اینکه این اشعار غنایی برای آهنگ‌های



این عمل را نه در حاله‌ی می‌توان جست و نه در گذشته. در «حال» یافت نمی‌شود به این دلیل که روابط ما گسیخته و متشوش، و غیرطبیعی است در گذشته هم، آنطور که بوسیله تاریخ ضبط شده است، پیدا نمی‌شود زیرا یک عمل تنها در صورتی می‌تواند برای ما قابل درک باشد که با توضیح و تشریح جزء به جزء تمام محیط و اطرافش، عرضه شود. پس به این ترتیب، این عمل را باید در آفرینش تازه‌ای از افسانه، جستجو کرد و این افسانه باید از عصاره‌ی یک عمل، از تصویر همه اثری انسان برخیزد و با آگاه‌کردن انسان بروضعت خود همراه باشد طبیعتی که بعنوان یک کل از طریق احساس فهمیده شده باشد. این کار، یعنی قدرتی بخشیدن به لفظه‌ی حرکت، تنها بوسیله «جایگزینی معیار معمولی و عادی انسانی، در خیال شاعرانه» می‌تواند انجام گیرد.

عجاب شاعرانه، بلندترین و لازم‌ترین فراورده‌ی نیروی هنرمند در مشاهده و نمایش است... شاعر به نیروی تخیل شگفتی انگیز خود پدیده‌ی طبیعت را با اشکال اعجاب‌انگیز در برابر ما قرار می‌دهد؛ زیرا تنها در این اشکال است که این پدیده‌ها هرچه شرایط حرکت و جنبش انسانی، سخت‌تر می‌گردد، بهتر فهمیده می‌شوند. مایه‌های اصلی که به این لحظه‌ی متعالی حرکت منجر می‌شود باید بصورت عصاره درآید و یگانه شود؛ و از این یک موتیف، «همه‌ی آنچه دلالت بر ویژگی یا اتفاقی و تصادفی بودن می‌کند باید خارج شود». این اظهار و بیان احساس که کاملاً شناخته و تشخیص داده شد، تنها در آهنگ کلام است که می‌تواند

است، گرفته است و با این‌کار «روی احساس تأثیر گمراه‌کننده و بی‌حس کننده» می‌گذارد. «تنها در اوج کامل احساسات غنایی، وقتی همه‌ی کار اکثرها محیط و اطرافشان بصورت مؤکدی مقدسه، بیان احساس مشترکی قرار می‌گیرند، به شاعر لحن توده بزرگی از صداها عرضه می‌شود که با آن می‌تواند هارمونی‌هایش را بنا کند و تنها توسط ارکستر می‌تواند بیان خود را بیاید زیرا ارکستر، «فکر تشخیص داده شده» هارمونی است.

طنین صدای انسان، هرگز نمی‌تواند بطور مطلق با ملین صدای یک‌ساز، مخلوط شود؛ وظیفه‌ی ارکستر است که خود را تابع آن سازد و آنرا حمایت کند. ارکستر «توانایی ادا کردن چیزهای گفته نشده» را دارد، یا چیزهایی که بذهن ما، گفته نشده می‌رسند. یا باکله‌ی بیان‌کردنی نیستند. ارکستر، قادر است فکر را به یک هیجان یا احساس واقعاً حاضر تبدیل کند («قدی میان هیجانی حاضر و هیجانی غایب»). «موسیقی نمی‌تواند بیندیشد اما می‌تواند افکار را تجسم بخشد. یک موتیف موسیقی، وقتی می‌تواند اثر انسانی از یک احساس ایجادکننده هیجان احساسی که در آن موتیف ارائه داده می‌شود، بطور مشخصی یا موضوع مشخصی بستگی داشته باشد و توسط یک شخص معین درست در برابر چشمان ما، عرضه شود».

بنابراین، ارکستر می‌تواند بیان کننده‌ی احساس آینده یا یادآور احساس گذشته باشد و می‌تواند این کار را با وضوح کامل و با توسل مستقیم به احساس شونده انجام بدهد. برای رسیدن به وحدت کامل فرم و محتوی، باید چیزی بیش از العاق بیان شاعرانه و موسیقی صرف، وجود داشته باشد، در غیر اینصورت، موسیقیدان احساسی را بیسوده تحریک کرده است و شاعر در تثبیت این احساس که بطور ناقص تحریک شده، شکست خورده است. وحدت، تنها وقتی می‌تواند حفظ و نگهداری شود که بطور کامل ارائه دهنده‌ی بیان احساس باشد و آنرا لاینقطع، ارائه دهد؛ و این‌کار تنها هنگامی می‌تواند انجام گیرد که منظور شاعر و بیان موسیقیدان آنچنان درهم آمیزند که هیچکدام از دیگری تمیز داده نشود و ارکستر واقعاً کامل توجه ما را بعنوان یک وسیله بیانی بخود جلب نمی‌کند بلکه ما را به‌سوی موضوعی که بیان می‌شود، می‌کشاند. نتیجه این می‌شود که، ارکستر از جیتی اصلا شنیده نمی‌شود و از یاد می‌رود، اینجاست که «هنر، در نهایت‌کار، هنر را پنهان می‌کند».





شد. ۷۳ فیلم در برنامه اصلی، ۸ فیلم در برنامه جنبی و یک فیلم ویژه از «یونسف». همچنین در برنامه «ترنوسپکتو» ۲۴ فیلم از آثار «مارشالک» سینماگر نامی لهستانی به نمایش گذاشته شد.

از ایران نیز مجموعه‌ای توسط مرکز سینمایی وزارت فرهنگ و هنر و کانون پرورش فکری برای شرکت در فستیوال ارائه شد.

فیلم‌های ایرانی شرکت کننده در ششمین فستیوال فیلم‌های کودکان و نوجوانان عبارت بودند از:

سه فیلم (داستانی) از ناصر تقوایی (رهایی) حسن تهرانی (قصه درخت هلو) محمد رضا اصلانی (با اجازه) و چهار فیلم نقاشی متحرک از:

فرشید منقالی (پسر و ساز و پرنده) - نورالدین زرین کلک (زمین بازی پاسبوش) مرتضی معین (آنکه خیال بافت و آنکه عمل کرد) و صادقی (هفت شهر).

این هفت فیلم از طرف کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در فستیوال امسال شرکت کردند. وزارت فرهنگ و هنر نیز دو فیلم بنام‌های «بهترین دوست شما» از خانم دلارا رسولی (بطریق نقاشی متحرک) و «آیا...» ساخته آقای سهراب شهید ثالث برای فستیوال امسال تهیه کرده بود. که فیلم اخیر در فستیوال بصورت جنبی به نمایش گذاشته شد.

در این مقال می‌پردازیم به معرفی فیلمسازان ایرانی که امسال در فستیوال شرکت کردند و گفتگو درباره فیلم‌ها، نحوه کار و نظرهایشان.

## فیلم‌های ایرانی

در ششمین فستیوال بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان

- **قدم تازه‌ای در راه هدف غایی فستیوال**
- **چهره‌هایی که درخشیدند...**
- **و فیلم‌هایی که به فستیوال نرسیدند!**

از دیباچک سچل

«ششمین فستیوال فیلم‌های کودکان و نوجوانان از تاریخ ۲۴ آبان تا ۴ آذر ماه ۱۳۵۰ در تهران و همزمان با آن در شیراز، تبریز، اصفهان و اهواز و مشهد برگزار شد.»

فستیوال فیلم‌های کودکان و نوجوانان بطور رسمی کار خود را از آبان ماه ۱۳۴۵ آغاز کرده است و فکر برگزاری آن یکی از ابتکارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان محسوب می‌شود. این فستیوال تا دو سال پیش به نمایش فیلم‌های برگزیده خارجی می‌پرداخت و از سال ۴۸ فیلم‌های ایرانی نیز در مجموعه برنامه‌های فستیوال گنجانیده شد.

مرکز سینمایی کانون در شروع کار هفت فیلم تهیه کرد که عبارت بودند از: فیلم «بدیده» از محمد رضا اصلانی - «صوم سبیلو» از بیضائی نان و کوچه» از کیا رستمی - «گر قناره» و «وزنه‌داری» از باغداساریان و «سوه تقاهم» و «آقای هیولا» ساخته فرشید منقالی.

مجموع این فیلم‌ها «بخاطر شروع نوید بخش» برای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، مجسمه طلایی بارمغان آورد.

پس از پنجمین فستیوال فیلم‌های کودکان چند فیلم، سوه تقاهم، بدیده، گر قناره و نان و کوچه در کشورهای خارجی به معرض نمایش گذاشته شد و خوش‌درخشید (در هند - چکسلواکی - آلمان...).

امسال در ششمین فستیوال فیلم‌های کودکان و نوجوانان مجموعاً ۸۲ فیلم (از ۱۴۴ فیلم عرضه شده) برای نمایش در برنامه های رسمی و جنبی انتخاب و به نمایش گذاشته

### کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان قصه درخت هلو

«قصه درخت هلو» فیلمی است از حسن شرف تهرانی این فیلم ۲۲ دقیقه‌ای از روی فکر اصلی قصه معروف «بهرتگی» یک هلوزار هلو، ساخته شده و فیلمبردار آن ابوالقاسم ناسوتی است. موسیقی متن را اسفندیار منفرد زاده بعهده داشته و سناریست و کارگردان فیلم حسن تهرانی است.

هنرپیشه‌های اصلی فیلم دو کودک هستند با نامی باقر که کار واقعیت‌مانندین پایه است و «حاجی» که شاکرد قهوه‌خانه‌ای است در حوالی کرج... (هر کس می‌کارد باید بردارد) این فکری است که فیلم بدنیال بیان آست.

تماشا - آقای تهرانی، به نظر شما فیلم «درخت هلو» همانگونه که انتظار داشته‌اید ساخته شده؟

تهرانی - قسمت اول فیلم (۷ دقیقه اول) همان چیزی است که می‌خواستم ولی از بقیه فیلم چندان راضی نیستم.

تماشا - فکر می‌کنید این فیلم بتواند موفقیتی در فستیوال بدست آورد؟

تهرانی - امکان بردن برای من بسیار کم است چون فیلم‌های بسیار خوبی امسال در فستیوال شرکت کرده‌اند.

تماشا - از میان فیلم‌های ایرانی

شرکت کننده کدامیک را جالبتر و موفقتر می‌بینید؟

تهرانی - من همه فیلم‌ها را ندیده‌ام، ولی فیلم معیز و تقوایی به نظر من بسیار خوبست و طرح‌های قوی و زیبا دارد.

با فیلم‌هایی که تا کنون در فستیوال دیده‌ام اوضاع زیاد ناامید کننده نیست.

در هر حال جایزه مهم نیست. اگر فیلم‌های ایرانی بتواند اثر خوبی روی تماشاگران بگذارد همین کافی است...

### هفت شهر

هفت شهر یکی دیگر از فیلم‌هایی است که از ایران بطریق نقاشی متحرک در فستیوال شرکت کرده است تهیه کننده آن کانون پرورش فکری کودکان است سناریوی آنرا فیروز شیروانلو نوشته و نقاشی و کارگردانی آنرا علی اکبر صادقی بعهده داشته است.

گفتار فیلم از م. آزاد و گوینده فیلم احمد شاملو است.

شیروانلو درباره فیلم «هفت شهر» می‌گوید:

داستان هفت شهر نمایانگر نیازی است به هم آمیزی شناخت عاطفی با شناخت عقلانی و ایجاد تعادل بین آن دو.

### جوایز ایرانی

هیأت های داوری ایرانی جوایز زیر را به برندگان فستیوال فیلم کودکان و نوجوانان اهدا کردند:

● **وزارت فرهنگ و هنر**

یک جایزه نقدی معادل یکصد هزار ریال به ژدنگ اوسترجیل کارگردان فیلم «سرقلم» از کشور آلمان

● **وزارت آموزش و پرورش**

یک مجسمه «دلفان» به فیلم «سرقلم» از کشور رومانی که بکارگردانی کریستوپولوکسیس تهیه شده است.

● **رادیوتلوویزیون ملی ایران**

کاپ یادبود و دیپلم به ژدنگ اوسترجیل سازنده فیلم «سرقلم»

● **آرشیو فیلم ایران**

یک جایزه مجسمه زرین «شهر رنگ» به فیلم «سرقلم» از کشور رومانی اثر کریستوپولوکسیس.

● **منتقدین سینمایی مطبوعات تهران**

یک دیپلم افتخار به فیلم «کودک وحشی» از کشور فرانسه اثر فرانسواتروفر همچنین یک دیپلم افتخار به فیلم «فرمان» از کشور لهستان اثر ریشارد چکلاویان تاجیک.

● **هیأت داوری کودکان**

یک دیپلم افتخار به فیلم «باز از روی گودالها خواهم پرید» از کشور چکسلواکی اثر کارل کاجینا. همچنین یک دیپلم افتخار به فیلم کوتاه «رهایی» از کشور ایران اثر ناصر تقوایی.

ضمناً فیلم‌های «برادرت هابیل» و «پان تائو در برف» نیز از جانب کودکان کانادائی عضو هیأت داوری بعنوان فیلم‌های ارزنده‌ی فستیوال توصیه شد که بعلت عدم اخذ اکثریت آرام لازم دیپلم هیأت داوری کودکان به فیلم‌های باز از روی گودالها خواهم پرید و رهایی تعلق گرفت.





پسر و ساز و پرند

داستان اشارتی تمثیلی دارد به هفت مرحله عشق، پداندان که در آثار و اشعار عرفای ایران آمده است، از جمله «هفت شهر عشق را عطار گشت...» منظور از هفت مرحله، دستیابی به معرفت یا کشف حقیقت است که در هر مرحله شناختی بدست می‌دهد.

از فرشیده مثقالی گرافیکست، اسامال فیلمی در فستیوال شرکت کرد بنام پسر و ساز و پرند، این فیلم هم بطریقه نقاشی متحرک ساخته شده و مدت آن ۱۲ دقیقه است. مثقالی برای ساختن این فیلم چهارماه کار کرده است.

داستان فیلم، پسری است که سازی می‌یابد و کوشش می‌کند تا با آن ساز و نواهی مطلوب خود را بنوازد ولی موفق نمی‌شود و در صدد کمک گرفتن از دیگران برمی‌آید. اساس فیلم پرروی پروردهای پسراست با افراد مختلف در جهت نواختن ساز. مثقالی می‌گوید:

کوششی که روی فیلم‌های کودکان در ایران می‌شود بسیار خوبست، بخصوص در سال‌های اخیر این کوشش بخوبی نمودار است. البته نباید نقش کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان را که در این زمینه صمیمانه مشغول کار کردن است نادیده گرفت.

تماشا - کدام يك از فیلم‌های ایرانی شرکت‌کننده در فستیوال بیشتر نظر تان را جلب کرده است.

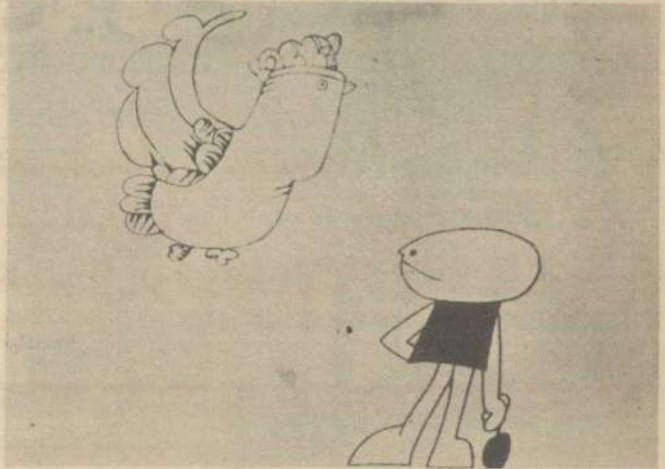
مثقالی - هر کدام از این فیلم‌ها در جهت خاصی تهیه شده، هر چند همه آنها در يك چیز مشترکند و آن مسئله آگاهی دادن است در هر حال من نمی‌توانم قضاوتی بکنم باین دلیل که در جریان ساختن همه آنها بوده‌ام و در شوراها و تصمیماتی که گرفته می‌شد حضور داشتم، با این همه فکر می‌کنم، همه آنها فیلم‌های موفقی هستند.

تماشا - آیا فیلمی که ساخته‌اید توانسته است جوابگوی آنچه می‌خواست‌اید باشد؟

مثقالی - بپر حال، آن چیزی که می‌خواستم در نیامده و دلیل آنهم این است که تجربه لازم را در مورد ساختن فیلم‌های نقاشی متحرک در ایران نداشته‌ایم.

از فرشیده مثقالی دو فیلم «سوه تفاهم» و «آقای هیولا» نیز سال گذشته در پنجمین فستیوال فیلم‌های کودکان شرکت کرد پس از فستیوال، این فیلم‌ها در سیدنی، فرانسه، لهستان و همچنین در موزه شهر شیکاگو به معرض نمایش گذاشته‌شد. فیلم «آقای هیولا» اولین فیلم ایرانی است که انگلستان آنرا برای بخش در تلویزیون آن کشور خریداری می‌کند.

مثقالی در امر مصور کردن کسب نیز کوشش‌های چشم‌گیری داشته و تا بحال جوایز بسیاری در این مورد دریافت داشته است.



پسر و ساز و پرند



رهایی

رهایی

«رهایی» نام فیلمی است از «ناصر تقوایی» که در فستیوال اسامال شرکت کرد مدت این فیلم ۲۳ دقیقه و رنگی است فیلمبرداری آنرا نعمت حقیقی به عهده داشت و بازیگران این فیلم دشنباز پارسایی و «ماشاءالله قاسمی» هستند.

ناصر تقوایی کار هنری خود را نویسندگی شروع کرد و پسرای اولین داستانهای او در «آرش» منتشر شد. تقوایی کتابی نیز منتشر شده است بنام «تابستان همانسال». در زمینه سینما، تقوایی به علت علاقه شخصی به این هنر رو کرد بهنگام ساخته شدن فیلم دخست و آتین وارد سازمان فیلم گلستان شد.

تقوایی از ابتدای تأسیس تلویزیون ایران - در میان نخستین کارگردان جوانی بود که باین سازمان راه یافت تخصص تقوایی در زمینه ساختن فیلم مستند است.

از میان فیلم‌های مستندی که پس تلویزیون تهیه کرده است، می‌توان نقش شهر قالی‌شویان - زار، چند فیلم درب - موسیقی جنوب ایران و فیلمی دربارهٔ مرا تزیه در پوشش و چند فیلم دیگری را برد.

ناصر تقوایی با همکاری عده‌ای دوستان جوان خود به فکر سرمایه‌گریا عمومی برای تهیه فیلم آزاد تجارته‌پردا و فیلم «آرامش در حضور دیگران» را آ نتیجه یک همکاری گروهی است بسو، آزاد تهیه و کارگردانی کرد.

این فیلم در جشن هنر سال گذشته تنها در دوستان به نمایش درآمد و «ریز» گروتوفسکی کارگردان برجستهٔ آتر که علت علاقه شخصی در هر دو جلسه حضور داشت این فیلم را فراوان ستود. این فیلم به نمایش رسمی و عمومی درنیا، است.

فیلم «رهایی» در فستیوال اسامال توجه بسیار قرار گرفت. داستان این فیلم در مورد پد ماهیکیری است بنام دادا که يك روز در بندر کوچکی در جنوب ماهی قرمز زیبا سید می‌کند.

دادا دوستی دارد بنام «ماشو» که ماهی قرمز خوشش می‌آید و با استفاده حادثه کوچکی که پیش می‌آید ماهی را رباید.

پس پس گرفتن ماهی بین بچه دعوا می‌شود. دادا صاحب اصلی ماهی «ماشو» را با سنگ زخمی می‌کند، و قرمز را بخانه می‌برد. مادر «ماشو» هم بچه زخمی خود به همکاری می‌آید، و «دادا» برای تنبیه، دادا را در انباری می‌کند. در این زندان است که دادا دل آفسرده با ماهی خود تنها می‌ماند و رفته رفته باین نتیجه می‌رسد که ماهی قرمز مانند او در حبس و زندان است و آرزو «رهایی» دارد. غروب همانروز دادا به که ماشو که برای دلجویی پیش او آمده، ماهی را برمی‌دارد و از زندان فرار می‌و بقصد آزاد کردن ماهی بسوی دریا می‌شود....

با اجازه

محمد رضا اصلانی سازنده فیلم «پدیده» (نمایش داده شده در سال پیش) اسامال نیز فیلمی برای شرکت در فستیوال فیلم‌های کودکان ساخت بنام «با اجازه». این فیلم براساس نوشته‌ای از نادر ابراهیمی ساخته شده و مدت آن ۲۶ دقیقه و رنگی است.

محمد رضا اصلانی کار سینمایی خود را با تلویزیون ملی ایران آغاز کرد و فیلم «جام حسلو»ی او که فیلم کوتاه مستندی است با توفیق روبرو شد.

فیلم با اجازه، قصه پسری است که در يك صبحگاه، بجای رفتن به مدرسه، به تماشای شهر می‌رود و در راه با سائلی روبرو می‌شود که کنجکاو او را بر می‌انگیزد. لحظاتی از فیلم که در مدرسه می‌گذرد، بصورت سیاه و سفید و آن مقدار از فیلم که در خیابان و شهر است، بصورت رنگی ساخته شده است.

آنکه خیال بافت و آنکه عمل کرد

مرتمی ممیز، گرافیکست با تجربه و مشهور که هم اکنون در دانشکده هنرهای زیبای تدریس این هنر اشتغال دارد، اسامال با يك فیلم در فستیوال شرکت کرد: «آنکه خیال بافت آنکه عمل کرده» بطریق نقاشی متحرک.

این فیلم براساس داستانی از نادر ابراهیمی ساخته شده است و نخستین تجربه سینمایی «ممیز» به شمار می‌رود. این فیلم با موفقیت روبرو شده و مورد تشویق فراوان قرار گرفت.

کسانی که با ممیز آشنایی دارند او را هنرمندی شایسته و فروتن می‌دانند - فیلم «آنکه عمل کرد آنکه خیال بافت» دو کودک را دنبال می‌کند که زیر درخت سیبی نشسته‌اند. درخت تنها يك سیب دارد و هر دو پس در تلاش دست‌یابی به سیب هستند، ولی یکی با نقشه و عمل و دیگری با خیالبافی.

پسری که متکی به فکر و کوشش خویش از همه چیز برای دست‌یابی به سیب (هدف) کمک می‌گیرد، ولی آن دیگری زیر درخت خوابیده است و در خیال خود سیب را می‌بیند که هر بار بطریقی بدست او می‌رسد.

در همین لحظات است که پسراک بوسیله طنایی که می‌یابد سیب را از درخت می‌چیند و آن دیگری هنوز دچار خیالبافی است.

زمین بازی با بوش

از نورالدین زرین کلک - فیلمسازی که غایب بود -

نورالدین زرین کلک نقاشی است که در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان کار می‌کند، از کارهای او، گذشته از تعدادی «روی جلده»، از مصور کردن کتابهای قصه سیمبرغ و کلاغ‌ها (از انتشارات کانون) می‌توان نام برد.

زرین کلک بدلیل نقاشی کتاب «کلاغ» ها در سال اخیر موفق به دریافت جایزه «سیب طلایی» بنیال براتیلوا شد و نیز

برنده جایزه بهترین نقاشی کتاب‌های کودکان از طرف یونسکو (در همین سال). نورالدین زرین کلک چند ماه پیش از طرف کانون پرورش فکری به بلژیک رفت تا نزد «رائول سرو» یکی از بزرگترین سازندگان فیلم‌های نقاشی متحرک در دنیا، در همین زمینه مطالعه کند (روم اکنون در بلژیک اقامت دارد).

زمین بازی با بوش فیلمی است که او در بلژیک ساخته و بازگو کننده داستان لطیف و شیرینی است. در این داستان پس کوچکی سوار بر لاک‌پشت مشغول بازی است و بادکنک او به لبهٔ هلال ماه گیر می‌کند - پس در تلاش بازیافتن بادکنک خویش است و جانوران جنگل که دوستان او هستند در این راه او را یاری می‌دهند - این فیلم نیز مورد توجه بسیاری از تماشاگران فستیوال اسامال قرار گرفت.

وزارت فرهنگ و هنر

از وزارت فرهنگ و هنر، سه فیلم در فستیوال اسامال شرکت داشت بنام های «بهترین دوست شما» و «آیا...» و «الله کلنگ».

بهترین دوست شما

این فیلم که ساخته خانم دلارا رسولی است به شرح قصه کودکان ساده‌ای می‌پردازد که به نتیجه‌ای اخلاقی می‌رسد.

خانم رسولی تصمیمات نقاشی متحرک را در آلمان به انجام رسانیده، و پس از بازگشت به ایران، در مدت چهار ماه اخیر، این فیلم را برای نمایش آماده کرد.

خانم رسولی می‌گوید: - من برای کار خود، زمینه قصه‌های ساده کودکان را که قطعاً به نتیجه‌ای روشن می‌رسد، انتخاب کرده‌ام، و قبل از این نیز فیلم نقاشی متحرک «پاداش» را در آلمان ساخته بودم، که در اینجا بر روی آن صدا گذاشته شد. در این هردو فیلم من يك کار را انجام داده‌ام، و از این پس نیز همین کار را ادامه خواهم داد.

تماشا - درباره فیلمتان «بهترین دوست شما» چه نظری دارید؟

خانم رسولی - فکر می‌کنم در همان حدیست که می‌خواستم باشد.

تماشا - بنظر شما گفتار یا صحنه‌ها می‌توانست کوتاهتر از اندازه فعلی باشد؟

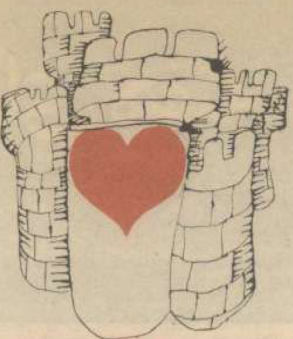
خانم رسولی - بنظر من امکانش کم است. وقتی به گفتار موزون و صحنه‌های همراه آن فکر می‌کنم، می‌بینم که همه چیز در اندازه فعلی لازم بوده است.

تماشا - نقاشی در این فیلم خود می‌بینید؟

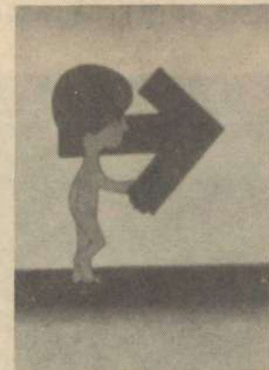
خانم رسولی - مسئله به این سادگی است که اگر من نقاشی در فیلم خود می‌دیدم، خوب، آنها را برطرف می‌کردم! پس این شما هستید که ممکنست در فیلم من نقس‌هایی ببینید، اما خود من به این فیلم خیلی علاقه دارم، و فکر میکنم مقدار علاقه در خوب بودن کار نیز مؤثر باشد.

تماشا - برای آینده چه برنامه‌هایی دارید؟

خانم رسولی - چند سناریو هست که باید روی آنها مطالعه کنم و بعد تصمیم بگیرم.



هفت شهر



آنکه خیال بافت و آنکه عمل کرد



خانم دلارا رسولی



آقای سهراب شسپیدی ثالث

آیا...؟

فیلم «آیا...» ساخته سهراب شسپیدی ثالث فیلم دیگری بود از وزارت فرهنگ و هنر، که در برنامه‌های فستیوال جنبی نمایش داده شد.

سهراب شسپیدی ثالث تصمیمات سینمایی خود را در وین و پاریس به‌انجام رسانیده است، و فعالیت او تا بحال در وزارت فرهنگ و هنر متمرکز بوده است. و از جمله فیلم‌های کوتاه قبلی او باید از «تماشاگاه آسیایی» ذکر کرد که يك فیلم مستند و رنگی است.

فیلم «آیا...» بطول: ۱۰ دقیقه درباره مساله جوانان ساخته شده، و نمایشگر برخوردی است با گروه‌های مختلف جوانان و آگاهی از خواست‌ها و افکارشان.

شسپیدی ثالث در این فیلم، آنچه را که می‌خواهد بگوید، از طریق گفته‌ها و اعمال جوانانی که به نمایش آنها می‌پردازد، و تضاد میان این گفته‌ها و اعمال، اخذ کرده است. و نشان می‌دهد که آنچه انجام داده، هوشمندانه و با آگاهی است.

الله کلنگ

همچنین در فستیوال جنبی اسامال، فیلم دیگری بنام «الله کلنگ» از آقای ترابی به نمایش درآمده، که بعلت فکر ظریف و پرداخت خوب، مورد توجه تماشاگران قرار گرفت.

این فیلم قبلاً نیز نمایش داده شده بود.

فیلم‌هایی که به فستیوال نرسید

جز، برنامه‌های فستیوال، تعدادی فیلم نیز در نظر گرفته شده بود، که بعللی، برای شرکت در ششمین فستیوال فیلم‌های کودکان و نوجوانان، بوقوع حاض نشد، که از آن جمله باید از يك فیلم کوتاه مستند از کیلیا - رستمی - يك فیلم مستند از باغدادساریان - و یک فیلم نقاشی متحرک از خانم ریاحی نام برد.

پایان فستیوال

فستیوال فیلم‌های کودکان و نوجوانان، اسامال، با نمایش فیلم‌های برگزیده قدم دیگری در راه هدف غایی خود (سمی دربالا بردن سطح فکری کودکان و نوجوانان و محافظت آنها از زیانهای ناشی از فیلم‌های تجارته‌پردا) برداشت، و به‌علاوه نمایانگر مرکزی بود برای صاحب نظران سینمایی و تعلیم و تربیت کشورهای مختلف دنیا که در يك جا گرد هم جمع شدند و در يك فستیوال بین‌المللی شاهد استمدارها و کوشش‌های فیلسازان کشورهای مختلف باشند.

در طی ۱۰ روز برگزاری فستیوال - علاوه بر دیدارها، مصاحبه‌ها و مجالس معارفه میهمانان یا نادان و هنرمندان ایرانی- هر روز يك جلسهٔ مساجحه مطبوعاتی با شرکت گروهی از هنرمندان و ناقدان و روزنامه - نگاران تشکیل گردید و در این جلسات مباحثات چالشی در زمینهٔ ادبیات و هنرهای کودکان انجام گرفت.

اینهمه فرصتی پیش می‌آورد تا دفتر ششمین فستیوال کودکان و نوجوانان را با ارج لازم از کوشش‌های خانم لیلی امیرارجمند مدیر عامل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ببینیم، تا دیدار بعدی در سال آینده.

# نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خرسند



## گزیده فیلم‌های ششمین فستیوال فیلم‌های کودکان و نوجوانان



### رهایی

#### خط

\* در طول مدت ۴ دقیقه، کواندولی، فیلسناز ایتالیایی، یکی از غنی‌ترین و شوخ‌ترین فیلم‌های نقاشی متحرک را بوجود آورده است. در این فیلم، کارگردان فقط از یک خط ساده استفاده می‌کند، و با شکل‌های ساده‌ای که ایجاد می‌کند، فیلم خود را در هر لحظه به سرحدی از ظریفی و شوخی می‌رساند. در طول ۴ دقیقه، یک ثانیه از فیلم بی‌مصرف نمانده است، و تماماً در خدمت حرکات سریعی هستند که سرعت باید حادثه‌ای را موجب شوند. تعداد شوخی‌ها، برای این مدت زمانی، زیاد و فشرده هستند، و از هر کدام بیشترین تأثیر ممکن اخذ می‌شود. موسیقی و حالت‌های صوتی نیز در خدمت موضوع، مورد استفاده‌ی کامل دارند.

فیلم کوتاه «خط» را، بارها - و هر بار با لذتی بیشتر - می‌توان تماشا کرد.

#### رقص دو تفره

\* توریس مک‌لارن را میتوانیم نوآوری بزرگ در شکل‌های سینمایی بنامیم، که پیش از این، در یکی از قسمتیوال‌های قبلی مجموعه‌ی کارهای او را دیده‌ایم. آنچه مک‌لارن بعنوان تجربه عرضه می‌کند، هر چند که بصورتی تجربی باقی بماند، باز همچنان کامل‌ترین شکل تجربه را در عرصه‌ی خود دارد.

در فیلم کوتاه «رقص دو تفره» مک‌لارن حرف و شکل تازه‌ای از پیاله را پیش می‌آورد، و در واقع باله را نوعی در سینما تمام می‌کند.

آنچه او پدید می‌آورد، زیباترین شکل فرم ممکن از حالت‌های دو رقصنده‌ی باله است، و تمام آن چیزی است که یک دوستدار باله هرگز موفق به دیدار آن بر روی صحنه نمی‌شود، مگر بصورتی تجسمی، و هرگز تا به این حد به زیبایی‌های آن نزدیک نمی‌گردد، مگر باین طریق؛ با کمک سینما.

مک‌لارن در فیلم «رقص دو تفره» دو کار اصلی انجام می‌دهد؛ یکی کشف و ارائه‌ی زیبایی‌های یک رقص باله - و دیگری ارائه‌ی ترکیب حرکات رقص، و موسیقی، در حد عالی آن.

هستند، و فیلسناز، از تکرار است که به بیان حرف اصلی می‌رسد، بدون آنکه این تکرار لطمه‌ای به روال فیلم بزند، زیرا از تکرار، می‌بایست به نتیجه‌ی بعدی رسید: مکان، محیط تیره و شوم یک بازداشتگاه است، با خیل گروه اسیران، و یک فرمانده.

اسیران مداوماً با صدای فرمان افسر فرمانده، تا کمر خم می‌شوند، و بعد سر راست می‌کنند. این بازی دهم شو-پیلندشو که با طنز و درد هر دو آمیخته است، طی نماهای متعددی که اما هیچکدام شبیه یکدیگر نیستند، ادامه پیدا می‌کند، تا آنجا که این حرکت ماشین‌وار، عمیقاً وارد ذهن تماشاگر - همچنان که اسیران - می‌شود، و دقیقاً در لحظه‌ی مناسب است، که علیرغم فرمان دهم شو - و به دنبال آن نظم عادت شده - ناگهان یک اسیر در میان خیل خسته‌ها، مستقیم بر سر می‌ماند (نگاه کنیم به نقطه) اثر چارلی چاپلین در موردی مشابه.

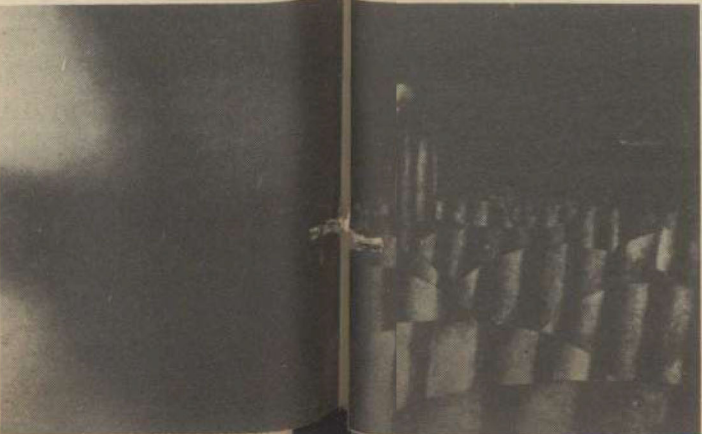
عمل ایستادن یک اسیر، و در واقع که از نگاه کردن عادی بر صحنه، بالا است، می‌بینید، و آنرا به تصویر برمی‌گرداند، و در این کار از روش‌های سینما لازم استفاده می‌کند. باین ترتیب است حرکت یک رقصنده از یک سو به سو دیگر، ناگهانی صورت نمی‌گیرد، و همسر با ریزش بدون قطع موسیقی، بصورت ضرب مداوم تصاویر از یک سو تا سوی دیگر، آن می‌شود، و یا بصورت تکرار و برگرداندن و اما ترکیب کامل حرکات رقص موسیقی را نیز مک‌لارن، به علت آن مرحله‌ی اول بدست می‌آورد، و باین ترتیب است که زیبایی موسیقی، و هماهنگی حرکت رقص باله، نمود کامل پیدا می‌کند.

این بار نیز نورمن مک‌لارن در یک فیلم سیاه و سفید، قبل از هر چیز زیبا کامل را عرضه می‌کند، و آنچنان زیبایی در خدمت سینما، و نیز بهجت آن، بوجه آمده است.

#### فرمان

\* فیلم اسپانی «فرمان» در کوتاه‌تر زمان ممکن (۷ دقیقه) به بیان حرفی - پردازد، که در طی سال‌های پس از جنگ و پس از اردوگاه اسیران، تا زمان حاضر در فیلم‌های بسیاری سعی در بازگو کردن شده، و اکثراً ناموفق مانده است.

آنچه «فرمان» میگوید فشرده و موجز بهمین نسبت هولناک و تکان دهنده است نماها، پدنیال هم، در خدمت فکرامه



## آنکه خیال بافت و آنکه عمل کرد

\* با «مرقصی ممیز» بعنوان فیلسناز برای اولین بار است که رویرو می‌شویم، اما از فعلی‌اسنغر معسومی، در زمینه‌ی تحرك تصاویر، کارهای دیگری نیز دیده‌ایم. وقتی نگاه می‌کنیم به کارهای نقاشی ممیز، می‌بینیم که همان موفقیت را در نقاشی زمینه‌های تصاویر به دست آورده است. این بار نیز رنگ و طرح او، در سبک کاری که دارد، جاقاده است.

دوشخصیت اصلی قصه، کمتر از این خصوصیات بهره دارند. در واقع، کار ممیز، براین دوشخصیت، کمتر چشم می‌خورد، آنچنانکه قهرمانان و شخصیت‌هایش را تا به حال بنحو دیگری شناخته‌ایم.

اما در مرحله‌ی سوم که به تحرك تصاویر می‌رسیم، اشکال اصلی فیلم آغاز می‌شود.

در این مرحله، آشفتگی بصورت محسوسی نمود دارد. زمان‌های داده شده برای بسیاری از حرکات، و بخصوص برای طی مسافت‌ها، دقیق و بی‌نقص نیست، و دقیقاً همین علت است که اشکال طولی نمودن فیلم به وجود می‌آید. در این زمینه می‌دانیم که یک نما و یک حرکت اضافی، به کل صحنه و زمان حرکت، لطمه می‌زند، و این مشکل در این فیلم، مورد بسیار پیدا می‌کند.

در یک صحنه، جهت حرکت - در خروج و ورود به صحنه - غلط است، و علیرغم توجه فیلسناز، این اشتباه موجه جلوه نمی‌کند.

طرح اصلی قصه در توضیح تفاوت میان خیال و عمل برای رسیدن به هدف - سبب - است. که البته آنکه عمل می‌کند، بالاخره به سبب دست می‌یابد - در عین حال یادمان باشد که دیگری با خیالی‌های خود، پیش از آن، بارها سبب را به دست آورده است.

بر اساس این طرح ساده از قصه ابراهیمی، همچنانکه گفتیم با نماها و حرکات این فیلم که در گروه سنی ۱۵ تا ۱۸ سال نمایش داده شد، بیشترین حالت آگاهی و اشعار را برای تماشاگر خود به همراه دارد.

در همین زمینه، نگاه می‌کنیم به فیلم «قیله‌ی شیشه‌ای» اثر «نیکو کراما» از هلند، بطول ده دقیقه که سعی در بیان همین حرف و مضمون داشت، اما بصورتی فانتری، و بیشتر قابل پسند برای خردسال‌ها.

این فیلم، در پرداخت خود، از حالت تلخ مضمون، به توجه شیرین‌تری دست زده بود، و با استفاده از عوامل رنگ و موسیقی، در بیان حرف خود موفقیت داشت.

#### کودک و حشی

\* بر اساس یک ماجرای واقعی که در قرن هجدهم در فرانسه اتفاق افتاد، و با استفاده از خاطرات یک پزشک، «فرانسوا تروفو» فیلسناز فرانسوی فیلم بلند ساخته است، که جدا از هر عنصر دیگری، واجد سبک و خصوصیات کار تروفو است.

تروفو که تا بحال در زمینه‌های متفاوت آثار خود را ارائه داده است، قبل از هر چیز خود را یک فیلسناز آگاه و صاحب سبک معرفی می‌کند که بر هر اثری که در دست بگیرد، احاطه‌ی کامل دارد. در واقع عوامل خارجی، بهر صورتی که باشند، تماماً در نفوذ او در می‌آیند.

نگاه می‌کنیم به فیلمی که این اواخر از او دیده‌ایم؛ «زیبای میسی سی بی» اقتباسی از یک کتاب سیاه اثر ویلیام آبریش، که اما در دست تروفو، به روال کار او در می‌آید.

همچنانکه یک اثر مشابه با این فیلم؛ «ایو» اثر «جیمز هدل جیسی» در کار فیلسنازی «جوزف لوزی»، در این هر دو اثر، تأثیر شوم یک زن بر زندگی یک مرد، مورد بحث قرار می‌گیرد. اما هر کدام آنچه ارائه می‌دهند، با کاری که نویسنده در کتاب خود کرده است، نه در نتیجه بلکه در نحوه و روال، تفاوت قطعی دارد، و زبان خاصی که هر یک برای کار خود انتخاب می‌کنند.

در فیلم «زیبای میسی سی بی» نگاه کنیم به یک صحنه آخر، هنگامی که مرد از نیت اصلی زن با خبر می‌شود؛ این آگاهی بوسیله‌ی دیدن یک شماره از داستان مصور «سفید برفی» انجام می‌گیرد؛ با سبب زهر آلودی که سفید برفی می‌خورد. تروفو در بیان تصویر زنده‌ی خود، از یک تصویر دیگر مدد گرفته است.

تروفو این کار را در آثار دیگر خود نیز انجام می‌دهد، و همین جزئیات است که خط کار او را مشخص می‌کند.

این بار تروفو در فیلم «کودک و حشی» ماجرای را که اتفاق افتاده، انتخاب کرده است.

کودک ده - دوازده ساله‌ی در یکی از جنگ‌های فرانسه کشف می‌شود، که تا آن زمان، فقط یک زندگی حیوانی داشته است. چهار دست و پا می‌خزد، مثل حیوانات



غذا می‌خورد، و مثل آنها می‌جنگد. این کودک که قادر به حرف زدن نیست، و بجز صداهای مخصوصی، صدای دیگری نمی‌شنود، پس از مدتی زندگی بی‌خاص در مدرسه‌ی کرو لال‌ها، به خانه‌ی یک پزشک جوان منتقل می‌شود، که اعتقاد دارد این کودک وحشی نیز قابل تربیت و زندگی شدن هست، و فقط استعدادهای او مدت چند سال، بی استفاده باقی مانده است.

تروفو در بیان این داستان، که می‌توانست فقط بصورت یک فیلم خشک آموزشی و تربیتی درآید، از نخستین صحنه‌ها، تماشاگر را جذب می‌کند، و در این کار، سبک کار او، کامل‌ترین نمود را دارد.

در این سبک، تروفو نخست از ایجاد استفاده می‌کند، که در نتیجه حتی یک نمای زائد در فیلم وجود ندارد، و این ایجاد درست در حدی است که باید باشد، نه بیشتر و نه کمتر.

بعلاوه تروفو در تکمیل ایجاد خود، از استقلال نما و صحنه استفاده می‌کند. هر یک از صحنه‌ها و فصل‌های فیلم استقلال خود را دارد، و هر یک به کمال بازگو کننده‌ی محتوای خود هستند. اینطور است که یک فصل شروع می‌شود و به پایان می‌رسد، بدون آنکه نیاز به حرف و یا توضیح زائد باشد، و در نتیجه، مجموع این صحنه‌هاست که به

تروفو یکی از کارگردانان خوب سینمای فرانسه است، که مدتهاست در اوج خود باقی مانده است.



جوزف لوزی

# سلاحها

## جوزف لوزی در گفتگویی با گوردن گو

دنباله شماره پیش

شود. برای انجام این کار دلایل مختلفی داشتم. گاهی فقط موضوع عبور صرف مطرح است - بجای اینکه نشان دهید چه کسی از در میگذرد، سالن را طی میکند، از پله‌ها پائین می‌آید، در دیگر را باز میکند، داخل میشود، و و، پک لحظه صبر میکنی، تا اینکه بتوانی یک برش باصطلاح پرشی (Jump-cut) انجام بدی بی آنکه خیلی شدید باشد و تحریفی ایجاد کند. میتوانی بهمین راحتی باشی. میتوانی چنین باشی که روی صحنه‌ی تکیه کنی که میخواهید تماشاچیان - آگاهانه یا ناآگاهانه - توجه خاصی بآن بکنند. میتوانی دلایل زیادی داشته باشی؛ شما یک دلیلش را بگوئید.

از فیلم «واسطه» نمونه دادم؛ که فکر میکردم خیلی با معنی است. البته این‌اندیشه خاص فیلمهای «لوزی» نیست. این یکی از خصوصیات آنتونیونی هم هست؛ مثلاً شپز کوچک سفید در «حادثه»، بعد از اینکه «مونیکارینی» و «گابریل فرزی» آنجا را ترک کردند، در کادر میماند، و مدتی، متروک و ساکت، همانطور میماند. بعد آنتونیونی به سکانس - کلوز آپ همان دو نفر، که در آن حدود روی چمن بمعاشقه پرداخته‌اند، برش میدهد. در واقع، سالها پیش از آن، لارنس الیویور در مورد کارگردانی تأثر صحبت کرده بود؛ باینترتیب که قسمتهایی از یک صحنه، جاییکه مثلاً گفتگویی صورت گرفته که اهمیت خاصی داشته، در باقیمانده‌نمایش، روی صحنه میماند و گونه‌ی رابطی غم غریب با آن لحظه‌ی تجربه‌ی گذشته حفظ میکند؛ در فیلم «واسطه»، بعد از افزایش دردناک دوربین روی قسمت سرسبز کوچکی روستایی توقف میکند؛ انگار که میخواهد نقطه‌ی بی‌



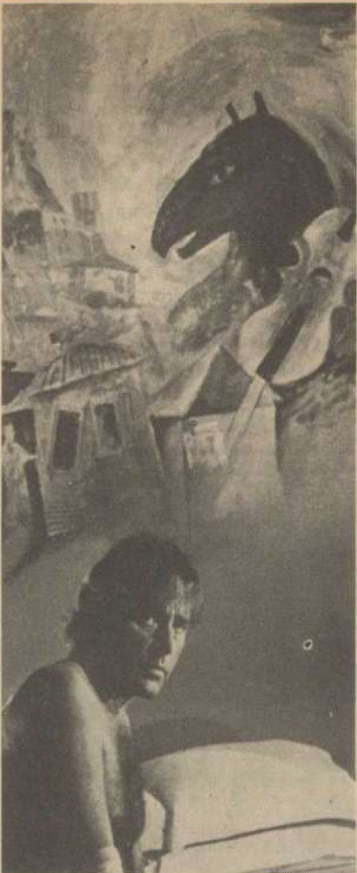
درک یوگارد در فیلم «موندستی بلز»

شدید به پس‌رک است، و خوشحال میشوم که برای تشریح این مسأله نیز از همان تعبیر الیویور استفاده کنید، چون کامل است. اما علاوه بر این بسیاری چیزهای دیگر هم هست. من خوب میدانم که الیویور از اینچیزها در تأثر و سینما خیلی آگاه است، و این عالی است چون فکر میکنم که این دو «مدیوم» خیلی باهم رابطه دارند. اولیویور گفته است که کلوز آپ، همانقدر در تأثر وسیله است که در سینما، و من با این امر موافقم.



مالکولم مک داوول در فیلم «دو مرد فراری»

ریچارد برتون در فیلم «خلوتگاه تابستانی»



آنها را تأیید کند مشروط بر اینکه بهتر باشد یا وقت بیشتر. هرچه بینا مهارتهای خود آشنا شوی نظریات را گذشته‌ات همینطور بیشتر میشود. من از بعضی جنبه‌های فیلم «لعتنه‌ها» من شدم - حالا دیگر غیر ممکن است که «لعتنه‌ها» صحبت کرد چون «وی» عنوان فیلم را بوام گرفتم، یا بیارنر «مدیوم» خیلی باهم رابطه دارند. اولیویور گفته است که کلوز آپ، همانقدر در تأثر وسیله است که در سینما، و من با این امر موافقم.

لوزی میگوید از کاری که در «واسطه» کرده «خیلی راضی است»؛ «اگر میگویم خیلی راضی هستم مقصودم این نیست که آن را با عجله درست کردیم. هماغس که داشتیم روی سناریو کار میکنیم فیلمبرداری هم میکردیم؛ گرچه کدن با «یوان جونز» Evan Jones «و، هر شب خودش را میکشید تا به جرو سامانی بدهد. این جور کار کردن ایده دارد و چیزهای خیلی خوبی میشود در آورد. اما وقتی که خیلی احتیاج‌دبون پیش‌از شروع فیلمبرداری سناریوی خونت نرسیده - خوب دیگر از آن پلار کردن برای همه مشکل میشود؛ نه و کارگردان و هنرپیشه‌ها. در آن صحنه، «یوان جونز» خیلی دیر آمد و ضی قرارهای تهیه فیلم داشتیم که نپویز کرد، چوری که چاره‌ی نداشتیم بنکه

الیزابت تیلور و رابرت میچم در فیلم «تشریفات پنهانی»

و من یک بار یک جفت وزغ حقیقی برای او فرستادم، و او تلفن کرد و از پشت تلفن سرم جیغ زد.»

بیش از شروع فیلمبرداری، تنسی ویلیامز و لوزی روی سناریوی «بوم»، کار کردند، و ویلیامز از محل دیدن کرد: «ویلیامز گفت که در سراسر فیلمبرداری میخواهد آنچه باشد و سه‌روز اول آمد و بعد گسل شد و رفت. من کارهای ویلیامز - و خودش را - خیلی تحسین میکنم، اما به سناریوی ویلیامز، لوزی خودش چیزی اضافه کرد و ثابت کرد که در ارائه حس کینک مهارت و یختگی شایسته‌ی دارد. خانم «گوفورث» تروتمند (الیزابت تیلور) که از جادوگر کابری (نوتل کوارد) برای شام روی ایوان ویلای گرانقیمت‌بذیرایی میکند، غذای خودش را به الکل محدود میکند و غذای عالی که با ثروتی بر باد رفته - که به فنا و کیمیایی فیلم کمدی «مادستی بلز» است - تهیه دیده شده را تحقیر میکند.

بوم، گرچه خالی از عیب نیست، فیلمی است درخشان و شاعرانه. در میان خصوصیات برجسته‌ی فیلم، که بازی الیزابت تیلور از همه برجسته‌تر است، باید به سینماتوگرافی رنگی «ناگلس اسلو کومب» و طراحی ریچارد مک دانلد، توجه داشت. در واقع لوزی در تعدادی از فیلمهای خود از قوه تشخیص «مک دانلد» سود چشمه است: در میان آنها زمان بی رجم» (که شاید در موضوع ساعت پیش از حد غلو شده است)، Blind Date (ملاقات اتفاقی - در تهران)، جانی، لعتنه‌ها، پیشخدمت، King and Country، مادستی بلز و تشریفات پنهانی قابل تذکرند. لوزی در ستایش مک دانلد آفقدر پیش میرود که میگوید «مک دانلد در فیلمهای من یک نابغه است. او استعداد خاصی است که از بسیاری جیات مرا پشتیبانی میکند، استعدادی که از کار با او لذت میبرم. این کارگاهی تن - آسانی است، و گاهی با این کار به بدترین جنبه‌های خودمان غذا می‌سازیم، اما روی هر حرفه همکاری ما - در صورت وقوع - کارمان را پرمسایه‌تر میکند.» تن آسانی شکل شوخی‌های خصوصی بخود میگردد «گاهی در صحنه آرائی‌ها»، گاهی در جزئیات، و زمانی در بازی. اما فکر میکنم که این شوخی‌ها از دو جانب رو بکاهش است، خیلی رو بکاهش است، چون مسائل خلاق خیلی مهم‌ترند. تصور میکنم آنچه که مردم «باروک» مینامند، موضوعی است که ما در یکدیگر پرورش میدهم، چون ما از نگاه کردن، و کشف چیزهایی که ممکن است کاملاً عادی بنظر



پرسند اما وقتی که بدقت نگاهش کردی «باروک» (یعنی چیز غریب) هستند، لذت ببریم.»

سیناری از منتقدین برای فیلمهای لوزی از کلمه «باروک» استفاده کرده‌اند - از جمله خود. بنظر من این یکی از خصوصیات ویژه‌ای او است، در پیشخدمت و تشریفات پنهانی - برای ارائه‌ی دو نمونه‌ی برجسته - حرکت سریع اشیاء، و تأکید روی آتپادر محدوده‌ی زمینه و فریم، همچنین اشارات پیچیده‌ای موضوع، به هنر لوزی یک تشخیص میدهد و غنای یافت، که با شجاعت از فراز معیارهای سینمای سنتی میکند بی آنکه روی وفاداری به موضوع پیش از حد تکیه کند. اما اگر بگذارد که این تمایل بیشتر بسبب تجرد رود جالبتر میشود. اما حالا، درست نسبت به همین کلمه نفرت خاصی دارد، که احتمالاً از بعضی نقدهای تنگ نظرانه از کارش که سینما را بطور خودبخود به حدود و ثغور «رئالیزم» مقبول محدود میکند، آب میخورد.

«حالات حرف کلیشه‌ی که میشود در باره‌ی هنر این است که من «باروک» هستم. این حرف عصبانی کننده است. واقعاً اینها است. من از ش فرار نمیکم، وقتی که سلطان وطن را می‌ساختم، فکر کرده بودم برای یکبار هم شده فیلم ساده‌ی کاملاً کلاسیکی بسازم، برطبق هه‌ی قوانین کلاسیک، هیچ کس نمیتواند بگوید که فیلم «باروک» است. اما میدانید، باز هم گفتند، بعضی گفتند Figures in a Landscape هم «باروک» است. البته هیچ اشکالی ندارد که آدم «باروک» باشد، اما من از عناوین نفرت دارم. این همان حرف قدیمی «آیا شما کمونیست هستید؟ - جواب بدهید بله یا نه» - است، بی آنکه هیچ توجه داشته باشند که کمونیست کیست یا فلسفه‌ی تو چیست. پس وقتی گفتند تو «باروک» هستی، دیگر «باروک» هستی - مسخره است.»

این نکته را میشود فهمید. در سراسر گفتگوی ما، این اولین بار بود که خونسردی خود را از دست میداد - با نشان دادن بعضی از وزغهای الیزابت تیلور باز وضع اولش را بدست آورد. موجودات بازبینی هستند. اگر از این چیزها بیشتر برسد، جمع شدن آنها این خطر را دارد که «باروک» شود، اما شک دارم که لوزی باین موضوع اهمیت دهد.



یکی از عظیم‌ترین مجموعه‌های ساعت‌های عتیقه جهان در موزه ساعت وین گرد آمده است. این موزه دارای برخی از نادرترین، مزین‌ترین، گران‌ترین، رنگین‌ترین، معروف‌ترین، غیرعادی‌ترین و کوچک‌ترین ساعت‌های جهان است که از قرن‌ها پیش به دست بشر ساخته شده است. از کوچک‌ترین ساعت رومی که در زیر یک انکشتانه جا می‌گیرد، تا عظیم‌ترین نوع آن که صدها کیلوگرم وزن دارد، در این موزه دیده می‌شود.

فکر تشکیل این موزه مربوط است به سال ۱۹۱۷، در این سال مجموعه عظیم ساعت‌های عتیقه پروفیسور «رودلف کافتان» به دولت منتقل شد و مقامات سننول شهر وین باتسکیل موزه ساعت موافقت کردند. تصدی موزه به پروفیسور «کافتان» واگذار شد و او در طول

چهل سال، این مجموعه را آفندر غنی کرد که رشك سایر موزه‌های اروپا و دیگر نقاط جهان شد. پس از جنگ جهانی دوم، با کمال تأسف متوجه شد که بیش از دوهزار تا از ساعت‌هایی که با علاقه و وسواس فراوان در موزه ثبت کرده بود گم شده و تعدادی از آنها در بمباران ناپسود شده است. «رودلف کافتان»، پس از جنگ نیز مدیر فعال این موزه بود تا آنکه در نوویک سالگی درگذشت.

یک سال بعد، در سال ۱۹۶۲، درهای موزه را به روی مردم بستند و کار ترمیم ساختمان کهنه آن آغاز شد. همه چیز بنا، از لوله‌کشی گاز و سیم‌کشی برق گرفته تا سنگ‌کاری و تزئین دیوارهای بنا کاملاً بازدید و ترمیم شد. این وقفه به کارشناسان ساعت سازی نیز، پس از سال‌ها انتظار، فرصت داد تا

ساعت‌های مجموعه را به دقت بررسی و تعمیر کنند. حالا دیگر ساعت‌های موزه به رنگ اصلی هستند. صفحه‌های آنان تمیز شده و عقربه‌ها دارای درخشش روز اول است. کارشناسان تزئینات، به کار بروی قفسه‌ها پرداختند و رونق و جلای چشم‌گیر چوبها را بدانها بازگرداندند. بسیاری از ساعت‌های خاموش در گوشه‌های موزه قرار گرفته بودند، بار دیگر به تیك‌تاك افتادند و زنگ‌های آنان ساعت‌های مست‌استپان، نیز، که، ۱۶۹۹ ساخته شده، به چشم می‌خورد، در تالارهای موزه طنین‌افکن شد تا گذشت ساعت، صدها کیلو وزن دارد. سپس به مشهور دیگری می‌رسیم که زنگ‌آک دارد و در رأس هر ساعت، دو ساموره آستین‌ها را بالا زده‌اند و آماده است، جلو می‌آیند و کاسه زنگ را به صدال

آوردند. این ساعت در قرن پانزدهم ساخته شده است. افاق دیگر، شامل مجموعه بی‌نظیریست از ساعت‌های دوره زنسانس که در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ ساخته شده، ساعت‌هایی که دوایر فلکی را دارد، ساعت‌های کوچک گردن‌بندی (که پیشرو ساعت‌ها جیبی است)، و ساعت‌های معروف به پیشوی، یا به قول اروپایی‌ها ساعت تخم‌مرغی نورنبرگه. در این افاق، ساعت‌هایی نیز هست که علاوه بر وقت، نشان می‌دهد که چه روزی از سال است، حالت ماه چیست، اوقات طلوع و غروب خورشید چه وقت است، هنگام جزر و مد کدام است، و بسیاری چیزهای دیگر.

یکی از باارزش‌ترین ساعت‌های این مجموعه، ساعت نجومی بیچیده‌ایست که آنرا

در سال ۱۷۹۶، راهبی اگوستینی به نام «داوید کایه‌تانو» ساخته است. این ساعت، علاوه بر اطلاعاتی که یک ساعت معمولی می‌دهد، مدار سیارات منظومه شمسی را به دور خورشید می‌نماید. اوقات خسوف و کسوف نیز در این ساعت نشان داده می‌شود. این ساعت عجیب و غریب، وقت محلی هشاد نقطه گوناگون زمین، تقویم کامل روزها و معادله امتدالین را نیز نشان می‌دهد. عقربه مربوط به منطقه البروج این ساعت هر ۴۰/۹۵۴ سال یک دور می‌زند.

در افاق دیگری از این موزه، ساعت‌های مزین به سنگ‌های قیمتی به نمایش گذاشته شده، ساعت‌هایی از طلا و نقره که با مینیاتورهای مینائی تزئین شده. سنگ‌های باارزشی چون الماس، یاقوت و مروارید در فلز کار گذاشته شده و ساعت‌ها به شکل‌هایی چون

سبک، گلایی، زنگوله، و در یک مورد شکل ظریفی از یک ویولن، درآمده است. بسیاری از ساعت‌های این بخش، از مجموعه خانم نویسنده‌ای به نام «جاریا این - اشنباخ» گرفته شده است. بسیاری از اشیاء شخصی او، مانند جعبه جواهراتش به معرض تماشا گذاشته شده است.

اتاق دیگر، به عصر امپراطوری تعلق دارد. قاب ساعت‌های این اتاق معمولاً از برنز زرانندوست و با آثار باستانی، یا نقش آثار باستانی مصر، تزئین شده است. برخی از این نقش‌ها از برج‌های معروف است و برخی دیگر صورت جانوران و مردم سرزمین‌های خارجی را دارد.

در همین اتاق، نمونه‌هایی از ساعت‌های ژاپنی گرد آمده است، اینها غالباً شکلی متفاوت با تصور ما از ساعت دارند؛ دسته ساعت به وزنه‌ای متصل است که آنرا پائین وبالا می‌برد و ساعت را نشان می‌دهد. هنگامی که این ساعت زنگ می‌زند، از ۹ ضربه شروع می‌کند، بعد هشت را می‌زند و همینطور پائین می‌آید تا به یک برسد، و بعد این کار خودبه‌خود تکرار می‌شود تا بار دیگر به ۹ برسد. با آنکه این ساعت‌ها برای تماشاگر غیر ژاپنی بسیار جالب است، فهم آن برایش مشکل است.

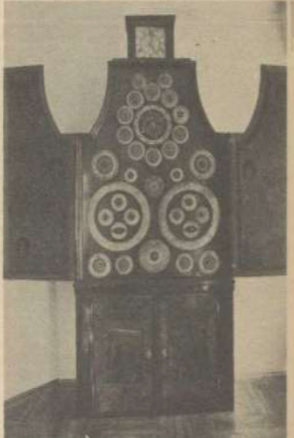
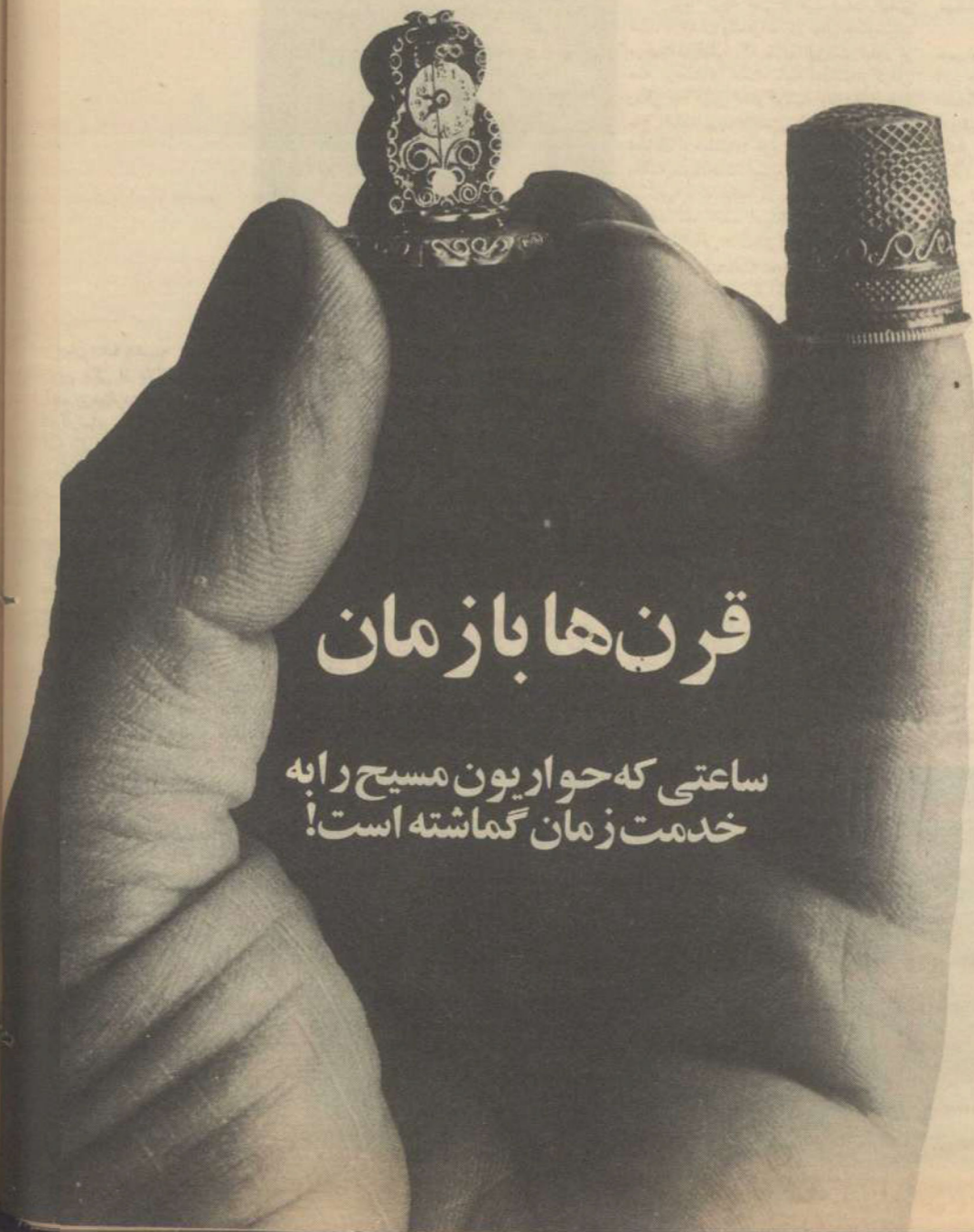
اتاق دیگری خاص ساعت‌های سبک «بیدر میر Biedermeier» است با عده‌های آراسته و پایه‌های مرمرین. اینها معروف‌ترین ساعت‌های تصویری هستند، در این سبک، ساعت آنچنان با تصویر آمیخته شده که به صورت جزء لازم آن درآمده است. یکی از

دیداری از موزه ساعت وین  
ساعتی که خسوف و کسوف،  
مدار سیارات منظومه شمسی،  
وقت محلی هشاد نقطه جهان  
و تقویم کامل روز را نشان  
میدهد و یکی از عقربه‌های  
آن در هر بیست‌هزار سال یک  
دور می‌زند



این ساعت شنی در سال ۱۶۶۴ در نورنبرگ ساخته شده است.

قرن‌ها با زمان  
ساعتی که حواریون مسیح را به  
خدمت زمان گماشته است!

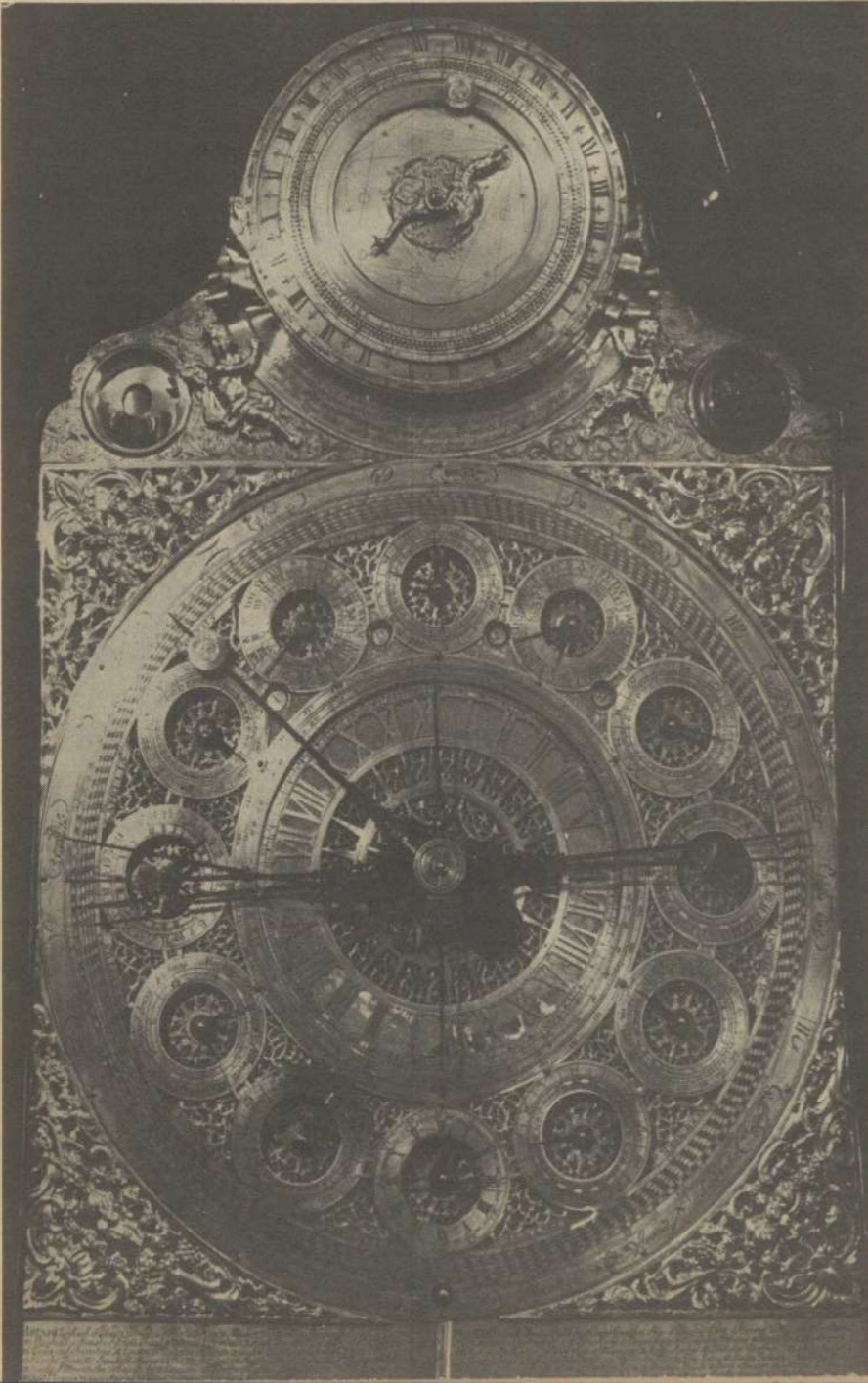


۳۳ صفحه و بیش از ۴۰ عقربه این ساعت، همه چیز را نشان می‌دهند، حتی گردش سیارات را به دور خورشید.

این ساعت نجومی را «داوید کایه‌تانو» در سال ۱۷۹۶ ساخته است. صفحه‌ها و عقربه‌های این ساعت علاوه بر کارهای عادی یک ساعت، کارهای دیگری نیز انجام می‌دهند که از جمله آنها نشان دادن خسوف و کسوف، وقت‌های محلی ۸۰ نقطه مختلف، طلوع و غروب خورشید، زمان‌های جزر و مد و ... است.



ساعت سبک «بیدر میر» که استخوان‌بندی آن از مرمر است و نمونه کامل یک ساعت آراسته به‌شمار می‌رود.



این ساعت‌ها آنچنان کوچک ساخته شده که به راحتی در یک انگشتانه، جای می‌گیرد. یکی از اتاق‌ها ویژه سبک‌هایی است که آنها را «گوتیک نو» و «رنسانس نو» نامیده‌اند. ساعت‌هایی در این گروه قرار گرفته است که ساخت اواخر قرن نوزدهم است و از سبک‌های پیشین اقتباس شده. فرم‌هایی که در این اتاق گرد آمده چنین است: فرم‌های باروک، کار شده در عاج و انواع چوب‌های رنگین، ساعت پرزرق و برق، ساعت‌های کاشی و همچنین، ساعت‌های گلدانی و انواع ساعت‌های سبک امپراطوری. تعدادی ساعت‌های زیبای تراشیده از چوب‌نیز در این بخش جمع‌آوری شده است.

از ۱۵۰۰ ساعت مچی و بغلی که در اتاق‌های انبار بوده است، ۲۵۰ نوع آنها در وپترین‌ها به نمایش درآمده است. در میان اینها انواع گوناگون ساعت‌های طلا و نقره وجود دارد که در مینا جاسازی شده و با گوهرها و سنگ‌های بهادار آراسته است. بعضی از قاب‌های نقره با زیباترین کنده کاریها تزیین شده و صفحه، عقربه‌ها و اعداد اغلب این ساعت‌ها رنگارنگ است. بسیاری از آنان با علامات ظریفی، تاریخ روز، ماه، حالات کره ماه و انواع گوناگون وقت‌های محلی را نشان می‌دهند و دیدنشان، بدون شک، لذت فراوان دارد. در وپترین خاصی نیز ساعت‌هایی هست که روی صفحه آنها چمنزار ترسیم شده و رودخانه‌های در آن جریان دارد.

در قسمتی از موزه نیز، ساعت‌هایی جمع‌آوری شده که وسیله استاد «برگت» برای کوران ساخته شده و به ساعت‌های «برال» معروف است، ساعت‌های شنی، و حتی

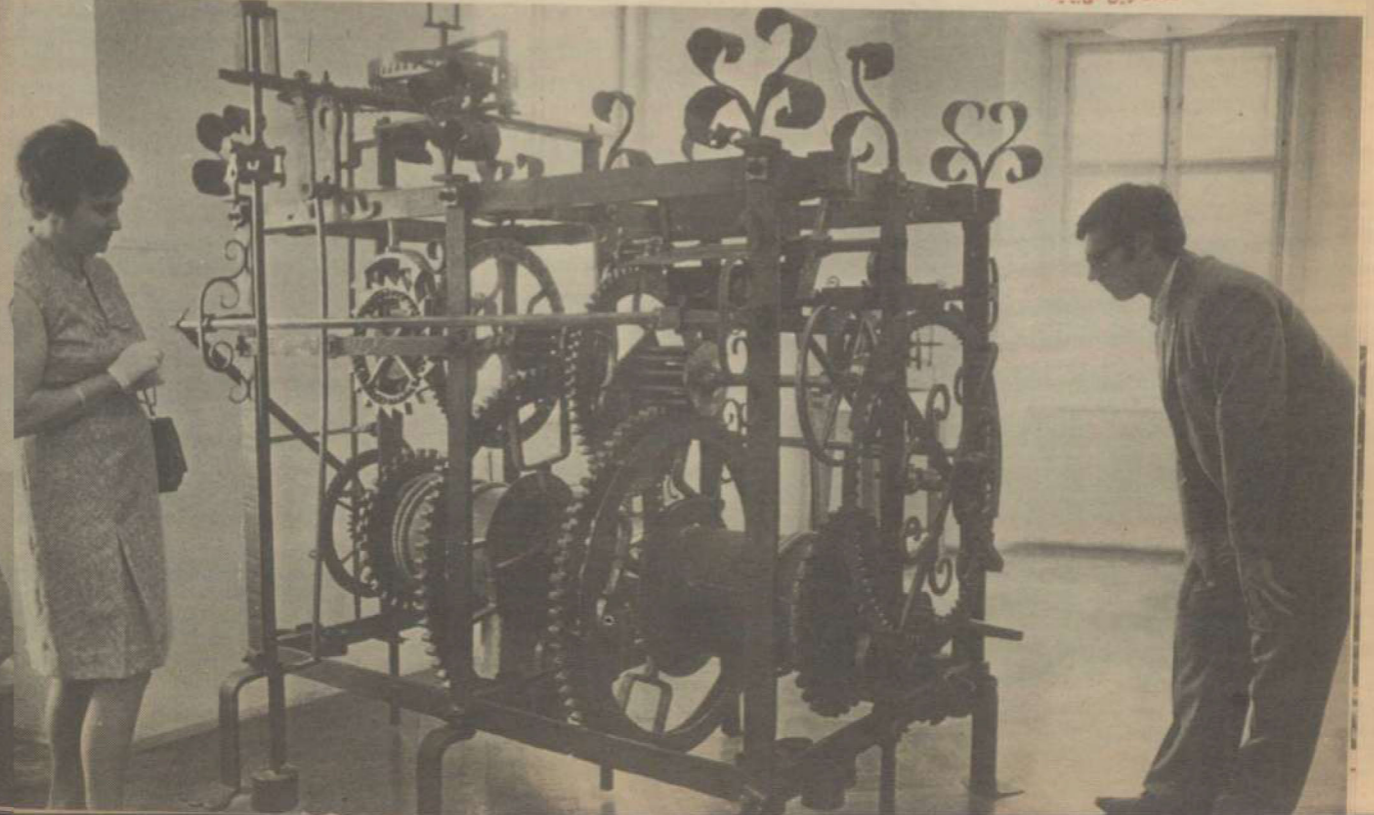
در ساعت جیبی چوبی از جمله چیزهای دیدنی موزه است... دو ساعت نیز در موزه نگهداری شده که شیشه و فلز قابشان در هم ذوب شده، این ساعت‌ها یادگار آتش‌سوزی مهیب ۱۸۸۱ «پیتگ‌تاتر» وین است که به آخر سوخت. طبقه سوم موزه نیز از جهت جالب است. تعدادی از ساعت‌های این طبقه دوازده تن حواری مسیح را نشان می‌دهد که دایره‌وار می‌چرخند و در رأس ساعت‌های مختلف جلوه می‌آیند و رنگ می‌زنند. ساعت‌های دیگری نیز آهنگر و نجار را گرم کار نشان می‌دهند. ساعت‌های موزیکالی نیز هست که سوارکاران سیرک، طناب‌بازان و موزیسین‌ها در آنها به هنرنمایی مشغولند. در یکی از ساعت‌های این بخش، دست کودکانی در راهروئی، راهرو زمان، به دنبال گرفتن اجرای تانیه‌هاست و مرتباً در



این شخصیت، شاهزاده اتریشی «پولیا فمکی» است؛ ساعت را در سال ۱۸۳۵ ساخته‌اند. در پشت سر مجسمه، نیز یک ساعت قلاب شده عملاً دیده می‌شود. این هر دو را در موزه ساعت وین می‌بینید.

این ساعت که در دل یک ویولن جا گرفته، ساخته از طلا و میناست، این نمونه‌ای از دوره باروک است.

یکی از سه ساعتی که بر برج کلیسای استوان وین جای داشته و تاریخ سان ۱۶۹۹ است.



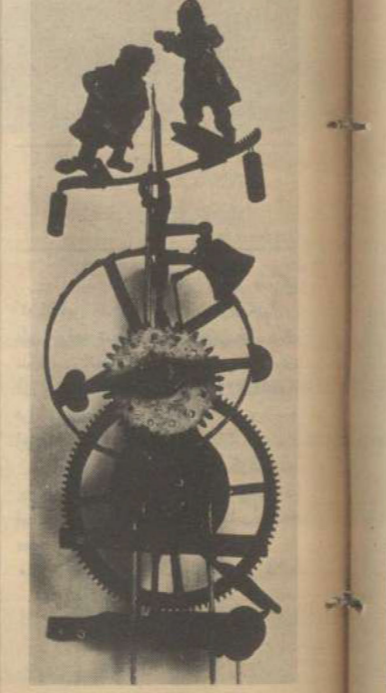
ساعتی ساخته قرن پانزدهم، که طرحی ساده و کاری عالی دارد.

زهی را به گوش ما می‌رساند و ساعت‌های دیگری از صدای ارغنون تا فلوت را در گوش ما زمزمه می‌کنند. غلطک چوبی این ساعت‌ها دوازده قطعه موسیقی را برای ما می‌نوازد، و در صورت تمایل، آنرا می‌توان عوض کرد و قطعات دیگری شنید.

در اتاقی که ساعت‌های چوبی روستائی جای دارد، موزیک فراوان است. فاخته‌ها و کرک‌ها، هریک ربع ساعت و هر ساعت یک‌بار، سر از دریچه‌هایشان بیرون می‌آورند و گذشتن‌زمان را اعلام می‌کنند. بیرون سربازخانه‌ها، تکپانان به تکپانی ابدی خویش مشغولند. فرمانروای گوبلین هر ساعت یک‌بار چشمانش را خیره می‌کند و زبانش را درمی‌آورد، این نسخه بدلی است از ساعتی که روزگاری پردیوارهای شهر بال قرار



ساعتی ساخته قرن پانزدهم، که طرحی ساده و کاری عالی دارد.



ساعتی ساخته قرن پانزدهم، که طرحی ساده و کاری عالی دارد.

بود ارائه شده است. در اینجا همچنین نمونه‌هایی از سازهای ارائه شده در ساعت، در گذشته مجال، به معرض تماشا گذاشته شده که از تانگ‌تنگ‌ها تا موزیک فضائی در آن شنیده می‌شود.

در بخش دیگری ساعت‌های خودکوک مچی و بغلی قرار دارد که از ساعت‌های مغربی و شکاری گذشته تا ساعت‌های اتوماتیک مدرن در آن به چشم می‌خورد.

ساعت‌های کوکی و آونگی شانه‌به‌شانه ساعت‌های اتوماتیک قرار دارد و سیرتکامل آن از فشار وزنه آغاز می‌شود و به فشار الکتریسیته، باطری، فشار هوا، اکسیژن و بالاخره ترانزیستور منتهی می‌شود.

در این بخش ساعت کروموتری گذاشته شده که ضریب خطای آن به ۰.۰۲٪ ثانیه

یک نمونه جالب هنر ساعت‌سازی، دوازده تن حواری مسیح، دوازده ساعت را اعلام می‌کنند.

ترجمه نام آلمانی این ساعت «ساعت مرد کوچک» است که یکی از شخصیت‌های معروف قصه‌های کودکان است.



یک نمونه جالب هنر ساعت‌سازی، دوازده تن حواری مسیح، دوازده ساعت را اعلام می‌کنند.

# گوشه جهان از چهار



## فیلم نوۀ چرچیل

«خانم آرابلا چرچیل» نظارت کامل تهیه و اتمام فیلم زندگی پدر بزرگ خود را شخصاً به عهده گرفت. «آرابلا چرچیل» نوه «سروینستون چرچیل» ۲۱ سال دارد و شغل فعلی او روزنامه نگاری است. نوه نخست وزیر و سیاستمدار متوفای انگلستان برای نظارت بر فیلم زندگی پدر بزرگ خود وارد کشور مغرب شد. هم اکنون در کشور آفریقای مغرب قسمتی از فیلم دوران جوانی چرچیل در دست تهیه است.

آرابلا چرچیل همه روزه بمحل تهیه و استودیو فیلم برداری میاید و با استاد و مدارک دقیقی که در دست دارد کلیه قسمت های فیلم زندگی پدر بزرگش چرچیل را کنترل میکند تا آنچه تهیه میشود با حقیقت وقت دهد. هنرپیشه سی ساله انگلیسی «سیمون وارد» که شایه تامی با جوانی های چرچیل دارد نقش چرچیل را ایفا میکند.

## جایزه گنکور ۱۹۷۱

آکادمی گنکور فرانسه امسال جایزه خود را به نویسنده ای اعطا کرد که از روزها پیش در جراید فرانسه نام او به عنوان کسی که شانس زیادی در این مورد دارد ذکر میشود. برنده امسال جایزه گنکور «ژاک لوران» J. Laurent است و این

جایزه برای کتاب اخیر او که «حماقت ها» نام دارد و به وسیله مؤسسه انتشاراتی «گراسه» به چاپ رسیده به وی اعطا شد.

ژاک لوران یکی از نویسندگان پرکار و پرحاصل دوران بعد از جنگ فرانسه است. وی صرفنظر از آنکه آثاری متنوع دارد، به نحوی شدید تحت تأثیر سودای ادبی و افکار خود قرار گرفته و به دنبال آنها کشیده شده است. او اکنون پنجاه و دو سال دارد. در سال ۱۹۱۹ در پاریس زاده شده، پدرش وکیل دادگستری بوده است. «ژاک لوران» یکی از عجوبه های دنیای ادب به شمار می آید.

او برای آنکه بتواند تحصیلات متوسطه اش را به پایان برساند سه دبیرستان عوض کرد. در دبیرستان همانقدر که در درس فرانسه محصل درخشانی بود در ریاضیات هیچ بود. در هفت سالگی نخستین رمان حادثه ای خود را نوشت و در پانزده سالگی نخستین مقاله اش در یک روزنامه سیاسی یعنی در «گوتیه» انتشار یافت. در سال ۱۹۴۶ «ژاک لوران» شروع به نگارش اثری کرد که وقت زیادی صرف آن شد. این اثر «بیکره های آرام» نام داشت.

«ژاک لوران» برای اجتناب از مشکلات و سختی های مادی و نیز برای آنکه بتواند در آرامش، کارهای ادبی خود را دنبال کند، شروع به نوشتن آثاری کرد که خودش آنها را «پاورقی» مینامد. این آثار شامل یک سلسله کتاب های پلیسی و رمان است.

خلق اثر نه صد صفحه ای «کارولین شری» برای او شهرت فراوانی به وجود آورد. اما این شهرت نصیب نام مستعار او یعنی «مسیل سن لوران» شد.

وی این اثر را در سال ۱۹۴۷، هنگامی که در هتلی اقامت داشت، روزی سه تا هفت ساعت به میسرش دیکته میکرد و بطوری که خودش میگوید: آنها را تا وقتی که به چاپ میرسید نمی خواند.

سناریو هایی چون «جنگ های بزرگ فرانسه» و «چهل و هفت ساعت عشق» هم از آثار آن زمان او هستند. «ژاک لوران» با نام واقعی خود نیز آثاری آفرید که برای او کسب شهرت و ارزش میکردند. «بیکره های آرام» و «مرغابی کوچک» از این دسته آثار هستند.

«ژاک لوران» با نام مستعار «آلبریک وارن» Alberic Varenne نیز یک سلسله کتاب تاریخی نوشته که با ارزش شناخته شده اند. از آن میان، «زمانی که فرانسه آلمان را اشغال میکرد» و «تاریخ پلیس» را میتوان نام برد. «جایزه گنکور» نخستین جایزه بزرگی است که به «ژاک لوران» داده میشود.



## پرخارج ترین فیلم تلویزیون فرانسه

«مردیکه می خنده» اثر ویکتور که از این هفته در تلویزیون فرانسه پخش خواهد شد پرخارجترین فیلم تلویزیون است. این فیلم که مدیون آن چهار ساعت بیشتر نیست ۲۰۰۰ فرانک (قریب سی میلیون ریال) خریده شده است.

این فیلم تلویزیونی را «ژان کزن» J. Kzechborn در صورت رنگی تهیه کرده است و بازیگران اصلی آن «فیلبله» Ph. Bouclet و «دلفین دژیو» D. eux هستند. «دلفین دژیو» پیش از این بلم سینمایی «آندره کاپات» بنام «خطرناک» نقش دختر مدرسه ای را بازی می کند. دروغهای او «ژاک برل» را به زندان اند. اما «فیلبله» که نقشین بار است نقش را در یک فیلم به عهده می گیرد.

## دنیای «جیبی»

فهرست کتابهای به قطع جیبی که تاکنون بزبان فرانسه منتشر شده است خود یک کتاب پانصد صفحه ای است که هر سال نیز تجدید چاپ میشود.

یکی از استادان مشهور دانشگاه سوربن عقیده دارد که اطلاعات دانشجویان فرانسیسی در آنجا ختم میشود که کتابهای جیبی ختم شده است.

باین ترتیب میتوان پی برد که کتابهای جیبی چه نقش عظیمی در فرهنگ معاصر دارد.

روزنامه «تریبون دوژنو» اخیراً مقاله جالبی درباره کتابهای جیبی نوشته است که قسمت های مهم آنرا در اینجا از نظرتان میگذرانیم.

باستانهای کتابهای جیبی معروف «Que Sais-je?» یا «چه میدانم» که پیش از سال ۱۹۲۹ وجود داشت و تاکنون قریب ۱۵۰۰ جلد از آن منتشر شده است. کتاب جیبی نخست در آمریکا کشف و تهیه شد. منظور از چاپ این کتابها تأمین خوانندگی های تازه در تمام زمینها برای آن عده از سربازان آمریکائی بود که در آسیا و اروپا بر روی اقیانوس می جکبندند بلافاصله بعد از جنگ ناشران اروپائی پی بردند.

که کتاب باید وسیله ای برای استفاده عامه مردم باشد. نخست فقط رمانها بود که با اینصورت چاپ میشد و سالها طول میکشید تا مسائل علمی اصول تازه، فن و ماجرا و خاطرات زندگی و غیره نیز بصورت جیبی عرضه شد.

اولین عاملی که مایه اشاعه کتابهای جیبی است قیمت آنهاست. یک کتاب فرانسوی که در حالت عادی و در میان کلکسیونر های دیگر قیمتی معادل پانصد ریال دارد، وقتی بصورت کتاب جیبی درمی آید بهائی در حدود پنجاه ریال پیدا میکند.

و در میان آنها سری های هنری تصور نیز با تصاویر رنگی بسیار خوب وجود دارد که پیش از این دسترسی به آنها آرزوئی شمرده میشد. دومین عامل موفقیت این کتابها اندازه آنهاست که کوچک و قابل حمل است و براحتی در جیب کت یا پالتو و در کیف خانمها جایگیری.

گذشته از آن، برای خرید همین کتابها لازم نیست که انسان به کتابفروشیها مراجعه کند زیرا در بساط روزنامه فروشیها و داروخانه ها نیز فروخته میشود.

در آغاز دوران کتابهای جیبی، یک کتابفروشیها بان اعتمادی نداشتند. یک کتابفروش هر روز صبح به فروشنده گانش میگفت:

«مواظب باشید که زیاد وقتتانرا صرف کتابهای جیبی نکنید. کتابهای دیگر را بیشتر عرضه کنید».

اما اکنون روزگار عوض شده است. کتابفروشها ترجیح میدهند بجای دو کتاب سیمصد ریالی ده جلد کتاب جیبی سریالی بفروشند زیرا کسانی که کتاب ارزان میخرند بتدریج مشتری دائمی و کتابخوان میشوند.



کشید تا مسائل علمی اصول تازه، فن و ماجرا و خاطرات زندگی و غیره نیز بصورت جیبی عرضه شد. اولین عاملی که مایه اشاعه کتابهای جیبی است قیمت آنهاست. یک کتاب فرانسوی که در حالت عادی و در میان کلکسیونر های دیگر قیمتی معادل پانصد ریال دارد، وقتی بصورت کتاب جیبی درمی آید بهائی در حدود پنجاه ریال پیدا میکند.

و در میان آنها سری های هنری تصور نیز با تصاویر رنگی بسیار خوب وجود دارد که پیش از این دسترسی به آنها آرزوئی شمرده میشد. دومین عامل موفقیت این کتابها اندازه آنهاست که کوچک و قابل حمل است و براحتی در جیب کت یا پالتو و در کیف خانمها جایگیری.

گذشته از آن، برای خرید همین کتابها لازم نیست که انسان به کتابفروشیها مراجعه کند زیرا در بساط روزنامه فروشیها و داروخانه ها نیز فروخته میشود.

در آغاز دوران کتابهای جیبی، یک کتابفروشها بان اعتمادی نداشتند. یک کتابفروش هر روز صبح به فروشنده گانش میگفت:

«مواظب باشید که زیاد وقتتانرا صرف کتابهای جیبی نکنید. کتابهای دیگر را بیشتر عرضه کنید».

اما اکنون روزگار عوض شده است. کتابفروشها ترجیح میدهند بجای دو کتاب سیمصد ریالی ده جلد کتاب جیبی سریالی بفروشند زیرا کسانی که کتاب ارزان میخرند بتدریج مشتری دائمی و کتابخوان میشوند.

«خاطرات اروپا» سومین جلدی است که اخیراً در فرانسه انتشار یافته. جلد اول این اثر ماجراهائی را که در فاصله سالهای ۸۰۰ تا ۱۴۵۲ میلادی روی داده دربر گرفته است و جلد دوم مربوط به وقایع ۱۴۵۲ تا سال ۱۶۰۰ است.

جلد سوم که تازه منتشر شده، سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۷۶۲ را دربر میگیرد و سه جلد دیگر نیز که در آینده انتشار خواهد یافت بازگوکننده وقایع بعدی تا روزگار ماست. هفتمین جلد این اثر - که به نوعی مکمل آن است - خاطرات آفریقا نام خواهد گرفت.

«خاطرات اروپا» اثری است که از شهادت شاهدان زمان های مختلف پدید آمده و شامل نوشته و تصاویر زمان های گوناگون است.

به عقیده ناقد روزنامه «فیگارو» این نوشته ها و تصاویر به نحوی مورد بهره برداری قرار گرفته و عرضه شده اند که خیلی آسان میتوان از آن استفاده کرد.

در این کتاب، خواننده بتدریج که پیش میروند شخصیت های برجسته ای چون «هانری چهارم»، «شارل اول» و «گوستاوا آدل» را - که بر اثر مرگی آندوهیار درگذشت - «ریشلیو»، «مازارن» و لوئی چهاردهم را - که خود تعریف میکند چگونه میتوان به شاهی بزرگ تبدیل شد - و بالاخره شخصیت های دیگری را از نزدیک می بیند.

«خاطرات اروپا» به شاهان و شخصیت های سیاسی محدود نمیشود زیرا شخصیت های علمی و ادبی بزرگی چون «گالیله»، «بیکن»، «اسپینوزا»، «لاپیتز»، «نیوتون» و «دکارت» هم در این اثر جایی را اشغال کرده اند و

نوجوانانی که کمک خرج متوسطی دارند، اغلب جلو این کتابها می ایستند و از میان صدها عنوان گوناگون که جلو چشمشان گسترده شده است، بالاخره کتابی درباره موضوع مورد علاقه خودشان پیدا میکنند.

روشنفکران در این میان آثاری را که چاپ قبلی شان از سالهای پیش تمام شده پیدا میکنند و به این ترتیب بارفتن اثر نویسنده ای در سری جیبی دوباره اسم او به میان می آید و چه بسا قضاوت تازه تری درباره او میشود.

امروزه در میان کتابهای به قطع جیبی، شعر، تئاتر، تاریخ، سیاست، هنر، کارهای دستی، جدول و هر رشته دیگری را میتوان پیدا کرد. «ژان ژیرود» میگوید:

«یک کتاب خوب بقیمت ارزان مانند لفظه آرامشی است که نباید از دست داد».

## خاطرات اروپا

«خاطرات اروپا» سومین جلدی است که اخیراً در فرانسه انتشار یافته. جلد اول این اثر ماجراهائی را که در فاصله سالهای ۸۰۰ تا ۱۴۵۲ میلادی روی داده دربر گرفته است و جلد دوم مربوط به وقایع ۱۴۵۲ تا سال ۱۶۰۰ است.

جلد سوم که تازه منتشر شده، سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۷۶۲ را دربر میگیرد و سه جلد دیگر نیز که در آینده انتشار خواهد یافت بازگوکننده وقایع بعدی تا روزگار ماست. هفتمین جلد این اثر - که به نوعی مکمل آن است - خاطرات آفریقا نام خواهد گرفت.

«خاطرات اروپا» اثری است که از شهادت شاهدان زمان های مختلف پدید آمده و شامل نوشته و تصاویر زمان های گوناگون است.

به عقیده ناقد روزنامه «فیگارو» این نوشته ها و تصاویر به نحوی مورد بهره برداری قرار گرفته و عرضه شده اند که خیلی آسان میتوان از آن استفاده کرد.

در این کتاب، خواننده بتدریج که پیش میروند شخصیت های برجسته ای چون «هانری چهارم»، «شارل اول» و «گوستاوا آدل» را - که بر اثر مرگی آندوهیار درگذشت - «ریشلیو»، «مازارن» و لوئی چهاردهم را - که خود تعریف میکند چگونه میتوان به شاهی بزرگ تبدیل شد - و بالاخره شخصیت های دیگری را از نزدیک می بیند.

«خاطرات اروپا» به شاهان و شخصیت های سیاسی محدود نمیشود زیرا شخصیت های علمی و ادبی بزرگی چون «گالیله»، «بیکن»، «اسپینوزا»، «لاپیتز»، «نیوتون» و «دکارت» هم در این اثر جایی را اشغال کرده اند و

نویسنده این اثر، آنچنان که طی اقامت خود در چین توانسته است این کشور را مشاهده کند، تحولاتی را که در این دیار رویداده بازگورده است.

«ژان پی یرمی» در این اثر خود افراد بسیاری آفریده اما از میان آنها قهرمانهای اصلی خود را بیرون کشیده است.

انعطاط اسپانیا و سوئد، عظمت فرانسه و هلند و پروس، تب وتاب اقتصادی انگلستان، جنگهای سی ساله انقلاب انگلستان، و بسیاری مسائل دیگر در این اثر مورد بررسی قرار گرفته اند.

## و جایزه تئوفر استرودو

در همان روزی که «جایزه گنکور» به «ژاک لوران» اعطا میشد، داوران جایزه «تئوفر استرودو» نیز سرنوشت جایزه خود را روشن کردند.

این جایزه امسال به «پیژران رمی» P. J. Remy «نویسنده کتاب «غارت کاخ تابستانی» اعطا شد.

نام واقعی پیژران رمی «ژان پیژرانگرمی» است و در سال ۱۹۲۷ در آنگولم - واقع در جنوب غربی فرانسه - متولد شده است.

او علاقه مند بود به عالم سیاست وارد شود و از این رو در مدرسه علوم سیاسی به تحصیل پرداخت و بعد به مدرسه ملی علوم اداری روی آورد و در سال ۱۹۶۲ از آنجا فارغ التحصیل شد. پس از آن بود که او را به خاور دور فرستادند.

وی از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۶ در هنگ کنگ و پکن اقامت داشت و بعد به لندن رفت و بالاخره به پاریس بازگشت.

«ژان پیژرانگرمی» با آنکه دیپلمات بود با نام واقعی خود آثاری چون «او بیست و سه سال داشت» و «گولیور از فرط خواب مرده» را نوشت و در سال ۱۹۶۲ با استفاده از نام مستعار «ژان پیژرانگرمی» «جنوب یا سوئد» را منتشر کرد.

این نویسنده مانند «ژاک لوران» - برنده گنکور امسال - از نام مستعار دیگری هم استفاده کرده و یک رمان پلیسی طنز آمیز نوشته است.

«غارت کاخ تابستانی» که این نویسنده به سبب نگارش آن برنده «جایزه رودو» شده اثری است که هم از نظر حجم و هم از نظر موضوع قابل اهمیت است.

از نظر حجم از آن رو که در پانصد ونود صفحه به چاپ رسیده و از نظر موضوع از آن رو که کتاب بازگو کننده «مرد چینی کهن» از طرف نسل جوان چینی است.

نویسنده این اثر، آنچنان که طی اقامت خود در چین توانسته است این کشور را مشاهده کند، تحولاتی را که در این دیار رویداده بازگورده است.

«ژان پی یرمی» در این اثر خود افراد بسیاری آفریده اما از میان آنها قهرمانهای اصلی خود را بیرون کشیده است.

جواب جدید (دزمو) کاشفی هرگز نیک گش نمیشود

دیداری از نمایشگاه:

دور نمای هنر معاصر فرانسه

از اوخر آبانماه جاری، نمایشگاهی تحت عنوان «دورنمای هنر معاصر فرانسه» به اهتمام وزارت امور خارجه فرانسه و انجمن فرانسوی فعالیت هنری با همکاری اداره کل روابط فرهنگی (وزارت فرهنگ و هنر) در موزه نوینیاد ایران باستان تشکیل شده است.

پیش از ورود به تالار نمایشگاه، میزی که دخترچه‌های راهنمای نمایشگاه را روی آن چیده‌اند جلب نظر می‌کند. می‌روم یکی از دخترچه‌ها را بردارم که در جوار آنها چشم به نوشته‌ای می‌افند: «کاتالوگهای نقاشان معاصر فرانسه ۲۰ ریال». بدون برداشتن دخترچه‌ی راهنما، وارد نمایشگاه می‌شوم، و با دیدن اولین تابلو مطلب دستگیرم می‌شود: زیر تابلو فقط یک شماره به چشم می‌خورد؛ از اسم نقاش و سایر مشخصات لازم خبری نیست. خوب، اینجا معلوم می‌شود که مشکل با پرداخت ۲۰ ریال حل می‌شود! حالا دخترچه‌ی راهنما به دست، وارد نمایشگاه می‌شوم.

محل نمایشگاه تشکیل شده از دو تالار - گون، با ستونهایی نسبتاً بزرگ در میان، که با راهرویی - که در ورودی نمایشگاه به آن باز می‌شود - به هم راه می‌یابند. این محل، برای نمایش این همه تابلو، تنگ می‌نماید. تابلوها سخت نزدیک به هم نصب شده‌اند، و به این ترتیب، در خیلی جاهاء، از فردیت خود به دور افتاده‌اند و فاقد یک میدان دید واقعیند.

با این همه، پرگراری چنین نمایشگاهی (از نقاشانی که، خوب یا بد، به هر حال، تا سالهای سال فقط اسمشان را شنیده‌ایم یا احیاناً عکس کارهایشان را اینجا و آنجا دیده‌ایم) باید برایمان مغتن باشد؛ گرچه

بیش از سه چهار نفر در تالار دیده نمی - شوند، در حالی که هنوز بیش از سه روزی از گشایش نمایشگاه نگذشته است!

نمایشگاه متشکل است از ۶۴ تابلوی رنگ روغن که بین سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۶۰ نقاشی شده. اکثر این تابلوها متعلق به موزه‌ی هنر جدید فرانسه است. تعدادی از آنها هم به «گالری فرانس» پاریس و «گالری ژان بوشه» و «گالری هانریت گوفس» تعلق دارد. چندتایی هم از مجموعه‌ی شخصی خانم «فابر ژولن» به امانت گرفته شده است. از دیوار سمت راست تالار شروع به دیدن می‌کنم. نمایشگاه با آثار «فیکوراتیو» شروع می‌شود. اولین تابلو اثری است از ژان هلیون (متولد ۱۹۰۴) که بیشتر به طبیعت عشق می - ورزد و با زبانی صریح از عناصر واقعی طبیعت سخن می‌گوید. در میان کارهای «فیکوراتیو»، یکی از کارهای قدیمی «فوتریه»، که بدن برهنه‌ی زنی را در زمینه‌ی تاریک نشان می‌دهد، جلوه‌ی ویژه‌ی دارد.

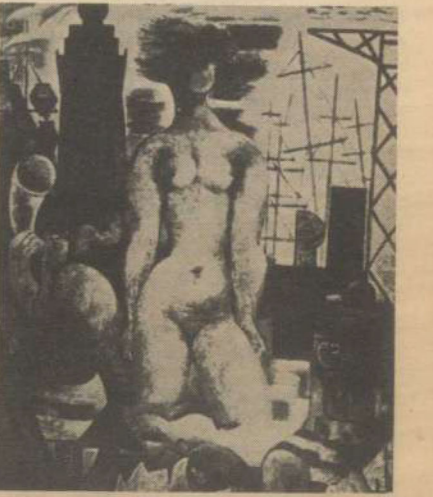
در این نمایشگاه آثاری هم از دونقاش که در حوزه‌ی نقاشی تجریدی شهری بسیار دارند و جوایزی در سطح جهانی به دست آورده‌اند دیده می‌شود: «هانس هارتونگ» و «پیسر سولاژ». که دومی مرا شدیداً به یاد یکی از نقاشان معروفان می‌اندازد: خانمی که چند سال پیش برنده‌ی اول «بی‌نیال تهران» شده بود.

«هانس هارتونگ» در سال ۱۹۰۴ در «لاپیزیک» به دنیا می‌آید و از سال ۱۹۳۵ در پاریس مستقر می‌شود و نخستین آثار تجریدی خود را در همین‌جا پدید می‌آورد. در اوایل جنگ جهانی دوم در لژیون خارجی استخدام می‌شود و در ۱۹۴۴ در «آژاس» یک پای خود را از دست می‌دهد. سپس کار نقاشی را از نو شروع می‌کند و، ظاهراً با الهام از نقاشی خاور دور، طرز بیانی تازه می‌آفریند و در ۱۹۶۰ موفق به دریافت جایزه‌ی اول «بی‌نیال ونیز» می‌شود. دومی، «پیسر سولاژ»، در ۱۹۱۹ در «رودز» به دنیا آمده است و پس از جنگ در پاریس اقامت گزیده و آثار خود را برای اولین بار در ۱۹۴۶ به نمایش گذاشته و در ۱۹۶۴ جایزه‌ی «کارنگی» گرفته است.

«صبری صفرزاده»

مارسل گروم

متولد ۱۸۹۲ در «نوایل سورسامبر» متوفی ۱۹۷۱ در پاریس



تصاویری از شاکال

در «تاترتیویورک»، در سال جاری - پاله‌های پرارزش کمتر بود. اگر چه گاه اجیبی به مددگر و همپای پاله آمریکایی چشمگیر و روانه می‌نمود، اما دو اجرا از پاله‌های «بلان و ریچارد تاتر» با وجود درونمایه‌ی پرارزش، بی چندان یکدست و روان نبود. در برنامه‌ی این تالار «پرنده آتش از «استراوینسکی» بود، که اجراهای بسیاری ن، وسیله‌ی گروه‌های متعددی دیده شده است. اجرای اخیر با صحنه‌پردازی و آرایشی که بی‌شابه نقاشی‌های «شاکال» نبود، از نشانه‌های و ممتاز این پاله بود. رنگ‌های زنده و پرطن، و آبی‌گونه‌ها و صورتی‌های یکدست، این را جلوه‌ی تازه از زیبایی می‌بخشید. طراحی این پاله، که یکبار دیگر در این تالار بروخته خواهد آمد، از «کارینسکا» بود. اعضای پاله «تاترتیویورک» نیز در آیینیاری نزدیک «کنسرتو برای گروه چار و ارکستر از «آرتور میچل» اجرا خواهند کرد.



یادی از مری پیئورد

کمتر کسی یافت می‌تواند که تار، پیکتورده بالریسن هنرمند و یکه‌تاز را نشو حرکت پرورش را برصنعت تاتر و پرده‌ی سندیه‌ی پالند او که زمانی صحنه‌های تاتر و پردی سینما به‌تسخیر خود داشت، اینک تنها یلا است. اگر چه بسیار می‌کوشند تا یادش را جز نگاه‌دارند از جمله این کوشش‌ها، کوگروه پاله سلطنتی انگلیس است که طی سفر از پاریس به شهرهای انگلیس، یاد این با هنرمند را یکبار دیگر زنده نگاه خواهد داد در این نمایش «پرنده‌الاست» در نقش «مری پیکتور» برصحنه ظاهر خواهد شد. پاله ویژه‌ی این صحنه توسط گروه کوچک «پاله سلطنتی» در «ویمبلدون لندن با عنوان «سفر بزرگ» اجبواهد شد. آنگاه در شهرهای دیگر به اجرا آید. در پاله علاوه بر «لاست»، «مری»، «پان» و «کوگروه» نیز خواهند رقصید. در برنامه‌ی این گروه پاله، هم پاله «فران» نیز جای دارد که «روان» و «کلارک» می‌رقصد

قاتل در تلویزیون

بقیه از صفحه ۴۴

سرماخوردگی مختصری بود. معمولاً هر سال زمستون که میاد به پبار گریب میشم و حالا هم انکار هنوز خوب نشده. خپله خوب، دیگه وقت اجرای برنامه رسیده و من باید نمک بیرونی کنم، آگه نه ممکنه قلب تو از کار نیفته و دستمزد من از بین بره. نتیجه تحقیقات من نشون داده که دلت درد گرفته بوده. این اسباب خوشحالی منه. خوب‌جویی پیش میری اوردز، امشب چونتو می‌گیرم. حالا نیگا کن، معادل یه سیگار کشیدن وقت داری. تو از من بی‌زاری، من از تو بی‌زارم. آگه الان بری طبقه بالا و یه بطری ید بخوری حسش اینه که دیگه نباید بشینی و نمایش لغتی منو ببینی. خوبه؟

آقای اوردز با خودش گفت: خدا یا کمک کن، داره کفرم بالا میاد.

مجری گفت: باور کن که من خوبیتو میخوام. نمایش امشب خیلی نفرت انگیزه. یه شت تصنیف‌های ریگ و مروع واست جمع کردم، که بهترینش فتولی که منمه. یک ساعت از برنامه امشبونم فیلم کامل تصادف، آنتی سوزی وانفجار اتوبوس یه کودکستانه. برو طبقه بالا، یکی دو تا تیکه طناب ور دار...

آقای اوردز از روی میزش بلند شد و فریاد زد:

دیگه به اون درجه از دیویونگی رسیده‌م که توجش عزرائیل تف میندازم. بعد اونارو بندیده‌دوش‌حوم و سرشو قلاب کن، بعد سرتو بکن تو اون و آروم آویزون شو. قول میدم که ما دیگه مزاحمت نشیم.

آقای اوردز فریاد زد: آقیرت میارم.

و هم‌مان با آن، چنان مشتش را به صفحه تلویزیون کوبید که تصویر از بین رفت و چیز ریش ریشی دور میش پیچید، و خون از آن بسوی کلیات شش جلدی خاطرات جنگی چرچیل پرید. «طوفان نزدیک» می‌شود را آلوده کرد و «خوش‌ترین ساعت» را بکلی خیساند. آقای اوردز به نظاره مشتش پرداخت، و پیش از آنکه احساس سستی کند، کمی به آن ور رفت و با هر جبهشی که در خون دستش ایجاد می‌شد، آشفته‌تر شد. بعد چهار دست و پا به سراغ زن خوابیده‌اش رفت و در لباس خواب او آویخت.

زن با گیجی گفت:

می‌ترکم، می‌ترکم.

و بعد که چشمش را باز کرد گفت:

آوف... یعنی حالا بیمارستانا وازن؟

با لباس بلندش از جا برخاست و در این موقع آقای اوردز از هوش رفته بود.

وقتی خانم اوردز با پازوان ورزیده‌اش او را از جا بلند می‌کرد، لباس خوابش خون‌شده، آن را نگاه کرد و گفت:

خدا منو ببخسه، اما حتی اینم

سکسبه.

او را به درون اتومبیل برد و کمکت کرد تا اقباضی را که در گردنش ایجاد شده

بود درمان کند. در بیمارستان دکتر جوانی به او گفت:

بذاریش همین‌جا. من زنبور گزیدگی زیاد معالجه کردم آه، این اونسی نیس که زنبور گزیده؟

خانم اوردز گفت:

دلم میخاس انترن‌هارو نشگون بگیرم. به نظر من چیزی بانسکی‌ین.

عاقبت، دکتر با بستن رگها و بانسد پیچی کردن آقای اوردز، باعث شد که برای لحظه‌ای کوتاه به طرزی معجزه‌آسا به‌هوش بیاید و از زیر باندها زندانه نگاه کند.

آقای اوردوز پس از به هوش آمدن گفت:

من هنوز خیلی‌هارو باید ببینم.

اما بلافاصله خوشش برای آخرین‌بار فوران کرد و لینولوم کف بیمارستان را قرمز کرد. سپس چشمان آقای اوردزیسته شد و دیگر چیزی نگفت.

هنگامی که دوباره چشمانش را باز کرد، داشتند صورتش را شستشو می‌دادند.

گفت:

دارین منو واسه گذاشتن تو قاپوت آماده میکنین؟

اما کسی جوابی نداد. کسی لوسیون به صورتش مالیدند. اسموکینشک را به تنش کرده بودند و برای رفتن به جاشی کمکت می‌کردند.

از گوشه چشم نگاه کرد و دید که مجری برنامه، همراه با دو نفر که به مأموران اجرا می‌ماندند، از بالای ساختمان یا محوطه‌ای که او در آن قرار داشت، پایین پریدند. مأموران اجرا آستین مجری را گرفته بودند و هر سه نفر پال درآورده بودند. آقای اوردز به جلو رانده شد. پروژ-کتورهای داغ را به صورتش نزدیک کردند و دوربین شروع به کار کرد. صفحه‌ای را که حروف درشتی روی آن نوشته شده بود جلو دوربین گرفتند و یکی از کسانی که صورت او را می‌شست گفت:

تمام مدت بخندین. خیلی خوب، شروع می‌کنیم.

آقای اوردز گفت:

دلم نمیخواد بخندم. داره به قدری کفرم بالا میاد که تو چشم همه‌تون تف می‌کنم، حتی آگه مرده باشم.

اما هیچ صدائی از دهانش بیرون نیامد. پروژکتورها داغ‌تر شد. بعد به صفحه جلو دوربین نگاه کرد. حس کرد که لبخند تلخی به لبانش نقش بسته است و صدای خودش را شنید که به مردی که مقابل او دراتاقی شبیه اتاق نشیمن نشسته بود و یک تکه نان را گاز می‌زد و می‌جوید، گفت:

خپله خوب سبوتوز، حالا من درست یه هفته وقت دارم که تورو بکشم. برنامه تفریحی و این جور چیزا هم اجرا نمی‌کنم. واقعاً هدف من اینه که چون تورو بگیرم و نفس کشیدنتو بند بیارم من در این مورد هیچ نظر شخصی نمی‌ندارم. به ازای این کار دستمزد می‌گیرم. ولی پیش از اینکه وارد اصل قضیه بشیم، دوقلوه‌ای «نازوتراپتزه» برنامه‌شونو اجرا می‌کنن.

«پایان»

رادیو کبریا پیشاپیش مبارزه نمایشگاه مسجل عظیمی برای یک زندگی نو عالیترین بیلان مدل ۷۲ با شرایط و نحو اشها خیابان قدیم تهران، کوچه گلرنگ، پلاک ۱۰۵، تلفن ۷۵۰۳۳۲

جوراب کاشفی جوراب مارک ال ال ب او بغل گلدار آترین پدیده مند مخصوص شب برای خانم ما و دختر خانم ما با رنگهای متنوع فروش در کلیه خرآزی فروشیهای معتبر

فیلمی که داستان آن جایزه طلایی گرفت

حسن کچل باشرکت: پرویز صیاد

کارگردان علی حاتمی در سینما ماژستیک ادامه دارد

خیابان شاه-چهارراه فروردین تلفن ۶۶۸۴۶۱







### ستاره‌شناسی و سیاست

ستاره‌شناسان و پیشگویان هندی، که تعدادشان زیاد است، این روزها ناهار بازار گرمی پیدا کرده‌اند. طبق گزارش مجله اکسپرس، گزارش‌های دو کشور متخاصم است؛ کردم.»

اما برای آن که مشتریان خود را مطمئن هم کرده باشند اضافه می‌کنند که تصاویر فلکی علیرغم برزیدت یحیی خان حکم می‌دهند.

ستاره‌شناسی در زندگی روزانه هندی، نقش مهمی را بازی می‌کند. حتی (همچنان به قول اکسپرس) چنین شایع است که خانم گاندی یک ستاره‌شناس شخصی دارد و بدون مشورت او کاری انجام نمی‌دهد. موفقیت‌های او چنان

هزارها مشتری به آنها برآید می‌کند و همه یک سؤال را مطرح می‌سازند: «آیا جنگی با پاکستان درگیر خواهد شد؟» اما جوایبایی که پیشگویان می‌دهند، بسی محتاطانه‌تر اظهار نظر دیلمات-های دو کشور متخاصم است؛ کردم.»



### نصب گرگت بیابان نگردد این عینک

البته عینک نیست، ماسک یا نقاب هم نیست. فقط از نظر فرم و مورد استفاده محلی شبیه اینهاست. اصلاً دخلی به عینک و نقاب ندارد. برای اینکه جنتی از پلاتین ناب است و در گوشه و کنارش میجوفا ۱۴۵ قطعه الماس به کار رفته و همینجوری قیمتی شش‌هزار دلار است که به عبارت دلاری ۸ تومان می‌شود ۶۸ هزار تومان.

سازنده این شیئی، جواهر ساز شیرناک‌خورده‌ای از اهالی میشگان آمریکاست، واسم این اثر هنری خود را گذاشته «زینت چشم» که البته اسم صادقانه‌ای است چون جز به کار زینت، به هیچ کار دیگری نمی‌خورد. البته بر همه واضح است که چنین زینتی را شبودر مهمانی‌های بزرگ به کار می‌برند. سازنده آن باارائه این شاهکار، اسکار کنکور بزرگ جواهر سازی «جایزه الماس بین‌المللی» را به دست آورد و آنرا در نمایشگاه بزرگ الماس میلان به‌توان یکی از بزرگترین اشیاء کار زینت، به هیچ کار دیگری



### چوبکاری

چند-شب پیش، در لندن، ضایعات مجللی به‌شام از طرف اتحادیه‌استادان خیاطانگلیسی برگزار شد. لباس رسمی، کراوات سفید و جمل نشان و مدال اجباری بود. پرنس چارلز ولیعهد انگلیس هم جزو مدعوین وارد شد، اما... باجه لباسی روی پیراهن مخصوص و رسمی، یک کت کهنه‌توتیوید پوشیده بود! اما این فقط

### کوتاه و عجیب: باوجدان آسوده

دنیای خیلی کمتر باشد می‌توانند برای کم کردن سن خود، به میزان هفت سال و هشت ماه تمام، آن هم باوجدان آسوده و بدون کلک، به اتیوپی پایتخت حبشه سفر کنند. زیرا در این کشور

### چکسی دبیر کل خواهد شد؟

در آستانه پایان دوره دبیرکلی اوتانت، سئوالی که این روزها در همه‌جا مطرح شده این است که: «چه کسی جانشین او خواهد شد؟» اوتانت که سوهین دبیرکل سازمان ملل است (بعد از تریگولی و دالهامرشولد) نقش مهمی و فعالتر و ضمناً با توجه به بحرانهای شدید سالهای اخیر، مشکلتتر از اسلاف خود داشت. و به‌احتمال زیاد جانشین او با مشکلاتی بیشتر از خود او روبرو خواهد شد.



فوق‌العاده‌ای بازی کرد. او آرام و مصلح و باحسن‌نیت بود و قاطعیت هم داشت. واگر جانشینش مشخصات او را نداشته باشد خیلی زود شکست می‌خورد.

اینگون شخصی که موقعیتی بهتر از دیگران بین نامزدهای دبیرکلی دارد، وزیر است حبشه است. اسمش اندکالکاجیو ماکون است. در حبشه این جلب حمایت یک قدرت گرفت.

محصول ممتاز بهاره هندوستان

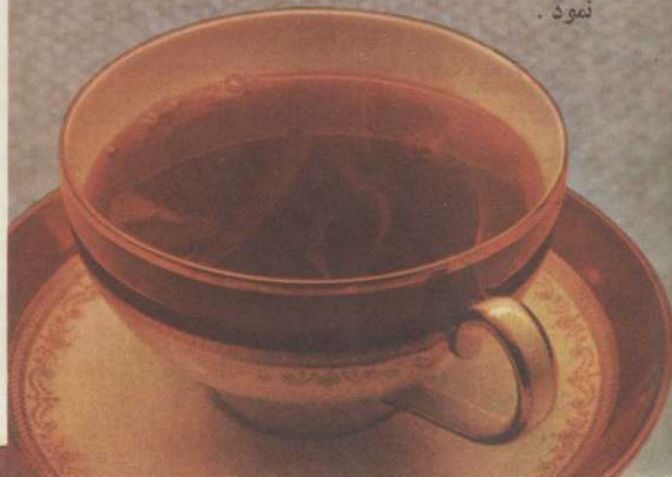


# شهرزاد قرمز

## محصول خالص چین اول بهاره آسام هندوستان

شهرزاد قرمز ممتاز ترین چای بیاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در فصل بهار بدست می‌آید و حتی در خود هندوستان باسانی در دسترس مردم نیست - ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پسندشان را تا کنون هیچ نوع چای اقلانغ نکرده است شهرزاد قرمز را بعنوان بهترین چای خارجی تحسین خواهند نمود.

- |  |  |   |
|--|--|---|
|  |  |   |
| محصول ممتاز ممتاز بهاره هندوستان ۴۰۰ گرم خالص ۱۳۳ ریال | مخلوط ممتاز ممتاز ایران و هندوستان ۵۰۰ گرم خالص ۱۵۵ ریال | محصول ممتاز بیاره ایران ۵۰۰ گرم خالص ۱۱۵ ریال |
|  |  |   |
| محصول ممتاز هندوستان صدگرم خالص ۵۵ ریال                | مخلوط ممتاز چای ایران و هندوستان صدگرم خالص ۲۸ ریال      | محصول ممتاز ایران صدگرم خالص ۱۷ ریال          |





گفتگو از این دو عروسک نیست

بحث از «عروس» آسفانهاست

همه جا صحبت از «هُما» ست

«هُما» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپاست.

با «هُما» پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول

دهران - دوما - دوبی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران . بها

